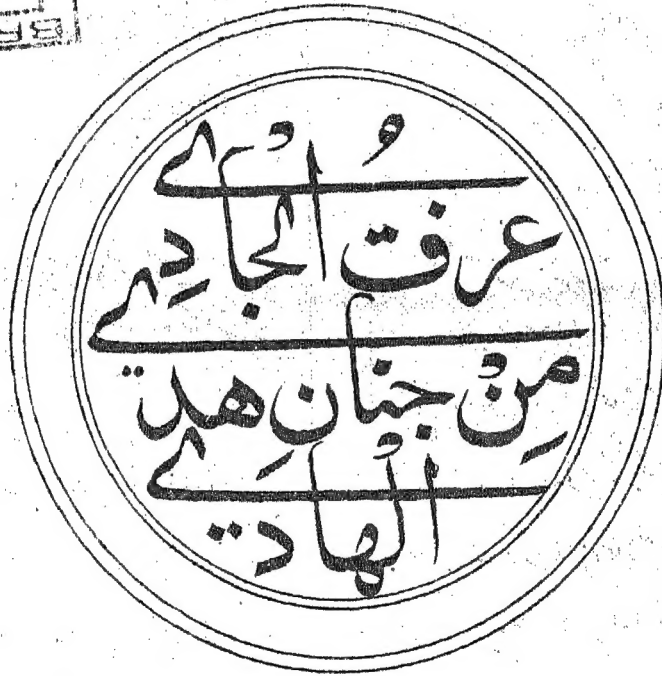


4430



فهرس مطالب کتاب عرف الجاوی من جانب الہادی

صفحہ	مطلب	صفحہ	مطلب
۲	خطبہ کتاب در حمد و ذکر	۳۰	باب بیان سائر اذکار نماز
	بحث اجماع	۳۲	باب در بیان سجده سہو و قلاوت و تنگی
۹	کتاب الطہارۃ باب بیان آبِ جِز آن	۳۳	باب در بیان نماز قَطوع
۱۰	باب در بیان آوند	۳۵	باب در بیان قضاء قوایت
۱۱	باب در بیان ازاکہ نجاست	۳۶	باب در بیان نماز جاعت و امانت
۱۱	باب در بیان آداب قضاء حاجت	۴۰	باب در بیان نماز مسافر و مریض
۱۲	باب در بیان وضو	۴۲	باب در بیان نماز جمعہ
۱۴	باب در بیان نوافض وضو	۴۵	فصل در بیان نماز وسطی
۱۵	باب در بیان غسل و حکم جنب	۴۶	باب در بیان نماز خوف
۱۶	باب در بیان تیمم	۴۸	باب در بیان نماز عیدین
۱۷	باب در بیان حیض و نفاس	۴۹	باب در بیان نماز کسوف
۱۸	کتاب الصلوۃ	۵۱	باب در بیان نماز استسقاء
۲۰	باب در بیان اوقات اضطرار	۵۵	باب در بیان لباس
۲۱	باب در بیان استقبال قبلہ	۶۰	کتاب الجنائز
۲۲	باب در بیان اماکن نماز		فصل در بیان جواز تدایمی
۲۳	باب در بیان لباس مصلی و غیرہ		از برای بیمار و افضلیت تقویٰ
۲۴	باب در بیان سترہ		و علیکہ در اسلام و ایمان و نجات
۲۵	باب در بیان حش بر خشوع در نماز		معتبر باشد
۲۶	باب در بیان اذان	۶۱	فصل در بیان عدم جواز رفع قبور
۲۷	باب در بیان صفت نماز		انبیاء و صلحا و ائمہ

صفحه	مطلب	صفحه	مطلب
۶۲	کتاب الزکوة	۷۲	فصل در بیان عدم حل سوال
۶۳	فصل در بیان فرضیت صدقه		مگر از برای آنکه کس
	در اموال مردم		فصل در بیان عدم حل صدقه
	فصل در بیان فرضیه صدقه و شتر		از برای آل محمد صلی الله علیه و آله وسلم
۶۴	فصل در صدقه غنیمت سائمه	۷۳	فصل در بیان صرف زکوة بفقیر
۶۶	فصل در بیان عشر زمین		فصل در بیان دادن مال کثیر
۶۷	فصل در بیان زکوة مال تجارت		و انصافاً بر کثیر بفقیر
	فصل در بیان رکاز		فصل در بیان مشارکت بطلب
	فصل در بیان آنکه ایجاب الم یجبه		بابی هاشم در سهم ذوی القرب
	الله غلو منی عنه است		و در تحریم زکوة نیز نه من عدای
۶۸	فصل در بیان زکوة عسل		ایشان
	فصل در بیان زکوة تره	۷۴	فصل در بیان افضلیت صرف
۶۹	فصل در بیان آنکه حق وجوب		زکوة در ذوی الارحام
	زکوة از عین است		فصل در بیان وجوب مطالبه
	فصل در بیان اخذ جزیه از اهل		زکوة برائمه و سلاطین و دادن
۷۰	فصل اموال اهل حرب بر اصل		زکوة بر رعایا
	ابا است	۷۵	فصل در ایامی امر از غلول است
	فصل در بیان تقدیر ماخوذ از	۷۶	باب در بیان صدقه فطر
	اهل ذمه	۷۷	باب در بیان صدقه تطوع
	باب در بیان قسم صدقات	۷۸	کتاب در بیان خمس
۷۱	فصل در بیان فقیر و غنی	۷۹	کتاب در بیان صیام
۷۲	فصل در بیان مصرف زکوة	۸۰	فصل در بیان نیت صوم

صفحه	مطلب	صفحه	مطلب
۸۱	فصل در بیان تعجیل افطار	۱۰۰	فصل در بیان آنکه مراد با بلال چیست
۸۲	فصل در بیان صوم سفر	۱۰۱	فصل در بیان غسل احرام
۸۳	فصل در بیان کفاره صوم	۱۰۱	فصل در بیان آنکه تمام روز عرفه وقت و قیام است
۸۴	باب در بیان صوم تطوع	۱۰۲	فصل در بیان وجوب ذکر نذر
۸۵	باب در بیان اعتکاف	۱۰۳	فصل در بیان قطع تکبیه نزد رسیدن
۸۶	باب در بیان قیام رمضان	۱۰۴	فصل در بیان فضیلت نماز در جبهه
۸۷	باب در بیان شب قدر	۱۰۵	فصل در بیان منی
۸۸	باب در بیان نشد در حال	۱۰۶	فصل در بیان طواف زیارت
۸۹	کتاب در بیان حج و عمره	۱۰۷	فصل در بیان نحر
۹۰	باب در بیان فرضیت حج	۱۰۸	فصل در بیان صحت تمتع از حایرین
۹۱	فصل در بیان وجوه احرام	۱۰۹	فصل در بیان مسجد حرام
۹۲	وصفت آن	۱۱۰	فصل در بیان اولویت قطع تکبیه
۹۳	فصل در بیان حج آنحضرت صلعم	۱۱۱	فصل در بیان آنکه استلام حجر
۹۴	فصل در بیان حج صبه	۱۱۲	فصل در بیان وجوب یک طواف
۹۵	باب در بیان موقت	۱۱۳	فصل در بیان سبب برقرارن
۹۶	فصل در بیان میقات عمره	۱۱۴	فصل در بیان سنیت شعار بدنه
۹۷	باب در بیان احرام و انچه متعلق باوست	۱۱۵	فصل در بیان جبر مناسک
۹۸	باب در بیان صفت حج و نخل		
۹۹	کلمه مکرمه حرمها الله تعالی		
۱۰۰	باب در بیان فوات و حصا		
۱۰۱	فصل در بیان وجوب اقتداء		

صفحه	مطلب	صفحه	مطلب
۱۰۴	فصل در بیان وقوع شک و شبهه طواف	۱۱۴	باب در بیان کفارت و تخیار
۱۰۵	فصل در بیان جماع قبل از وقوف	۱۱۶	فصل در بیان رد زینب و دختر
۱۰۶	فصل در بیان آنکه بدنه و بقره در تمتع مساوی است	۱۱۷	و می صلی الله علیه و آله و سلم بر ابو العاص بعد شش سال نکاح
۱۰۷	فصل در بیان آنکه بر محصر قضای است	۱۱۸	باب در بیان ولیمه
۱۰۸	فصل در بیان نفوذ وصیت میت از اجرت حج	۱۱۹	فصل در بیان وجوب اجابت دعوت ولیمه
۱۰۹	فصل در بیان زیارت قبر مطهر	۱۲۰	فصل در بیان کلام بحالت جماع
۱۱۰	مقدمه نبوی صلعم کتاب النکاح	۱۲۱	فصل در بیان کار و بار کردن زن در خانه
۱۱۱	باب در حکم نکاح و صفت منکوحه	۱۲۲	باب در بیان قسم
۱۱۲	فصل در بیان تقلیل مهر	۱۲۳	باب در بیان خلع
۱۱۳	فصل در بیان اعلان نکاح	۱۲۴	باب الطلاق
۱۱۴	فصل در بیان شمار	۱۲۵	فصل در بیان آنکه سه طلاق در حکم واحد است
۱۱۵	فصل در بیان نکاح شیب و بکر	۱۲۶	فصل در بیان آنکه در ایضا و عیال طلاق ناکزیریت از معنی مقصود است
۱۱۶	فصل در بیان تحريم متعه	۱۲۷	فصل در بیان آن سه چیز که حدش
۱۱۷	فصل در بیان محلل و محلل له	۱۲۸	فصل در بیان آن سه چیز که حدش
۱۱۸	فصل در بیان آنکه مطلقه بر آن زوج اول حلال نکود و آنکه زوج ثان	۱۲۹	فصل در بیان آن سه چیز که حدش

بعد از طلاق

بعد از طلاق

صفحه	مطلب	صفحه	مطلب
۱۲۶	باب در بیان رجعت	۱۲۴	فصل در بیان بیع کالی بکالی
۱۲۷	فصل در بیان طلاق مشروط	۱۲۵	فصل در بیان احکام
۱۲۸	فصل در بیان خلوت	۱۲۶	فصل در بیان نصیته اهل و غنم
۱۲۹	باب در بیان ایثار	۱۲۷	فصل در بیان بعضی قسم بیع غیر
۱۳۰	باب در بیان طهارت و کفاره آن	۱۲۸	باب در بیان خیار
۱۳۱	باب در بیان لعان	۱۲۹	باب در بیان ربا
۱۳۲	باب در بیان عدت و احواد	۱۳۰	فصل در بیان جواز اخذ مال حرام
۱۳۳	باب در بیان زن مرد مفقود و...	۱۳۱	باب عدم توبه
۱۳۴	باب در بیان رضاع	۱۳۲	فصل در بیان مصارقت
۱۳۵	باب در بیان نفقات	۱۳۳	فصل در بیان نهی از بیع ارباب
۱۳۶	فصل در بیان اختلاف انفاق	۱۳۴	تمیز که مکمل بکلیل میسر معلوم نیست
۱۳۷	باب اختلاف از منہ و اکمنہ	۱۳۵	فصل در نهی بیع حیوان بچیان
۱۳۸	فصل در بیان نفقه اقارب	۱۳۶	بطریق نسبه
۱۳۹	فصل در بیان نفقه خادم	۱۳۷	فصل در بیان بدیه سفارش
۱۴۰	فصل در بیان عدم نفقه	۱۳۸	باب در بیان خصیت در عروایا
۱۴۱	باب در بیان ضمانت	۱۳۹	در بیع اصول و شمار
۱۴۲	کتاب البیوع	۱۴۰	باب در بیان مسلم
۱۴۳	باب در بیان شروط بیع بیع	۱۴۱	فصل در بیان قرض
۱۴۴	منهی عنه	۱۴۲	فصل در بیان رهن
۱۴۵	فصل در بیان بعضی قسم بیع	۱۴۳	باب در بیان تقلیس و حجر
۱۴۶	فصل در بیان منع تسعیر از	۱۴۴	فصل در بیان عدم جواز تصرف
۱۴۷	طرف حاکم	۱۴۵	کسیکه یا نرود ده ساله نیست

فصل در بیان خریدن صدقه

صفحه	مطلب	صفحه	مطلب
۱۶۱	فصل در بیان مسئله	۱۸۲	فصل در بیان خریدن صدقه
۱۶۲	باب در بیان صلح	۱۸۳	باب در بیان عمری و رقبه
۱۶۳	فصل در بیان حق جار	۱۸۴	باب در بیان لقطه و ضاله
۱۶۴	باب در بیان حواله و ضمان	۱۸۵	باب در بیان ودیعت
۱۶۵	فصل مظلوم را تناول مال بقدر	۱۸۶	باب در بیان فرائض
۱۶۶	حق خود از ظالم جائز است	۱۸۷	فصل در بیان میراث ذوی الارحام
۱۶۷	باب در بیان شرکت	۱۸۸	فصل در بیان میراث قاتل و غیره
۱۶۸	فصل در بیان وکالت	۱۸۹	فصل در بیان میراث عیله مکات
۱۶۹	باب در بیان اقرار	۱۹۰	باب در بیان عول
۱۷۰	باب در بیان عاریت	۱۹۱	فصل در بیان رد
۱۷۱	باب در بیان غصب	۱۹۲	باب در بیان خنثی
۱۷۲	باب در بیان شفعه	۱۹۳	فصل در بیان میراث محوس
۱۷۳	باب در بیان قراض	۱۹۴	فصل در بیان اجرت قسام
۱۷۴	باب در بیان مساقات و اجار	۱۹۵	باب در بیان وصایا
۱۷۵	فصل در بیان اجرت حجام و غیره	۱۹۶	فصل در بیان وصیت وارث
۱۷۶	فصل در بیان اجاره	۱۹۷	کتاب الجنایات
۱۷۷	باب در بیان اجار موات	۱۹۸	فصل در بیان جماعتی که در قتل یک
۱۷۸	فصل در بیان اقطاع	۱۹۹	شتر یک شوند
۱۷۹	باب در بیان وقف	۲۰۰	فصل در بیان عدم جواز قتل
۱۸۰	باب در بیان هبه	۲۰۱	کسی که با زن مرد دیگر زنا میکند
۱۸۱	فصل در بیان عود و رهبه	۲۰۲	باب در بیان دیات
۱۸۲	فصل در بیان هبه و قبول هدیه و	۲۰۳	باب در بیان دعوی خون و قسامت

فصل در بیان

شرح تفسیر لایحه اقامه دعوی و نحوه آن

صفحه	مطلب	صفحه	مطلب
۲۰۳	باب در بیان قتال اهل بنی	۲۳۶	باب در بیان جنزیه
۲۰۶	باب در بیان قتل جانی و مقتول	۲۳۸	باب در بیان قسمت اموال شش
۲۰۸	فصل در بیان تحریم شتم رسول	۲۴۱	باب در بیان سبق و رمی
	صلی الله علیه و آله و سلم و قتل سب	۲۴۲	کتاب الاطعمه
۲۰۹	کتاب الحدود	۲۴۵	فصل در بیان کبیره بودن شجر
۲۱۰	باب در بیان حد زانی		و نبودن دلیل بر نجاست آن
۲۱۳	فصل در بیان حد زنا می کثیر	۲۴۶	باب در بیان صید و ذبح
	و ملوک و اقامت حد بر زن	۲۴۹	باب در بیان اضامی
	باردار و بر بیمار و ضعیف	۲۵۲	باب در بیان عقیده
۲۱۴	فصل در بیان حد عمل قوم لوط	۲۵۳	فصل در بیان ختان
۲۱۵	فصل در بیان زانی مکره	۲۵۵	کتاب الایمان
۲۱۶	باب در بیان حد قذف	۲۵۹	کتاب المنذور
۲۱۷	فصل در بیان لعان	۲۶۹	کتاب القضاء
۲۲۰	باب در بیان حد سارق	۲۶۹	باب در بیان شهادت
۲۲۱	فصل در بیان اقامت حد	۲۷۴	باب در بیان دعای و بینان
	در مساجد و در عرم می	۲۷۹	کتاب الفتن
۲۲۲	باب در بیان مسکر	۲۸۱	باب در بیان مدبر و مکاتبه اول
۲۲۳	باب در بیان تعزیر و حکم صائل	۲۸۲	کتاب الحجامع
۲۲۴	کتاب الامامه	۲۸۳	باب در بیان ادب
۲۲۸	فصل در بیان طاعت و معصیت	۲۸۴	باب در بیان زهد و ورع
۲۲۹	کتاب الجهاد	۲۸۸	باب در بیان ترهیب از مساو

این کتاب در تفسیر لایحه اقامه دعوی و نحوه آن است و در بیان دعوی و نحوه آن و در بیان دعوی و نحوه آن و در بیان دعوی و نحوه آن

عبارة حررها على هذا الكتاب الشيخ العلامة زينة اهل الاستقامة

القارئ مولانا الشيخ حسين اليماني

يا من خص عريكة كل فرد من افراد الناس بخاصة لا توجد الا فيها
وجعل لهذا رغبة عن هذه فيناى عنها ولهذا رغبة في هذه فيصطفيا
صل وسلم على نبيك الله شرف يا ناس المباركة كثيرا من البقاء وعظمت
بسنته الطاهرة الاكبر والقائم وعلى آله وصحبه وحمله علومه ونقله سننه
ما د الله داع **ويجد** فيهم الله ونما معونه وحسن توفيقه وكما له منه
وصونه قد تم طبع هذه الرسالة الجليلة المقدار والمقالة الصحيحة
الانظار التي يطلع كل من طالعها على احكام السنة السنية ويصير ناظرها
نايغا في معرفة المسائل المحققة العلمية فتاهيك بكتاب بلغ من جمع فقد
الحديث الغاية وانبسطت به النفوس التي قبضها فقه الرأي بلا حجة و
دراية آتى به مرتجلا السيد الامام مقدام الكرام فاتحة احياء علوم الدين
خاتمة النبلاء المتقين صفوة اهل البيت المبراعن كيت وذيت
الشريف الطيب ابو الخير مير نور الحسن خان متع الله المسلمين
بطول بقاءه ودوام ايامه وعظم الاكوان من ذكره الشريف بمسك خات
الدين اذن مودته بالصباح وصباح داعيه بحى على الفلاح سماءه
عرف الجادي من جنان هدى الهادي لكونه يهدى الناس
الى طريق الحق والصواب ويحجزهم عن الوقوع في مهاوى الردى التبا
قد اعتنى في تحريره بجمع بلوغ المرام الى وبل الغمام وجاد بشغف الاوار
من ادلة الاحكام بعبارة عذبة المذاق واشارته سهلة المساق
قد ارتفع مقداره على فرق الفرقين وعلما مقامه على مقام النيرين حيث

تأبىخ النعم وفضلها في زمرة الرؤساء أشهر من نارٍ على علمٍ تاج الهند
الرئيس البطل الأعظم حضرتنا نواب شاهرهان بيگم لا زالت
ظلال جودها على مفارق الأيام محدودة الرواق وبدو رسعادتها
وسیادتها آمنة من الا قول والمحاق

ولا برحت تزداد غرا ورفعة بمنصبها العالي صدر المجالس
وما احسن التصحيح الجليل اذا كان مع الطبع الجميل فهما كالدين
والدنيا اذا اجتماعا وكالحب والمحبوب اذا كانا معا فاعتنى بتضيجه
وبذل جهده في تنقيحه السيد العلامة معذر الفضيلة والكرامه
فارس ميدان العلوم خارس اغصان الفهوم السيد ذوالفقار
احمد النقوی البهوی الى طابت له الايام والليالي بشركة الحبر الك
لايجارى في قوة التحريم ونقد التقرير الجا مع للعلم الكثير والفضل
الغزير معدن الفخار والارب المولوى عبد الصمد الفشار
ولد الموى عبد الرب عوفي ما تلئت الخطب ثم انتدب
لزيرة الناصح الراى سنخ القوى رسام الجواهر النقى المنشى حسن على
البريلوى سلمه العلم وكان طبعه على مة من هويا للطف والفضل
يكد ان وله في هذه الصنعة الفاتنة يدان المولوى محمد عبد الحميد
خان مدير مطابع الرياسته العلية الواقعة في بلدة بهويال المحمية
في شهر رجب من شهور سنة ١٢٩٦ الهجرية على صاحبها الصلوة
والتحية هذا ونسال الله تعالى عواطف

رحمته الفاخرة ونشكره باللسان

والجنات في الاول

والاخيرة

انشای ولیند و املار از جبهه امام الحرمین مبنی و معانی ابو الفتح محمد
عبد الرشید الابرار امیری المحدثی السنی الشوبانی و امام ایمانه الیمانی

کف خاک و ستایش قدوس و سبح قطره آب و نیایش رب الملائکه و الرواح
الله اکبر این سر و آن سودا و سبحان الله آن رگدزد و این شکسته پا خدای
بی همتا را بطاعت با چه نیاز و بندگی شمر منده را بر سپاس گزاری خود چه نیاز
ای معنی ذات تو از اقرار و از انکار با بی نیاز از ما و از پیدایی و اظهار ما
نی بشارت هستی ما فی خورشت نیست ای بهارت بی تعلق از گل و از خار با
چهره روشن روان و توحید آموز را خاک آستانه شوم که زنگ محبت ماسوی الله
از دل ما زدود و در صلوات بچگانه تنگداز زمره ایاک نعبد و ایاک نستعین

تعلیم فرموده

محمد عربی کابروی بر دوسر است کسکه خاک در شش نیست خاک بر سر او
الله وصل و سلم علیه و علی آله و اصحابه و علی حزبه و احبابه
اما بعد تیر چشمان نعمت کتاب و سنت را منتهی و گرسنگان جان بر لب
فقه الحدیث را خوان نعمتی و ابجد خوانان دبستان تقلید را آموز گاری حسن
به هفت کرده تحقیق را غازه خساری که درین روزگار مست آثار نقاب کتاب
عرف ایجاد می من جان پدی الهادی به جنبش نسیم طبع از رو بر افتاد و
کس و انعامی تنها اظهار صواب که سر اسر بناخن نشعاب آرا و خدایش پذیر بود
محل حکایت شکایت نماید این همه منت خدای گیتی آراست که درین هنگامه و بسین
بازوی مردی را تراژی و مر جان بخشی و خامه اش را بهنگامه گهر پاشی ارزانی داد
چه در نظیر و قطیعه بفرستد محمدی آویختن و بگلو می تشنه گامان تقلید آبا و شجره شجره
نصوص کتاب و سنت ریختن کار به نامه نگار نیست و نه همت به نظر گفتار با آنکه
کشته رهند از دیر یاز بفر و غ تا لیف فضلا رو کلاه خاورستانی بوده و پیش

در آشنائی و گهر پاشی ایشان ابرو بوجار چشم بر پشت پاد و خنه اما فرارسندگان
 نیک و زشت نیک دانند که این سهستان طرف انجمن توای جگر خراش جمع آراء
 رجال زمره خوشدلی انگاشته و خامه را در نگارشش و لائل شریعت پیرو
 آبله بایان تقلید مذہب معین پنداشته اند و این گارنده افسون روشن روان
 دستود آیینی سخن از ان وادی را اند که شاه دست بی پروا خرام سنت
 مطهر اند از جلوه گسری بزما خیر القرون بوده خرد و ستوری ندیده پس
 ازین روزگار سعادتمندی گلید گنجینه اینار حق بر خلق بکف آورده گوشه دستار
 حق پرستان را بهیچو گلهای رنگارنگ جانخش و متی بر جان راه روان شاه را
 سنت که سه گریبان خمول برده اند بر تند آری اگر این طائر گم کرده آشیان
 بطور نور محمدی موعود بکاشانه خود راه برد شکفت نباشد و کالبد اسلام
 اگر تازه روانی در و میده آید عجب نه و پیش ازین نفس در سینه گداختنی و
 شمع بر فراز این آرزوی خاک شده افروختنی ست نواب محمد احمد خان
 فرزند ارجمند امیر محاسن خان بهادر را خدایش خرمندی روزی کناد که
 درین غربت اسلام جوهر گرمی اتباع سنت و دنیا له رومی این فرموده
 کاروان اهل حدیث مقصود زور بازوی همت او خدای خلوص پسند بندش
 شیراز که کتاب و سنت بدست حق پرستش بخشاد همین عزیزست که بنال
 نشانی و آب باری و پیوند گرمی این حدیقه میر نور الحسن خان ابوالخیر پور
 حضرت امیر کبیر ناصرالستة المسلمین نواب سید صدیق حسن خان بهادر
 را آشنائی رضوان جان کرد تا آنکه گلزار فقه الحدیث که از مدتی دراز در دست
 خزان تقلید پرستان برگ و بار افروخته بود و بهنگام کشایش نو بهار فراز آورد
 و این گنج شایگان پس از کشودن در انطباع دست بر دیوار به خاطر عام کرد
 یارب این ناصرالت ابراهیمی را بهر مگاه خلوص و قبول راه بازگشت و تار پود انفاستش
 محمده سلمی بر دیانی ایمان یانی فرافقط

ترجمه مؤلف سید الله تعالى و عافاه

ولادت با سعادتش بیست و یکم ماه رجب سنه ۱۲۰۰ هجری قمری بمقدم پیش از طلوع مهر در
 یله که جمعی بهویال اتفاق افتاد و روز چهارشنبه بستی اندر آمد و این روز موافق روز
 ولادت حضرت یونس بن متی علیه السلام و فتح غزوه اخزاب است یا اگر مبحثه
 تاریخ تولد اوست که علامه بلاغت اساس مولوی علی عباس حیدر کوٹی نزیل حال
 حیدر آباد دکن بر آورده اند آفرینش را روز هفتم بود که تسک یعنی عقیقه کرده اند
 و ده ماهه متوال سنه ۱۲۰۰ است تطهیر یعنی ختنه بجا آورده شد سه روز جمعه سال
 مذکور روز جمعه وقت اشراق بر ایوان نواب سکندر بیگم مرحومه ریس بهویال تقریب
 مکتب نشینی بمختصر اعیان دولت و ارکان و اخوان ریاست صورت گرفت و تا
 قدم مکتب نهاد جزو درس علم و مطالعه کتب شغل دیگر بر روی چهره نگاشت با کتاب
 است از ازل مناسب طبعی همراه آورده و از علوم بیگانه بچون منطق و فلسفه
 نفرت جلی دارد و معذرت بقضای رسم زمانه بعد از اکتساب علوم آکیم از مولو
 انور علی صاحب و مولو محمد ایوب صاحب بعض مختصرات فن منطق و غیره را از مولو
 آلی بخش صاحب اکتساب نموده و بعض کتب معقول و حکمت را از خدمت
 مولو محمد بشیر الدین صاحب منجی قاضی حال ریاست بهویال فرا گرفته و سنده
 دو اوین سنت مطهره از شیخ محدث ربانی قاضی حسین بن حسن میانی بدست آورده
 و علوم تفسیر و فقه را بر مولو محمد بشیر صاحب سسوانی عرض نموده و کتب شاده
 و فافیه علوم ادبیه را از پدر عالیقدر استفاده کرده و بابت ازه فرصت وقت
 به ان اشتغال نموده و متوجه رسیده این کار و بار شش ماهه فرامی تحصیل علوم و فنون
 و بسواد برگزینان و نواب کتب علوم دینی و جمع و تالیف رسائل الیه و نشریه
 مقرون و از جانب جناب رئیس معطر بهویال معیشت معتدیه و خطاب خانی
 محوط و جمعیت خاطر و فراغ بال بگونه سبجانه محفوظ با حضرت ممد و حمد والد صاحب

سفر کرده و بمشی و کلکته و عظیم آباد و بنارس و کانپور و کلکتہ و اگر وہ دہلی و غیرہ
 را دیده و در فارسی و ریختہ تذکرہ ہنگامہ شدہ و میان ہمسالان علم استیلا
 بر افراشتہ و با وجود حدیث سن در فہم سخن و سخن سنجی در اقران و امثال حیات
 برآمدہ و از افتخار الشعراء حافظ خان محمد خان شہیر طرز سخن بسیجی آموختہ
 و نکات این فن نیکو اند و خستہ این کتاب عرف الحجاد و ہی نگارنمائی ست کہ از
 خاتمہ حق نگارش سادہ و پرکار نقش پذیرفتہ چنانکہ نہج مقبول نقش
 اول ست کہ از کلک کہ سلاکش صورت تالیف فرا گرفتہ و ہر دو از نظر مہمان
 پدر و الاگرش گذشتہ اعتبار تصحیح روایت و تنقیح درایت بہر سائیدہ و آنکہ
 در بعض مسائل این ہر دو نسخہ جاوہ خلاف یکی با دیگری سپردہ و تخریر ہر دوگونہ
 پرداختہ و ہمیش غیر ازین نیست کہ جمعی از محققین اہل علم کتاب و حدیث را بخا
 و دو قول گزیدہ اند و اختلاف انظار را در میزان اعتبار سنجیدہ و ہر قول سجا
 خود مند می از اولہ دارد و جز قوت خویش در نفس الامر شاہدی از حج نیزہ
 می آرد و این قسم مواضع مسئلہ چند بیش نیست ناظر غیر مناظر در ہرچہ مقام انجہ اتوی
 بیند و استوارش باید بدان عامل گردد و طالب صادق کہ خوانان مزید بصیرت
 ست اورا نگزیر بہ شد از آنکہ در امثال این اماکن رجوع بمبوفات جناب والدہ
 ماجدش ہرچہ دلیل الطالب علی ارجح المطالب و بدور الابلہ من ربط المسائل بالابلہ
 فرماید و از تالیفات علامہ ربانی امام الائمہ ایمانی مجتہد مطلق ربانی قاضی القضاۃ محمد
 بن علی شوکانی رضی اللہ عنہ ہرچہ شرح منقح و فتح ربانی و جزآن استشفاء نماید فان
 فیہا ما یشفی العلیل ویسقی الغلیل و یریح الفواد من قال و
 قیل لیس علیہما من دلیل فلیکن ذلک علی کلک
 منک و یا اللہ التوفیق و ہدیہ الی سواہ السبیل
 حررہ ابو الحسن ذوالفقار احمد نقوی الہوبی
 عفا اللہ تعالی عنہ ط

نقیب و تصحیح
 فخر بنکرا و دیوبند
 منعم الاول
 آورہ ۱۲

چه شد که بر شرف نقش نظر کنی ^{بسیوی طیبه خیر البشر سفر کنی}
 کند آهوی مقصود زلف سفت ^{ز رای تیره شب خود در آتشی}
 ترا که الفت دیو خرد زبون دارد ^{بناز کان سن دست در کمر کنی}
 بر شمای سفت شبت چو رو شود ^{اگر ز رای شبها چراغ بر کنی}
 اسیر کلبه تعلیه مشوی نواب ^{سرازد ریچ سنت چو ابر ز کنی}
 ای دشمن بهی اجمی پشت پشت ^{رباعی جز با خرد نباشد از این پشت}
 ایمن نشین تیغ رسول السلام ^{من عاشق سنتم ترا خواهم گشت}
 قرآن و حدیث مایه خاطر است ^{رباعی پیرایه جمله باطن و ظاهر است}
 من خطبه و سنتش لب دشته ام ^{نقد تخم سکه پیغمبر است}
 تحصیل حدیث با خاطر شده است ^{رباعی اشراق قیامت همه ظاهر شده است}
 وقت است و در صبح قیامت از را ^{شمع گن حدیث آختر شده است}
 از رای چو شد گنگلی حاصل تو ^{رباعی شد سنگ ز بار فقه آب و گل تو}
 این حال نصیب هیچ مقهور باد ^{سرشته رای شد نفس دل تو}
 آن باد که در خمکه تحقیق است ^{رباعی مستی نواب از ان ابرو است}
 قرآن و حدیث حجت خالص است ^{تصدیق نخستین دل صدیق است}
 جماعه که ز تا شیر فقه در جوش اند ^{رباعی برگ رای خرد و روان سپه پوش اند}
 خلاف زمره سنت که از ازل نواب ^{بهر خیر بشر خوشیشن فراموش اند}
 دل تقلید پیوند آتش افروزه را ماند ^{فرد زبان ساکت از سنت چو باغ مرده ماند}
 تا خاطر ز علم سنن بیدار شد ^{فرد چندان شست ای که بر سنه و باغ شد}
 گفت آن بت تقلید قرین تو منم ^{رباعی نمکین نشوی که منشتین تو منم}
 سنت گفتا که این چه اسلام بود ^{دلشاد نشین نقش نگین تو منم}
 از علم حدیث دل دگر توان کرد ^{رباعی سودای سنن زبان بد ز توان کرد}
 برای کسان عمر بر میگردد ^{ضایع ترا زین عمر بهتر توان کرد}

لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ

بِهِمْ سَعَادَاتٌ مُمِدَّ حُضْرَتِ تَابِعِ بَرَسَدِ نَوَاسِطِ جِهَانِ بَكِيمِ صَبِيحِ بَرْنِ اَنْفِ نَكِيهِ نَامِ زُيُوتِ



بِحَسَنِ اَوْرَتِ خَانِ نَبِيعِ اَشَانِ مَوْجِ مُحَمَّدِ الْجَویدِ خَانِ مَدِیرِ مَطْبَعِ رِیَا عَلِیْمِ بَهْرُیَالِ مَجْمِیْعِ

شکایه خیره خیره کشتید
در طبع هجاء و اماجد الا کشتید انطباع

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE4430

بسم الله الرحمن الرحيم

احمد من ارشدنا الى شفاء الالام وبول غمام الاسلام واشكر من هدانا
الى برء سقام الالام بمراهم بلوغ المرام من ادلة الاحكام والصلوات
والسلام على سيدنا محمد نخبه الكرام ولبنة التمام وعلى اله خير
الخير من الانام وصحبه الفحول الاعلام زمان بعدكم از تقرير مختصر ستمى بالنسخ المقبول
من شرائع الرسول كه برهمات مسألى در بهيمه باز يادت احكام شامل و مهمات فقه
سنت مطهره را بر وجه صحيح حامل سنت فرصت دست بهم داد و درين كتاب كامل المضام
كه عرف الجاوى من جهان هدى الهاوى نام اوست اعظم مقصود بايراد
اصد احكام و بل الغمام با دكه بلوغ المرام ارشاد عصا به اتباع و جماعة سنت بصوب صواب
در موطن عصيه و بهيا بيسر ليح و اخفى تلويح است تا اهل اتباع را كه تشنه كام سلسبيل سبل
السلام اسلام و واله در يافت حج احكام اند اعتصام با ذيل سنت مطهره خير الانام طمع
يدگردد و تجاوز عقبة كنود راى و تقليد بعض نواجد بخصوص صحيحه واروده و عبادات
و معاملات دست بهم دهد و متاهل دل و سمت نبوت يادنى توجه فوا و ينات مرام خود
ناكل و متاهل لبست و كشاد مسائل بى كادش خاطر يسوى ايشا رحق بر خلق آكل گردد و
لهذا در تقرير مختصار بر اخصر عبارات و اوجز اشارت رفت و تطويل فويل

کلام و استیفاء و خلاف واقع را در هر مسئله از مسائل اسلام مولفات ائمه اعلام مطلقاً
 فحول اسلام محل حل و ابرام باشد و لم اصنع فی ذلک ما یصنعه المناکرون یشیون الاحکام
 الشرعیة من دون کشف عن الدلیل ولا رد للفرج الی الاصل الاصلی ثم مذکرون
 ما یشعر بهم بالخزم و قد لایذکرون ما یقتضی لهم بالخزم ثم یاتی من بعدهم فیکون ذلک
 الاحکام للمقصرین بالیس علیه اماره من علم ولا یوفی فی ذیل ولا یدیر من الشرع
 المبین و قد نهنا فی هذا الکتاب علی جملة من ذلک الباب اذا وقف علیها من
 بقی فیہ بقیة من انصاف و حیا من الهدی و رسوله الموصوف باحسن الاوصاف
 اتقاد لها احسن الاتقیاء و اذ عن بها اذ عن المرید للهدی و اما من حل بینه و
 بین معرفة الحق و الحقیقة و طبع علی قلبه و علی بصر بصیرته غشاوة من حجاب الکرم
 و خشية الخلیقة فلا ینزیه ذلک الا بعد اعن الصواب و تنافاً علی ما یقتضی
 الشب و از انجا که درین رساله سلاله و متقائه جلالة قطع نظرست از احتیاج بمسائل
 اجماعیه مصطلحه اهل خلاف پس ضرورت شد که پرده از روی اجماع که هیئت خشیت
 آن در دلها می خاصه و عامه بسیارست براندازیم و آنچه در کمن بطونست بر
 منصفه شهود جلوه گر سازیم و بعد از آنکه اجماع چیزی نیست قیاس مصطلح که آنرا
 دلیل رابع قرار داده اند خود کفای المونته شده و نمائندگر آنکه ادله دین اسلام و
 حقه خیر الانام منحصر در دو چیزست یکی کتاب عزیز و دیگر سنت مطهره و ماورای
 این هر دو که ام حجت نیره و برهان قاطع نیست و برین گذشته اند خیر القرون مشهور
 لهم بالخیر از صحابه و تابعین و تبع ایشان با حسان و بر که او را صحبت ثابت شده
 ردایش مقبول معمول بحاست و رسول خدا صلعم تعدیش کرده بلکه عصایه اهل حدیث
 نیز معدل بتبدیل نبویست الی یوم القیام و حدیث یحل هذا العلم من کل خلف
 عدوله انخ نص صریحست درین مقام تا بصحابه رسول خدا صلعم که انصار و اعوان
 حضرت می و ملازم بارگاه عالیشان بودند چه رسد آری نحن اگر هست مقبول را ایشان
 ست نه روایت و خلافی که در ایشان واقع شده و اگر چه محقق دران با دله معلومست لیکن

مخالف منجمه کسانی است که عزت صحبت شامل حال اوست و اندر حبش بزریر عموم
 اوله تا طقه واقع خطائی واقع از وی است و لاسیما ایشان را تا ویلات و محال است
 که مضیر بسوی آن تعیین و تعظیم و اعتراف بعلو شان و ارتفاع درجه این حضرات
 با صدق و برکات از سایر قرون شیوه مسلم معظم شریعت و نبوت است و اشتغال
 بنسب و معائب ایشان و همچنین بطاعن آنکه بجهت بدین چه آنکه اربعه وجه غیر اینها
 کذب و بهتان پیشه بر مخدول محروم از حلاوت ایمان و بشارت اسلام باشد و طلب
 استناد حکایت اجماع از متناخرین اهل علم بآنست که عالمی را علم بوقوع خلاف
 در مسئله که در آن حکایت اجماع کرده اند حاصل نشده تا آنکه وی استقرار احوال
 از افواه رجال کرده است تا آنکه این اجماع نزد او بیایه ثبوت رسیده چه این
 ثبوت بعد از آنکه اسلام در اقطار ارض منتشر گردیده عمرها از برای آن وفا نمیکند
 گو استقرار طویل و تلاش بسیار باش فکلیف که بسیار باشد که اهل بلد احاطه بوقت
 علماء مدائن و اسعه نمی تواند کرد تا بکسیکه غریب است چه رسد و علی کل حال ممکن
 نیست که متغرب و طلب اجماع محیط چیزی که نزد علماء یک مدینه از مدائن است در
 مسئله از مسائل می تواند شد مگر بعد از ایام طویل و عمر دراز و گاه باشد که با وجود
 استقرار بالغ این احاطه دست بهم نمیدهد زیرا که بر بعض اهل علم غلبه تحمل خطرات
 یا اختیار آید باشد با آنکه وی از آن کسان است که اعتدال بقول او میرود پس هر
 مدعی اجماع اهل عصر خود از علماء و مسلمین بر مسئله از مسائل دین است دعوائی او
 بنسبت کلان باشد و زعم قیامش غیر قوی است و امکان اجماع ممنوع است بر
 تقدیر تسلیم امکان نفس اتفاق بدون نظر بآنکه مردی یا مردم عارف چیزی که نزد
 هر واحد از آن اهل علم است باشند پس حتی همین است که اجماع ممنوع است زیرا
 اتفاق جمیع علماء و مضارب مسئله از مسائل با وجود اختلاف مذاهب و اهل
 و تباین افهام و تنافی قرائح و محبت تناقض و الفت خلاف متعذر است و این
 وقتی است که عالم حاکم اجماع اهل عصر خود باشد و اگر حاکم اجماع اهل عصری از آن

عصمت است که درکش بعد از عصر صحابه نیست پس این امر داخل در امتناع باشد
 چه غالب مستندش غیر ازین نباشد که در کتب بعضی مصنفین حکایت آن اجماع
 یافته و از آن کتاب حکایتش نموده و درین هنگام همان کلام اول در ایراد بر
 حاکی اول عائد میگردد و ثم کذلک و اگر مستند حکایت این حاکی اجماع اطلاع بر
 مولفات اهل عصری از عصور و وجودش متفق بر امری از امور نیست پس
 امکانش متوقع باشد زیرا که اطلاع بر جمیع مولفات اهل عصر ممکن نیست بوجه
 که گذشت و باین وجه که بعضی مصنفین را حظی در شهرت باشد و مولفاتش انتشار
 می پذیرد و بعضی را بهره از شهرت نمی باشد و تالیفاتش منتشر نمی گردد و بعضی
 ضرورت نیست که بر عالم که ملکه اجتهاد حاصل دارد مشتغل بتالیف شود بلکه اکثر اهل
 اشتغال بتالیف میکنند چنانکه انجمنی معلوم بر واحد است بشا به بعضی اهل عصر
 خود و نقل ثقات از غیر اهل عصر خویش و از اینجا ظاهر شد که این اجماعات که در کتب
 در مصنفات میکنند باعتبار همان حال است که ذکرش گذشت یعنی حاکی را علم بوقوع
 خلاف در مسئله حاصل نشده و عدم علم بوقوع مستلزم عدم نیست غایت آنی
 الباب آنست که ظن باجماع حاصل گشته و مجروح ظن فردی از اقراء صالح آن
 نیست که مستند اجماع باشد و نه طریقه از طرق اوست و هر که قائل است بحجیت
 اجماع قائل بحجیت این ظن نیست پس این مجروح ظن فردی از اقراء است باشد
 و او تعالی احدی را از خلق خود بمثل این ظن متعبد ساخته بلکه اگر عالمی مطلع
 گوید که درین مسئله دلیل اوست یا دلیل از قرآن نمیدانم هیچ عاقل نگویید که این
 قول او حجت است تا بعالم چه رسد و بیده ازین تقریر بر طالب حق نزد سماع حکایت
 اجماع خطب این امر آسان شود و مشککش بکشد زیرا که این اجماع نه آن
 اجماع است که است در حجیت و عدم حجیتش اختلاف کرده است با آنکه جمهور اهل
 اصول بآن رفته اند که در اجماع اخبار احاد مقبول نیست چنانکه قاضی در تقریب
 و غزالی در کتب خود بدان تصریح کرده اند با آنکه مراد باخبار احاد و برین مقابل

عدد و متواتر است و درین صورت اگر قائلی بگوید که آنچه نزد علما و عسروی در جمیع قضا
 اسلامیة در مسئلة از مسائل است تقریر کرده و ممکنان را بر قول واحد متفق یافتیم
 و این قائل یک کس یا دو کس یا سه کس باشند پس خبر ایشان مقبول نباشد
 و نه نقل او ثبوت اجماع نزد ایشان نمیتواند باشد تا بیک حکایت اجماع استناد
 بسوی عدم علم بوقوع خلاف یا بسوی مجروح شدن که جز عدم علم مستندی ندارد
 میکنند چه گمان نمیتوان کرد و اگر این قسم اجماع بر عباد حجت باشد باید که حجت
 بمثل این و عاوی که هیچ کس در اثباتش بجز از ان نمی گزاید قائم گردد و حال
 قیام حجت بر جمیع امور عقلا و نقلاً هر دو باطل است و هر که تقسیم اجماع بسوی قطعی
 و ظنی کرده قطعی را منقول بواتر و ظنی را منقول یا حادیر صفت مقدمه نشان میدهد
 و اجماعی که در آن فردی از افراد استناد بسوی مجروح حصول ظن خود کرده است
 داخل در هیچ یکی ازین هر دو قسم نیست و چون معلوم شد که اجماعات حکمیه ازین
 قبیل از اجماع در و روی و صدری نیست پس معلوم توان کرد که اجماع بمعنی که
 اهل اصول و غیرهم ذکر کرده اند اگر تافشش یکی است پس در آن همان متنازع
 که گذشت در همین اگر تافشش یک باشد چه این جماعه یا کمتر از عدد و تواتر
 یا کمتر از مقدمه و زیر که مفروض میباشد هر دو احد از ایشان از براس
 استقرار و مشافقت هر عالم از علماء و نیاست و این از هر فرد و فرد این جماعه
 متنع است چنانکه نزدیک ناقل بودن واحد متنع بود و ملاسلط حاصل آنکه
 وارد بر اجماع منوعات اند اول منع امکانش دوم منع وقوعش سوم منع امکان
 نقل آن چهارم منع وقوع نقل و تواتر هر منع ازین منوع طائفه از اهل علم و اقصا شده
 چنانکه ائمه اصول حکایتش کرده اند رأی اجماع را باید که نزد احتیاج باجماع
 در هر منع ازین منوع امعان نظر کند و حق استناد بکار آورد و بکثرت اقوال کمتر
 نشود و از آراء رجال مهابت ننماید که نشان مجتهد و بر موطن از موطن علم
 همین است و اما کسیکه نزدش هر شبده نافق و بر عقلاش بر مسموع راجع و بر مقاله

پیش او مقبول است و می از اجتهاد و نه در آمدن است و نه در فتن بلکه مروج دل خود بآنها
و مطلق خاطر خویش بر ارجیف است که از منهاج شریعت و شرع اسلام مبرا صل
و دور باشد و لاسیما چون کسی که اراده اجتهاد دارد و قصد نظر در امهات
مسائل و تصدیق فکر در نهات احکام که بران بنا بر قنایطیر میرود و همچو این مسئله جابجاء
که در صدور و تبیین و آنچه از دیگر مسائل اصول مانا باوست میکند پس این مسائل
اجماع باشد ببدل و سبب از غیر انحصار و در غالب اوقات احتیاج مجتهد بسوی آنها
است و ناظر که نزد منعی ازین منوع اربعه واقف است و می هرگز راضی نقل جماع
را یکی ازین منوع جواب نداده مگر و می که بران موجب انتقال آرد و اگر فرضاً آرد
او را میرسد که نزد منع نخیم و قوت کند و آن حجیت اوست مثلاً بعد از تسلیم
هر چهار موطن می توانیم گفت که اجماعیکه و قوع و نقاشش ممکن شده تسلیم نمی کنم
که حجیت شرعیست پس اگر بنا بر دلیل شرعی که دال باشد بر حجیت اجماع
شده عاید و شک نیست که میان هیچ یکی میان حق عداوتی نیست لکن
أَفِي لَهُ الشَّكَّ وَتَشْكَ مِنْهُ كَأَنَّهُ يَكْفُرُ وَكَأَنَّهُ يَكْفُرُ وَكَأَنَّهُ يَكْفُرُ وَكَأَنَّهُ يَكْفُرُ
شرعی بودن اجماع تیار و واجب بر ما همان توقف باشد چه احدی را قول
بآیات و دلیل شرعی بلا دلیل شرعی و عقلی حلال نیست و ما را تا اینده و چون
بر حجیت عقلیه یا شرعیه که موجب انتقال از دیگر اوقات منع بسوی موقوف تسلیم
باشد با وجود اعطای حق نظر در همه آنچه از برای احتجاج بر حجیت اجماع در
مختصات و ملاحظات وارد کرده اند و بران آگاهی است بهم داده حاصل نشد
و هر گاه حاصل شده باشد پس مقام موطن افاده و استفاده است و حکایات
اجماع از غیر خود که درین کتاب یا در دیگر کتب کرده ایم یا آینده بکنیم مقصود
بدان نه احتجاج با جماعات است بلکه عرض از ان محیر و الزام قائل حجیت اجماع
با جماع است فلیعلم ذلك و تمام حج و جمع او نه قائلین اجماع با احویه شافیه و کتاب
ارشاد الفحول الی تحقیق الحق من علم الاصول و فتح ربانی من فتاوی الشوکانی

رضی الله عنه مذکور است راجعی انشلاج خاطر بدان رجوع فرماید آمدیم بر آنکه چون
 هر واحد از مسلمانان ممکن از اجتهاد و قدرت بر استنباط ندارد وی نزوار را در
 عمل بحديث و اتباع سنت مظهره چه کار کند پس ظاهر است که عامه سلف است
 در پیچ و موطن استفتاء در سائل از اهل علم کتاب و سنت میگردند و میگفتند
 که ما را از حکم شارع درین حادثه مطلع سازید و آمده ملت که عبارت از قرون
 مشهور لها یا اخیر است تلامذات آیه یار و است حدیث پیش ایشان بجواب سوال
 آنها میگردند و همین فتوی رواج داشت پس آنچه عیال اول را گنجایش کرد
 همان آخر امت راجعی تواند گنجید اگر در اهل بلد یکی از علماء است موجود است و
 بر علمدارک و سمعنا حسب وی در علوم دین و ثنوق حاصل از وی سوال منقضی
 کتاب عزیز و سنت مظهره باید کرد و هر چه آن عالم عارف بقرآن و حدیث
 بخواند این پرو و حجت نیره نشان و بد چشم بسته بدان عمل می باید نمود و از احد
 خواه مجدد باشد یا مجتهد نباید انیشید و اگر این چنین دانشمند که از کتاب و سنت
 چنانکه باید و شاید مجیب می تواند شد و در اهل بلد متنبس نگردد و چاره کار در آن
 روزگار آنست که بکتاب فقه سنت بیا دیزد و بد و ادین حدیث لایستیا آنچه
 از آنها مخصوص با حدیث احکام است مثل بلوغ المرام و منتقی الاخبار و شرح
 این اسفار برکات آثار اعتصام نماید و بی اندیشه خلاف زید و عمر کار فرما و فرمانرو
 باشد زیرا که درین کتب و اشعباه و نظائرش بجزوئیل و سیل و روضه نمیه و
 مسک و اختتام و بل الفهم و شرح عمده و سیل السلام آنچه نوشته و تحقیق کرده
 همه اش منطوق نصوص و مدلول اوله صحیح فی آمیزش راجعی دانش پرستان چنین
 دینی آلاشش اجتهاد و فقه نشان پسین است و کل ذلک نور علی نور و من
 لم یجمل الله له نور افعاله من نور و هذالوان الشروع فی المقصود
 و بالله التوفیق وهو المستعان و نحن
 العابدون وهو سبحانه المعبود

کتاب الطهارة

باب در بیان آب بر آن

آب باران و دریا و چاه طاهر و مطهرست پلید نیگردد و مگر نجاستی که بویا مزه یا رنگ
 او را برگرداند و حدیث قلتین که در صحیحین نیست مأول است و راجع عدم فوق است
 و قلیل و کثیر و مستعمل و غیر مستعمل و این ارجح مذاهب است در نظر تحقیق و از غسل
 جنابت و بول و آب استاده که روان نیست نمی آمده و احادیثی از
 اعتسال زن آب فاضل از غسل مرد محمول بر آب ساقط از اعضا است و احادیث
 جو از محمول بر آب باقی در آوند است یا نهی تنزیهی است و آوندی که سگ آن
 آب خور و همارش شستن آن طرف است بفت با نخستین نجاک شود پس بر آب
 و اگر بر پلید نیست که آب بدان انداختن او نجس گردد و زمین نجس برنجین و گوشت
 از آب پاک میگردد و آبی و بلخ و جگر و سپهر و طلال اند و آبی که در آن گس افتاده
 گس را در آن غوطه دهد و بیندازد و آب را بکاربرد و همچنین طعام را که در آن گس
 میفتد و پاره بریده از جگر یا پینه زنده مرده است خوردنش حلال نیست آب بنید پاک

باب در بیان آوند

حرام است نوشیدن و خوردن در آوند های زروسیم و احقاق سائر استمالات
 بدان تمام است و دعوی اجماع بصحت نرسیده و انظر عدم احقاق یو اقیست و
 جز آن از احجافیه بزروسیم است بلکه همه باقی است بر اصل اباحت و جرم بدو
 پاک است و آب و برگ و زیت اسلم مطهر است و خوردن در آوند های اهل کتاب
 نزد دنیا فتن آوند دیگر بعد از شستن آن جایز است آنحضرت صلاهم از مشکین
 مشهر که وضو کرد و سائغ و کاسه شکسته را بتا سیم استوار کردن و در آن کشید

و خوردن نامشروع است

باب در بیان از آنکه نجاست

سر که ساختن خمر نارواست و اگر از خود سر که گرد و جائز باشد و گوشت خزان نجاست
پلید است نباید خورد و گوشت اسب حلال است و آب و دهن ناته پاک است و نجاست
بر چند پاک است اما غسل و فرك و حط و حث آن از شارع علیه الصلوة و السلام
ثابت شده و در بول جاری غسل و در بول غلام ریش آمده و خون حیض ناپاک
ست حث و قرص آن لازم و تقاضا اثرش در جامه بعد از غسل منقضیست و نجاست
نجاست بول و غائط آدمی بضرورت و ینیه است و در اما عدا این بر دو که از آن
بیرون آید خلاف است و همچنین در خارج از حیوانات و حق حقیق قبول حکم
بنجاست چیرت که پلید بودنش بضرورت و ینیه ثابت شده و در اما عدا آن
حاجت بود و دلیل و آل بر نجاست است مثل روئی که حکم بنجاستش در نجاست
ست بدون الحاق و در آنچه دلیل نیامده بر ارت اصلیه و نفی تعبیه نجس
بودن آن کافی است چه اصل در همه اشیا طهارت است و حکم بنجاستش
حکم تکلیفی عام البیوی است این حکم درست نیست مگر بعد از قیام حجت و حکم بر نجس
یا متنجس بودن که ام شیء بمجر و خیال و وسوسه و وسوسه و وسوسه از شریعت عقبه و راجع
در حکم بنجاست شیئی و صفت تعلیم آن قصبر بر مورد است و تحویل شرع مستقر با قول
علماء است خواه آن قول منسوب بسوی جمیع ایشان باشد یا بسوی بعض
میل است از دین مهدین پس دعوی نجس عین بودن میگ و تنزیر و ینیه و نجس
تقر و دم مسفوح و حیوان مردار نام است اگر اکل لحم انبیاء و ائمه و اهل بیت
حرام است و نیست ملازمت میان حرمت و نجاست از مبی بر نجس حرام است
نه هر حرام نجس و اکل شیئی ماکول مخلوب از ارض کفار حرام نیست آنحضرت صلعم
بنییر را که از بلاد نصاری آمده بود بخورد و از بر ارغمان میو و ینیه متناول کرد

و همچنین ذبائح جمیع مسلمین با وجود اختلاف مل و محل و تباين طوائف و ادیان
و ذبائح اهل کتاب و دیگر کفار . وجود ذبح بر سبیل نزد اهل آن طلال است
حرام و نجس نیست مادامیکه آن ذبح از برای غیر خدا عز و جل نباشد و نه دجیم
مسلم که از برای سید احمد کبیر و شیخ سید و وزیر خان و جنرال ایشان باشد
نیز حرام است گونزد ذبح تسبیح بر آرنج یا وقت اکل نام خدا بر زبان گذرانند
و طهارت پایوشش آلوده نباشد همین سو و نشش بر زمین است و پس و در آن
نماند گذاردن و مسجد درآمدن رواست و لیکن شیطان لعین و ابلیس جیم
از برای عصاة مهتکین و آئین مستهتر شکوک و خیالات بی سده و پارادام
شکار خود ساخته و چون دید که نفوس این قوم طوح بسوی شرب خمر و استیجاب
فجور نمیکند لاجرم این خفیه را شبکه گرفتاری ایشان گردانید اللهم اعزل
من ترغات الشیطان و اجرنا من حزیل الدنیا و عذاب الآخرة

باب در بیان آداب قضا و حاجت

در خلا انگشتری را که بران نام خدا یا رسول و تحو آن باشد یا خرد و نیر و نر و در آن
آبغایه این کلمات بگوید اللهم تعالی ارحم الراحمین الخشب و الخشب و برون
آفتاب و مانند آن از برای استیجاب است و همچنین چنان شدن از چشم
مردم نبردیدن و از تحلی در راه و زیر سایه درخت میوه دار و کرانه تهر و ان
در حدیث ضعیف نمی آید و همچنین ممنوع است سخن کردن در حالت تحلی مسود
نره در حالت بول و مسح خلا بدست رست و تنفس در آوردن آب و استقبال
استدبار قبله نروریدن و شاشیدن و استیجاب بر همین و بکتر از سه کلوخ
یسرگین و استخوان و چون از خلا بدر آید غفر الله له و عاصه عذاب غیره
عدم نر ایت از بول باشد و استاده شاشیدن کرده است و فعل این کرد
از آنحضرت صلعم از برای بیان حکم شرعی جائز باشد و ششستن در خلا بریا چپ

و استناده کردن پایی رست بسند ضعیف ثابت شده و شسته بار افشاندن ذکر ترو
بول نیز ثابت بحديث ضعیف است و جمع میان سنگ و آب احسن و آب تنها افضل
از تنها سنگ است و الله اعلم

باب در بیان وضو

وضو از اعظم شریوط نماز است و تقدیم سواک بر آن مستحب هر دو کف دست راسته با
شویید و آب در دهن گردانده و اندرون بینی رسانده و این واجب است و بینی پیشانی
سپس روی بشوید و دست رست و چپ را تا آرنج با آرنج شسته با غسل ده
و اگر چه مذہب جمهور عدم دخول غایت در معیاست و لیکن در حدیث و ارفطنی
از عثمان آمده فغسل یدیه الی المرفقین حتی مسح اطراف العضد قال
الحافظ استناد حسن و در حدیث ثعلبیه بن عباد عن ابیه مرفوعاً آمده شمر
غسل ذراعیه حتی یسبل الماء علی مرفقیه اخرجه البزار والطبرانی
سپس مسح سر بکند و آیه کریمه محتمل مسح کل و مسح بعض را پس هر دو دست و سنت
مطهره مبین است از آنحضرت صلوات الله علیه و او بار دست و مسح ثابت شده و
برین معنی است استمرار فرموده و مسح بر پیشانی و بر دست راست و چپ بصحت رسیده و این
و دلیل است بر فضیلت معنی مستمره و اجزاء و بیانات دیگر و بعضی احوال احادیث
فعل تحلیل بحیه خالی از مقال نیست و اما امر تحلیل پس خود احدی بجنب تحلیلش
زرقه و یک بار مسح ظاهر و باطن هر دو گوش کردن و نبودن این هر دو منجزه است ثابت
است و لیکن واجب نیست سپس هر دو پایی را تا شتا لنگ با شتا لنگ بشوید
و شتا لنگ نام استخوان روینده میان مفصل ساق و قدم است و شاک نیست که
قرارت نصب و جرد آیه کریمه افاده جواز غسل و مسح هر دو میکند و برای هر یکی
تا نکیس تعسف بسیار کرده اند و مذکور کتاب عزیز مشرق و معیت هر دو احد از غسل
و مسح علی الاضراس است نه جمع میان هر دو و قول قائل جمع بغایت ناتوان است

زیر که جمع میان این برود و هرگز از شریعت مطهره ثابت نشده در اعضا و متقدمه
 برین عضو و بدنی است که در وجه نقطه غسل و همچنین غسل در بدین مشروع فرموده
 و در سه نقطه مسح آمده و لکن سوال خدا صلوات بر او فرموده که فرض بر است غسل است
 نه مسح بر چلیب و احادیث انیمینی از صحابه در حکایت وضو و نبوی بعد تو اثر رسیده
 و همه مصرح بغسل است و در هیچ حدیث ضعیف مسح نیامده مگر در خفین پس واجب
 غسل بر و باقی است باین بیان ستم جمیع عمر و بی صلوات بلکه سنت آمرست بغسل و
 منجمه آن احادیث تخیل اصابع است و این مستلزم غسل باشد چه در مسح تخیل
 نیست بل یصیب اصابع و خطای و ترتیب در وضو واجب است و
 کافی است مسح سر کیار و در آوردن بر و سیاه در گوش و مسح آن بر و با بهام
 در حدیث آمده و آب گوش جز آب سر باید چنانکه آب سر جز آب بر و دست
 شاید و از خواب برخاسته دست در آورد آب فرد نیز دانسته که بار بشوید و این
 سنت است و در حالت صوم میباید استشقاق نمی باید کرد و وضو بدو ثلث
 مذمومی است و در آنک اعضا وضو جائز باشد نه واجب و اطالت غره و
 تجلیل مستحب چنانکه تمیز و تغسل و ظهور و جمله شیون سنت و واجب شمیبه
 در وضو بر و اگر است نه بر ناسی و فصل و وصل بر و در مضغه و استشقاق ثابت
 شده و خشک ماندن بر ابر یک ناخن موجب اعاده وضو است و مسح عکاس
 خفین نه اسفل آن ثابت است باد که متواتر و در آن یک روز و شب است از برای
 تقیم و شب و روز و شب است از برای مسافر و از او کار وضو جز این دعا که در
 مسلم از عمر رضی الله عنه مرفوعاً می است تشهد ان لا اله الا الله و
 تشهد ان محمداً عبده و رسوله ثابت شده و در ترمذی اللهم اجعلني
 من التوابين واجعلني من المتطهرين هم زیاده کرده لیکن در سندش ضعیف
 است و در حدیث ابی سعید نزد ابن السنی و حاکم و غیره زیادت سبحانك
 اللهم و محمدك تشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب اليك

نیز قنوطا و اردک نشسته و رفع آن ضعیفست و در مشر و عیت مسح فی الجمله روایاتی که صحاح
تمسک می تواند شد آمده اگر چه نزدیک است که اهل مذاهب جمیع کفند بر آنکه بدعت است

باب در بیان تواقض وضو

شکندۀ وضو خواب مرد درازست نه نشسته اگر چه غلط کند و در خنده حدیث
بصوت نرسیده انس گفته ضحاک ناقض صلوٰة است نه وضو در جمع الزوا که گفته
رجالہ رجال الصبیح و کس ذکر و خوردن گوشت شتر و حدث و صوت و رنج و فسا
ناقض وضو است اگر در نماز بگوزد وضو دیگر کند و اعاده نماز نماید و نمی شکند از
بر آمدن خون وقتی گردیدن و ثبوت نقض وضو بکدام شیئی جز بدلیل نمی تواند شد
ال فروع دین امر تو سیم نموده اند و غالبش فی دلیل است و حق آنست که
واجب بر منجوا احوال بقا بر اصل است چه وجوب تعدد با حکام شرعیه جز با بیجا
خدا و رسول نیست و زنه شرع نباشد اللهم بصرنا یا الصواب و اجعل بیننا
و بین العصبیه من لطفک اصنع حجاب و خون استحاضه رگی از رگ است
جیف نیست برای بر نماز یک وضو بکند غسل و همچنین در ندی وضو است پس غسل ذکر
و نضح فرج کافی باشد حاجت بر هیچ غسل جنابت نیست و نمیشکند وضو از پوشه
چنانکه روزه هم نمی شکند و عامل میت را وضو کردن میرسد چنانکه غاسل مرده
غسل می باید نمود و حدیث لا یمس القلن الا طاهر معلول

باب در بیان غسل و حکم جنب

و حوب غسل بخروج منی از شهوت است اگر چه بتفکر باشد و بملاقات هر دو خان
اگر چه انزال نشود و در اطمینان وجود بل معتبر است خواه آن محکم مرد باشد یا زن
و مجرد خواب چیزی نیست و استست غسل از برای حیاست و برای جمعه واجب
است و برای نوسلم مستحب و همچنین بیان دو جماع در این خرمیه و هقی لفظ وضوء

للمصلح روایت کرده اند و این الشط است از برای عود بسوی اهل و جنب اگر
 بی وضو خیسید و آنست که در غسل اول بر دو دست بشوید سپس آب از دست
 راست بر دست چپ بریزد و فرج را بشوید بپنده وضو کند پست آب بر سر ریزد
 و انگشتان را در پنجه های موئی سر در آرد و دست بار بر سر و بر سر جسم آب روان
 سازد سپس بر دو پا بشوید اینست غسل شریعی و نیت همه جا شرط است چه وضو
 و چه غسل و آنست که تن بدست است نه چیدن آب بدن بر و مال و زنان را
 و غسل جنابت و غسل حیض ریختن آب بر سر سه بار که باصول راس بسد کافی است
 حاجت نقض موئی سر و ضعف ضرورت و نیت و جنب و حائض را در آمدن بسجده خوانند
 قرآن حرام است نه طلال اگر چه محدث را من مصحف جائز باشد و غسل بر آوردن
 مرد و زن از یک آوند یا بر جنابت و دست است و چون زیر هر موئی که بر تن آید
 است جنابتی بوده است می باید که در شستن موئی و پاکی اندام تمام کند تا یقین از
 عدم غسل بر آید اگر چه حدیث وارد درین باب ضعیف است و آنچه از منی بول
 و جز آن بعد از غسل بر آید موجب اعاده غسل نیست و ناقض شستن آن از برای
 غسل جنون است نه قنون و در باره حمامات روایت ما آمده و غالبش ضعیف است
 و بعضی حسن و حاصل او که تحریم و دخول حمام بر زمان است مطلقاً و بر حال مگر در آرد

باب در بیان تیمم

این عبادت از خصائص این امت است که زمین را از برای ایشان ظهور ساخته اند
 نزد عدم و بدان آب پس هر که نزد آمدن وقت که از نماز آبی که بدان وضو
 یا غسل می تواند کرد و در شترل و مسی و جای قریب آن نیابد و می تیمم کند و معتبر است
 یا نخل بعد از وجود ارض و بحث و کشف و احقار سوال و طلب مخصوص در جهات
 اربع در یک میل یا انتظار تا آخر وقت آن نماز را و نیت آن حضرت صلعم در مدینه
 تیمم سجده ارکرو بدون سوال و طلب و انتظار و تخصیص صعبه تر از ممنوع است چه

این تحت تصریح کرده اند بآنکه معیبه یعنی تراب و روی زمین هر دو مست و تیمم بیدار
و بیل مست بر عدم اختصاص و لیکن راجح قصر تیمم بر تراب مست مشرعاً و حین نماز
یک تیمم رواست و حدیث تیمم برای هر نماز ضعیف است حجت بدان قائم نیست
و تیمم یک ضرورت بر زمین با مسح شمال بر زمین و مسح روی و حدیث این نیست در
صحیحین است و احادیث و ضروری در صحاح نیست و معنی موقوف است و معیبه
وضوئی مسلم است گوئند ده سال باشد ولیکن اقتضای تیمم بعد از آب یافتن خوب است
و چون نماز تیمم گزارده آید آب یافت اعاده نماز نکند و صاحب جراحات و ثور
را اگر در غسل خوف مرگ باشد تیمم نماید و مسح بر جمیره و غسل باقی اعضا و وضو
جائز است اگر چه حدیثش واهی و ضعیف است

باب در بیان حیض

خون حیض سیاه می باشد و زنان آنرا می شناسند نماز درین هنگام عفو است
و استحاضه را حکم حائض نیست و می و غنوکند و نماز بگذارد و عالیه گوید ماکدرت و
صفرت را بعد از طهر بلکه بعد از غسل چیز نمی شماریم و با حائض جمله کار را فوق
از او رواست مگر جماع و هر که زن خود را در حیض بیاید یک دنیا یا نیم دنیا رخصه
دهد و حائض روزه نگیرد و طواف بیت نکند تا آنکه پاک گردد و نیست مدت
برای اقل حیض و اکثر نفاس چهل روز است و نماز درین حالت عفو است چون
انقطاع حیض یعنی زنان را در چهل یا پنجاه سال میشود و بعضی را بعد از پنجاه
پس مرجع آن قوت بنیه و صحت طبیعت و ضعف درکت تنگیه باشد و اختلاف
طباع و افزونه موثر است درین امر پس تعلیل وقت ایاس بحد محدود و نماز نیست
بیش نیست زیرا که حکم شرعی است بدون عقل و فصل و استقرار تمام و عادت منقطع
و معتبر در عدت ایام حیض رجوع بسوی صفات دم و عادت است و نماز
و در شرع زلیلی از برای اقل و اکثر طهر نیامده و اولی و قوف است بر حد و کثرت

نام آن برده و آن شش یا هفت روز است چه تنصیف برین مقدار برآمد آن
از اعدا و شفعه باینست که غالب همین باشد و رجوع بسوی غالب نزد التباس
قوی اساس است و راکثر قواعد شریعت و آمل فروع که رسائل طویل درین
مسائل نگاشته اند و صد ماح و ط نوشته خرافات محض است و نظر درون
دم مقدم است بر رجوع بسوی عادت نزد التباس و خون جگر و استغناء

کتاب الصلوة

نماز یکی از اهم ارکان دین و اتم فرائض شرع مبین است هر که آنرا بعد از وجوب
ترک کند حکم او همان است که در احادیث صحیح آمده است ان اقاتل الناس
حتى يقولوا لا اله الا الله و یقیموا الصلوة و یؤتوا الزکوة و یحجوا
البیت و یصوموا رمضان پس هر که این اعمال بجا آورد خون و مال او محفوظ
باشد الا بحق اسلام و هر که بجا نیاورد خون و مال او را عصمت نیست بلکه امام مریم
بقتال او چنانکه رسول خدا صلعم بدان مامور شده مقاتله مستلزم قتل است لیکن
توبه مقبول است پس اگر تارک نماز توبه بگراید و رجوع نماید بربا و اجابت است که
تخلیه سبیل او کنیم فان تابوا و اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة فخلوا
سبیلهم و هر که او انیم که وی نمازی را از پنج نماز ترک کرد ایدان او توبه بربا
واجب باشد اگر توبه کرد و نهاده و نه او را بکشیم حکم خدا و من احسن من الله
حکما و اما اطلاق اسم کفر بروی پس در احادیث صحیح ثابت شده و او تعالی
تاویل این احادیث براء و جبب ناسخه و نه ما را ایدان اذن داده و از عجز
فقهائست ترو و در اطلاق اسم فسق بر تارک صلوة تا آنکه بعضی گفته اند که خبر
هر پنج نماز تفسیقش جائز نیست و بعضی بر ترک پنج نماز هم اطلاق فسق روا نموده اند
بتعلیل آنکه تفسیق خبر بدلیل قطعی نمی تواند شد با آنکه مخالف خود را در او فی نفسه در
خویش که او تعالی بدان اعتقاد اذن نداده تا بتکفیر معتقدش چه رسد ری که

میکنند و این پنجشنبه آنگونه است که در اسلام شکست و الله المستعان *

باب در بیان موقیت صلوٰه

در کتاب عزیز امر مطلق نماز است و وقت خاص از برای هر نماز و بودن آن برهیت مخصوصه باشد و شرط محصوره بسنت مطهره ثابت شده آیه را بران دلالت نیست نه بمطابقت و نه بتجمن و نه بامتناع و آنحضرت صلعم برای اوقات صلوات علامه حسیه گردانیده که هر یکی آنرا میداند در فجر طلوع نور را که از او اهل اجزاء و نهار و هر واحد آنرا ایشنا سعد نشان داده و در ظهر زوال شمس و در عصر بلند و پاک و سفید و صاف و زنده بودن آفتاب و زرد گشتن آن گفته و در مغرب قبیل بیل و او بار نهار را از انجا و از اینجا بیان کرده و در عشا غروب هلال را ششم ماه و گم گشتن شفق مسخ و ثلث و نصف شب نشان داده و این علامات را که بهم ملتبس نمی تواند شد و تعداد نجوم و تقدیر منازل که بعضی فقها کرده اند جز بیسبب و بیجهت طاعتی زیر آن نیست و معاذ الله که چیزی از مشربعت حقه محتاج بسبب و علم نجوم مصطلح و معرفت ساعات محدثه و ریح عجیب و جز آن باشد بلکه در شرح این علم نمی آمده و اعتبار آنرا مطلقا کفر گردانیده تا با اعتبارش در فضل عبادات چه رسد و مستحب تا خیر عشا و مکروه است خفتن پیش از آن و نماز صبح را در غلغله باید گذارد و در مغرب تعمیل باید کرد و در شمس او خیر تر و بزرگوارتر آمده و در طول فجر از غلغله تا استقار جمع میان روایات است اول است

باب در بیان اوقات اضطرار

بر که یک رکعت از صبح پیش از بر آمدن مهر دریافت و بی نماز یا در دریافت و بر که یک رکعت از عصر قبل از غروب و رفتن آفتاب ادراک کرد و بی تدبیر عصر شد و نیست نماز بعد از صبح تا آنکه مهر بر آید و در رکعت سنت صبح و نه بعد از

عصر تا آنکه غائب گردد و رکعت طواف بلکه این نماز طواف در هر ساعت از روز و شب جائز است و حدیث وارد در این باب نزدی و ابن حبان تصحیح کرده اند و گذاردن نماز و دفن کردن مرده در سکه هنگام منتهی غنیه است عین طلوع عین زوال و عین غروب مگر روز جمعه که نماز جمعه در عین زوال کرده نیست و هر که تنها نماز نمی تواند گذارد و می نشسته بگذارد پس اگر نشسته هم تواند برپا بگذارد و مستطعم و روزه کار با شariat گذارد و سجود را خفض از رکوع گرداند و چون بر مصلی صفتی از صفات نماز علیل متعذر گردد در صفت وارده بطریق دیگر بجا آورد و آنچه تواند بکند **فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ** و اذا امرتم بما امرتوا منه ما استطعتم و بر وجوب تاخیر نماز بر ناقص الصلوة و ناقص الطهارة و لیلی از کتاب و سنت نیاید بلکه مشروع است تیمم نزد عدم ما وقت حضور زمان نماز و همچنین صاحب علت که قدرت بر استیفاء طهارت یا نماز ندارد و او را گذاردن آن نزد حضور و نماز کیفا امکان جائز است و مطلوب هم از وی همین قدر است و اگر این تاخیر برومی واجب می بود لامحاله شارع بیانش میکرد و زیرا که از احکام عام البلوی است و درین حکم راجحی زوال علت در آخر وقت و آلیس از زوال علت در عین وقت هر دو برابرند و زعم و وجوب تاخیر نمازی از نماز ما بر فردی از افراد عباد و خیرایی مقبول نباشد و لا دلیل علی ذلک و افضل اعمال گذاردن نماز است در اول وقت و آن رضوان الهی است و او وسط رحمت خداست و آخر عقوبت و حدیث ابن عباس و جمع صلواتین بیدیه منوره محمول بر جمع صوری است و هر اثنی عشر نماز نخستین را در آخر وقت و نماز دیگر را در اول وقت آن بگذارد و درین مرده گوید در صورت مجموع اندنه در حقیقت و هر که مجوز مطلق جمع از غیر مسافر و من یلیحق به نیست بدستش و لیلی نیست و مسوغ جمع از برای مشغول بمباح غیر طریقت چه اشتغال بمباح نه عذر شرعی است و نه لغوی و نه عرفی فقیه الله هذا العذر و ایضا صاحبیه و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله این ام مکتوم اعمی را که جامع بود میان

عمی و عدم قائم و بعد منزل نزل و سمع ند اصد و رند شست آن دیگر که امست که استقبال
بسیاحات از برای او عذر باشد و جمع فضل عبادات و اعظم واجبات و او که ارکان
اسلام و باجمله مثل این توسیعات معدود و در تقصیر نشان این عبادات عظمی است
آری هر که خطی از تشیع دارد معتقد این جمع است و لکن هر که باین منزلت بود حق
خطاب نیست و ما حسن ما قال الشوکافی رحمه

تشیع الاقوام فی عصرنا	منحصر فی بدع تبیدع
عداوة السنة و التلب للاسلام	ن و التجمع و ترک التجمع

باب در بیان استقبال قبله

رومی کردن بسوی قبله یکی از ضروریات دین است هر که تحقیقاً ازان متکلم باشد
برومی واجب است مثل کسیکه حول کعبه قاطن و در که ساکن و مشاهد اوست بدو
قطع مسافت و تخشع مشقت و هر که چنین نیست فرض او استقبال جهت است
و مراد باین جهت نه جهت کعبه علی الخصوص است بلکه قبله نابین مشرق و مغرب است
هر که در جهت یمن باشد و جهت مشرق و مغرب می شناسد وی توجیه میان هر دو
جهت بکند و همین جهت قبله اوست و همچنین هر که در جهت شام باشد رو
میان این جهت کند بدون اتعاب نفس و تقدیر جهات زیرا که شرع شریعت با
تجشم نیاید و عباد ابدان مکلف نگردند و محارب منصوبه در مساجد و مشاهد
معموره و ربلا و مسلمین که عنایتی با مردین دارند منفی ازین تکلف است و همچنین اخبار
عدول مرخصین کافی است و عروض لبس و بعضی مواطن بر بعضی افراد پناهر
عدم ظهور مستدی در ظلمت لیل یا جیلولت جبال عالییه و ارض غیر معروفه یا فلولون
طرق مسلو که ادی باشد و فرض چنین کس اسما نظر و تعرف جهت است و نزد
اعواز امر و اشکال قبله بهر سویی که خواهد روی کند و آیین در فرائض است و در فرائض
شارع تخفیف کرده و تا دیر آن بر ظاهر راحله بسوی جهت قبله و غیر جهت آن جائز

لا قبله اینست
ما بین مغربین است

درشته بگذازد و فیض را در ارض ندید بر ظهر احدی مسوخ کرده و برین قیاس است
حکم تاویف فرائض در عجله خالی و این خلاصه چیرسیت که در امر قبله بدان متعبد بود
و آن معنی است از نظریات طویل و تهویات مهیله مذکور در کتب

باب در بیان اماکن نماز

در حدیث امر شارس عینا مساجد در دو معنی حملات آمده و حکم تطبیف و تطبیب
آنجا و ارشاده پس افضل صلوٰه مرد و مسجد باشد و افضل اکنه از برای نماز مسجد
بود و نماز در مسجد حرام برابر صد هزار نماز است و در مسجد مدینه برابر هزار نماز
و تطبیب مباح سفر کردن و بار بستن مگر بسوی این دو مسجد و مسجد اطمینان این است
مسجد افضل مساجد روی زمین است و بعد از اینها تفصیل هر مسجد جماعت را باشد
و هر مسجد که جماعت آنجا بیشتر است بهتر از مسجد قلیل الجماعه است و در گذارون نماز
بمساجد بعدی نبوت وجود نقل و رفع اقدام است تکتب آثار که شاید است
و همچنین مسجد که در جوار مصلی است افضل از خانه است اگر چه حدیث کاصحی قبل از
المسجد الا فی المسجد ضعیف است ولیکن طریقی بسیاری بسیار و این است بسیار
تفصیل بعضی مساجد بعضی نه ماعدای آن و قصر برین مفاضله در فرائض باشد
و در شریعت توافقی فضل آنها در بیوت احادیث بسیار و در گذشته و تحلیله موافق
ثواب صلوٰه ارض فلات است و مطلق بصاق در مسجد خطیه باشد و حکم بعد از اجزاء
صلوٰه و موطنی از موطن ارض که در آن عموماً اذن نماز بود و هست و همچنین حکم
بکمر است نماز در آن جز بدلیل پذیرانیت و مجروحان قیل و در غیر قبول نباشد طهارت
سکان نماز واجب است نه شرط صحت نماز و برترین مساجد به قبول است آمده و
در آمدن مشرک به مسجد منع نیست و نشاء و شمار که خالی از منکرات باشد رواست
و جوینده گفته در مسجد لاریها الله علیک باید گفت و خرید و فروخت گفته
را دعای لا ادرج الله تجارتک باید داد و از اقامت حدود و قصاص مساجد

نهی آمده و برای تعدیل معاویة و مسجد زود و حبشه و ران لمبیب و رانختند و نیز
سیاه نیمه خود در مسجد دشت و میامات و مساجد از اشراط قیامت است تسبیح
و زخرفت مساجد ممنوع است و آنگندن قذاة از مسجد اجربا و دار و از نشستن
در مسجد زود و آمدن بدون دو رکعت تحیت نهی آمده پس واجب باشد که

باب در بیان لباس مصلی و غیره

مجموع او که وارده درین باب دال اند بر وجوب لباس شایب طاهره و ستر عورت
و آنچه مفید شد طیت باشد در آن موجود نیست و حدیث عدم قبول نماز حائض
مگر بخار اگر منتضی باشد برای استئصال برش طیت خاص بود بزن و آنچه پیش
متلزم عدم صلوته باشد آن شرط یارکن است نه واجب و از اینجا دریافته باشی که
هر که چیزی از عورتش در نماز نمایان شد یا در جامه ناپاک نماز گذارد نمازش
صحیح است و زاعم بطلان آن مطالب بدلیل و مجرود او امر بستر یا تطهیر نافع است
زیرا که غایت افاده اش وجوب است و جایز است التیاف بجامه کشاده
با مخالفت میان هر دو طرف آن و اگر تنگ باشد از ارکان نیست و یک جامه
که چیزی از آن بر دوش نباشد نماز نباید کرد بنا بر عدم امن از کشف عورت
و جایز است نماز زن در ورع سابع که منطی ظهور هر دو قدم او باشد و از نماز
در مقبره و حمام و معاطن ابل و قارعة الطریق و یالای پشت کعبه و ضرب و مجتره
نهی آمده و حرام است نماز گذاردن بسوی قبور و نشستن بر آنها و هر که بسجد
در آید نظر بخل خود بکند اگر در آن اذی یا قدر بیند مسح لعل کند و در آن نماز بگذارد
و ظهور اذی از خفین تر است و روایت سخن کردن عهد و نماز بلکه در آن تسبیح
و تکبیر و قنوت قرآن می باید و از برای مردان تسبیح و از برای زنان تصنیف در
نماز و سهوا امام جایز است و اگر کس متشرع اگر چه باو از باشد و تنج و بسط کف
بجواب سلام محل و وضع اطفال خوردن و سال در سجده و قیام در حالت امامت و

قتل مار و کژدم عمل کثیر نیست و احادیث وارده درین اعمال در نماز بصحت رسیده
و طریق معرفت فعل کثیر نزو آنست که تکلم درین امر در افعال صادره از آنحضرت
صلی الله علیه و آله نظر کند مثل حل امامت ابی العاص و طلوع و نزول او از منبر و رجعت
نماز و نحو آن از آنچه نه از برای اصلاح نماز بود وقوع آمده پس آنرا در حکم غیر
کثیر دارد و همچنین هر چه وقوعش بقصد اصلاح نماز بوده است همچو خلع نعل و
اذن بمقاتله حیه و عقرب و نحوها آنهم بالاولی کثیر نیست و هر چه خارج ازین
افعال واقع و اقوال مسوغه است کردن آن نامشروع باشد و مرجع در مفسد
یا غیر مفسد بودن آن از برای نماز دلیل است اگر دلالت کند بر یکی از دو طرف
عمل بر آن باشد و اگر نکند پس اصل صحت است و فساد خلاف اصل است مصیر
بسوی آن جز نزو قیام دلیل و ال بر فساد نمی تواند شد و لکن چون مصلی کار
بکند که حجر و عبت است و بدان از بهیشت مؤدی این عبادت بیرون آید مثل
اشتغال بعملی از اعمال که مدخلی در نماز ندارد و در اصلاح آن مثل حل ثقیال
و خیاطت و نسج و نحو آن پس بی شبهه انیکس مصلی نیست و قول بفساد نماز
بحیث است که کاری ستافی نماز بجا آورده و واجب من فعل العاکفة
الجملة و اغرب سکوت العلماء وائمة الدین عن الافکار علی
من جعل المعروف منكرا و المنکر معروف و قال لعب بالدين بسنة
سید المرسلین و کلام ساهی مفسد صلوة نیست

باب در بیان ستره

گذشتن از پیش مصلی گناه سخت است اگر و اند چهل سال استاده ماند گزاف پیش
و می گذرد و کافی است ستره بقدر ارجو با پسین پالان شتر و این بابی است
که نماز در صحرا یا گذرگاه مردم گذارد و فرقی میان ستره و مصلی بقدر جای سجده
بس است و اتحا و ستره مستحب است اگر چه بیک تیر باشد و بهتر آنست که ستره

برین یا شمال بود و روی چشم و دست مقابل کسی که میان ستره و مصلی بگذرد و حدیث خط کشیدن نزد نبودن ستره حسن است ۴

باب در بیان حث بر شوع در نماز

دست نهادن بر تهیگاه در نماز ناجائز است و فعل میو باشد و بدایت در طعیام قبل از نماز نزد اجتماع بر دو ثابت است بلکه بدان امر واقع شده و مسح حاصل است زیرا که مصلی را رحمت روبروست و آفتات در نماز اختلاس شیطان است از نماز بنده و اگر لابد باشد پس در قطع بود و بصاق انگندن اگر روا باشد زیر قدم و جانب شمال است نه روبرو و جانب راست و بهتر آنست که صورت و نقوش روبروی چشم مصلی نبود که کلهی است و نظر کردن بسوی آسمان و نماز منعی عنه است و نیت نماز در حالت غلبه آغوشین و تشاوب آرش شیطان است

تاما کان فازه را کظم کند و دنان پیر بندد

باب در بیان اذان

آنحضرت صلعم بر خواب عبد اللہ بن زید آمرت تعلیم اذان بطلال فرمود پس حجت بر وجوبش امر نبوی است نه رویائی مرئی و در تنظیم است باین امر تقریر و حق علم طول حیات از برای مؤمنین و هر روز پنج بار و جائز است تا دین محدث اگر چه با طهارت افضل است و حدیث لایؤذن الا متوضئ خفیف است و بلال هر دو انگشت سبابه نزد اذان در گوشش می نهاد و در نماز صبح الصلوة بخیر من النوم می افزوده و شنبه در اثبات سی علی خید العمل جد بسیار دارند تا آنکه این تثنییه را از اعظم شجرات گردانیده اند و تا فی آن اجتهاد در تدلیح آن دارد و از اشد محدثات می انگار و با آنکه در اینجا امر بهین و خطیب یسیرت چه مسئله اجتهاد طبعی است بر هیچ کس از متکرر مثبت نگیرد نیست انصاف آنست که

اگر از وجه صحیح مرفوع ثابت شود واجب القبول باشد زیرا که قبول زیادت
 غیر شافی در اصول متقرر شده و اگر قاصر این درجه است مستفیع نیست و من
 انصف عن نفسه وقف عند هذا بلا تطويل ولا تقويل ولا تشييع
 لا تشييع و در اذان تشييع و تبریع و ترجیع همه ثابت است و چنانکه اوله باتیاً
 اقامت آمده همچنان تشييع آن نیز وارد گشته مگر تهلیل در آخر که یکبار بیش نیست
 و در روایتی استثنای قدامت الصلوة آمده و متقدم از متاخر معلوم نیست
 پس جمع میان دو متوجه شود و عمل بزیادت وارد از وجه صحیح ثابت است پس
 برین تقدیر اقامت مثنی مثنی باید جز تهلیل در آخر هذا هو الذي ينبغي القول
 به على ما يقتضيه الاصل و گرون بچیدن نزوحی علی الصلوة و حی علی
 الفلاح بسوی چپ و راست بدون استدارت از بلال ثابت شده و این اذان
 و اقامت در نماز عیدین نباشد و از برای فائده و منبیه مشروع بلکه مرغوب فيه
 است و در جمع صلواتین یک اذان و دو اقامت مجزئ است و یک اقامت
 هم از آنحضرت صلعم در مؤلفه در نماز مقرب و عشا آمده و سماعند اماموست بآنکه
 آنچه مؤذن گوید و منی نیز همان کلمات بگوید جز جمیع ملتین که آنجا لا حول و لا
 قوة الا بالله گوید و مؤذن چنان باید که اجرت نگیرد و مستحب است نرسد
 در اذان و تعجیل در اقامت و فاصله میان هر دو بقدر تبادل طعام باشد و اقامت
 گفتن حق مؤذن است و مؤذن الملک است باذان چنانکه امام الملک باقامت
 است و دعائیکه میان اذان و اقامت کنند مرد و نیست و بر که نزد شنیدن
 بانگ نماز این و عابخواند اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة
 القائمة ات محمد الوسيلة والفضيلة وابعثه مقاما محمودا
 الذي وعدته و نحو شفاعت آنحضرت صلعم باشد روز قیامت

و اینکه از او نماز کند سبأغ وضو نماید و بجانب قبله کند و بکبیر تحریم بر آرد و حفظ
 آن الله اکبر نخست و نزد این بکبیر بر دو دست خود بآرد و گوش یابد و شش
 بر آرد و الکل سنة و احادیث هذا الرفع متواترة و دست راست
 بر دست چپ بزند و خواه بر سینه نهد یا زیر ناف یا میان بر دو و احادیث
 وارده درین باب قریب بست حدیث است و احدی از اهل علم در آن قبح
 نکرده و انکارش شک نیست که از علامات آخر زمان و دلائل حضور قیامت
 و قرب ساعت است و هر دو پا را برابر کند و نظر را بر جای سجده کوتاه
 سازد و اطراف بدن را جمع کند و دعای استفتاح بخواند و درین دعاینها
 بصحت رسیده و همه مجزی است و اصح آنها اولی تر است و وقوف بر آن
 از نظر در مختصری از مختصرات فن حدیث شریف ممکن لکن بسیار الله و سجده
 ما فعلت هذه المذاهب باهلهما بعده تعوذ خوانند و در تعوذ هم
 صیغها آمده و اولی تر اصح آنهاست نزد ائمه حدیث سپس بسجده گوید و در سجده
 خلافت است از پیشه است و اهل علم را در آن منازعات کثیره است و حق گشت
 که بسجده قرآن است و کتب است از هر سوره و در نماز چهار مرتبه و در سوره بستر
 باید خواند بعد سوره فاتحه بخواند اگر چه در پس امام باشد زیرا که بی فاتحه
 نه نماز صحیح است و نه اوراک رکعت معتدیه و همراه فاتحه سوره از سوره قرآن
 ضم نماید و قرات قرآن بر تیل و بعد حروف و بوقف بر فواصل آیات بکند و
 در ظهر و عصر بخافت خوانند و در صبح و دو رکعت مغرب و دو رکعت عشاء بکند
 خوانند و چون امام بکند ماموم خاموشش مانده بشنود و جز فاتحه مع نخواهد
 و خواندن فاتحه در سکنات امام یا بعد شتم قرات فاتحه از امام چیزی نیست آری
 ماموم فاتحه بر نبی خواند که موجب تشویش امام نگردد و همراه آیین امامین
 گوید و از انحضرت صلعم دو سکنه آمده یکی باین بکبیر و قرات دیگر میان کف
 و سوره و در نماز صبح شصت آیه بخواند و در عشاء سی و شش و اللیل و مانند آن و

محمول است ظهر بر فجر و عصر بر عشاء در بعض روایات و ظهر بر عشاء و عصر بر مغرب در بعض
دیگر و در مغرب قصار مفصل خواند و چون بر کوع رود و هر دو دست خود تا هر دو
گوش یا هر دو و دوشش بر دارد و همچنین و میگوید سر خود از رکوع بر دارد و رفع یدین
بجا آورد و در سجود رفع یدین نیست و نزد قیام رکعت سوم هم رفع یدین بکند و
این ازان هیئات است که باری آنحضرت صلوات الله علیه و باری نکرد پس فاعل آن
مشاب باشد و تارک آن غیر ملامتگر آنکه انکار کند از سنیت آن بعده و هر
تقص و زق بگیری گویان رود و برخیزد و از هیئات رکوع آنست که هر دو
کف دست خود بر هر دو رکبه خود بگذارد و انگشتان را زیر تر از رکبه وار و همچو
قائض و بهر دو آرنج خود از شکم کناره گیرد و چون بایستد سمع الله لمن حمده
گوید و ظاهر اوله آنست که امام و منفرد جمع کنند میان سجد و حمد و چنین گویند
سمع الله لمن حمده اللهم ربنا و لك الحمد حمدا كثيرا طيبا مباركا
فيه و در موقوفه اگر چه احتمال است اما صواب جمع میان هر دو دست و سر را بر آ
پشت دارد و در وجوب طمانینت در حال رکوع و سجود خود هیچ خلاف نیست
آری در حال اعتدال از رکوع و میان هر دو سجده خلاف است و حق آنست که
این اعتدال درین هر دو موطن از آنکه فرائض نماز است و اطاعتش مشروع
و باجمعه اصل اطمینان در رکوع و سجود و هر دو اعتدال رکنی از ارکان نماز
است تمام نمیشود نماز بدون آن و طول لبث زیاده بر طمانینت از سنن مؤکده
است نه از واجبات زیرا که در حدیث مسی مذکور نیست چه مرجع جمله واجبات
صلوة همین حدیث مسی است هر چه را آنحضرت صلوات الله علیه و ان حدیث ذکر کرده
واجب است و آنچه ذکر نکرده واجب نیست لیکن روایات این حدیث تشعب
آمده و در بعض چیزی ثابت شده که در بعض دیگر ثابت نگشته مرید تحقیق حق
واجب است که بعد از جمع جمله طرق صحیح حکم بر وجوب یا شتر طیت یا رکنیت
چیزی بکند که حدیث مسی مشتعل بر دست بحسب اقتضای دلیل و هر چه ازان خارج

باشد حاج ازینماست شیخ الشیوخ رحمه الله تعالی در شرح منتقى به طریقیار را
 در یک جا گرد آورده و از بیات سجود این است که هر دو رکبه پیش از هر دو دست
 بر زمین نهد و هر دو دست را چندان دور و آرد که سفیدی بقل ظاهر گردد و
 سر انگشتان هر دو پای جانب قبله گردانند و چون سر از سجده بر آرد و هر دو دست
 پیش از رکبه بر آرد و نهادن بینی با پیشانی در سجده اکمل و اتم است و از
 بیات باین السجدتین آنست که بر پای چپ بنشیند و پای راست استاده
 دارد و هر دو کف دست بر هر دو زانوی خود بندد و نوک رکوع و سجود و سبحان
 بی العظیم و سبحان بی الاعلی است غیر آن و در تقیید بعد و مخصوص و لیلی دارد
 نشد و یکد تقدیر لبث نبوی که از صحابه در باره رکوع و سجود آمده مختلف است
 و تطویل و تمایز یکی از سنن ثابته است ما دام که محلی امام نباشد و اگر امام است
 نماز و رنگ سبکترین ایشان بگذار و کما ارشاد الیه صلعم و از بیات قعدہ
 آنست که بر پای چپ بنشیند و پای راست استاده کند و تقدیم پای چپ
 و نصب پای راست و جلوس بر مقدم هر دو می شده و با تجله بر صفت که
 بنشیند از تریج و تورک و افتراش جائز باشد و اختلاف ائمہ در سنیت
 و تشبیه آن می نماید که مؤدی بر صفت هر دو بر صفت که باشد مؤدی است
 سپس عقد پنجاه و سه بر بند و و بسجده اشارت کند و این اشارت سنت
 ثابته صحیح است و قبض و واصل و طلقه یاقی نیز آمده و اکمل سننه و در تشبیه
 وار شده و اصح آن تشبیه این تسبیح و دست است تشبیه این عمل و عمر و
 در چند و حدیثی از احادیث و اکبره عمل نبوی صلعم ترک تشبیه بیگاه ثابت نشد
 لیکن این تشبیهات و خوب آن نیست اگر چه بیان محکم و جیب باشد و حدیث
 صراحتاً اکتفا ایقونی صحیح بدان منضم گردد و چه اقتضای حدیث مسی بر بعض
 افعال و در بعض مشتمل بر عدم و خوب شئی غیر مذکور در آن است و احادیث صحیح
 تشبیه که در آن لفظ قولوا آمده هر چند که اصل امر از برای و خوب کلن این امر

بحديث مسی مصروف است از حقیقت خویش و بعض تشهد تعلیم کیفیات است
 و تعلیم کیفیات اگر چه بلفظ امر باشد و ال بر وجهی نیست و ظاهر اوله و اوده در
 تشهد شامل بر دو تشهد است مگر آنکه در تشهد اوسط تخفیف خوب است چنانکه
 دلیل بدان دارد گشته و اقل مقول در آن تشهد این مسعود است انضمام صلوة
 بر آنحضرت صلعم باخضر لفظ و این منافی تخفیف مشروع نیست و این تشهدات
 بر سبب احرف قرآن شریف همه با شافی و کافی است و همچنین الفاظ صلوة بر
 آنحضرت صلعم که از وجه معتبر و ارد گشته همه اش مجزی است و تخصیص بعض
 بدون بعض چنانکه بعض فقها کنند قصور باع و تکلم محض است آری اختیار واضح
 از الفاظ تشهدات و صیغ صلوات و تاثیرش با اقرار با جزا غیر آن از واد
 اختیار افضل از متفاوتات و از صیغ مهره بعلوم استدلال و ادله بوده است
 و قول تسلیمین اعمال جمیع ما و روست بخلاف قول بیک تسلیم که در آن ابد
 اکثر ادله بدون مقتضاست و اما آنکه این تسلیم واجب یا غیر واجب است پس
 مرجع همان حدیث مسی است و هر چه در آن ذکر نیافته غیر واجب است مگر
 آنکه ایجابش بعد از تاریخ حدیث مسی بوجبی ثابت گردد که صرفش ممکن نباشد
 و توجه قبل از بکبر احرام ثابت نشده و در رکعت سوم مغرب و دو رکعت
 آخر ظهر و عصر و عشا صرف قرارت فاتحه در هر رکعت ثابت است و حاصل
 اوله در باره قنوت آنست که در نوازل مشروع است و نزو عدم آن نامشروع
 بدون فرق در میان نماز صبح و جز آن و این در فرضی است و اما در غیر آن پس
 در نماز و تر حدیث حسن سبط رضی الله عنه و ارد گشته و ظاهرش آنست که
 آن دعا منجمله اوعیه نماز است که درین محل مخصوصه هر یکی را می باید گفت و
 اگر چه در حدیث مذکور مقال است لکن نچنان که از درجه اعتبارش بیگند و غیر
 این حدیث معارض این حدیث نیست و هر گرا در نماز حدیث عارض شود او را
 باید که بدان نماز اعتقاد کند بلکه باستینافش بر دوازیر که اثر و نظر هر دو

بر این ولالت دارند و حدیث یسین علی صلاته ضعیف است تحت را نشاید
حدیث ولیمه الصلوة که نزد اهل سنن است این بیان صحیحش کرده

باب در بیان سایر اذکار نماز

و عار و تهنیت و تحمیل الذی یخیر را مسلم از علی بن ابی طالب بعد از تکبیر احرام
مرفوعاً روایت نموده و گفته که در نماز شب بود اما از شافعی و ابن خزیبه آمده
که در نماز فرض بود و در حدیث متفق علیه ابی هریره **اللَّهُمَّ بَاعِدْ بَيْنِي وَبَيْنَ**
خَطَايَايَ الخ آمده و **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ** الخ نزد مسلم بحد مقطوع و نزد وارقطنی صحیح
موصول مروی است لیکن موقوف بر عمر بن خطاب است و در حدیث ابی سعید مرفوعاً
بعد از تکبیر **أَعُوذُ بِاللَّهِ السَّمِيعِ الْعَلِيمِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ** من همزها
وَنَفْسِهِ و نفسیه آمده و این حدیث نزد احمد و ابی داود و نسائی و ابن ماجه و
ترمذی یکنان است و آثار و مخفص در رفع آمین مردود و ارشاده و بصحت سید
و ثانی اولی تر است از اول و غیر قادر بر اقرارات قرآن گفتن **سُبْحَانَ اللَّهِ وَ**
الْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ
الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ مجزی است و حدیث دارد درین باب صحیح است و در ظهر و عصر در
دو رکعت اولی سماع آیه احیانا و طول رکعت نخستین جائز باشد و تقدیر قیام در
دو رکعت ایستین ظهر و عصر مختلف آمده بقدر سوره سجده در ظهر و بقدر نیمه آن
در عصر و ارشاده و هم اطالت ظهر و تخفیف عصر آمده و در مغرب قرائت قصا
سفصل و صبح قرائت طوال و اردگشته و در مغرب خواندن سوره طور مروی شده
و در نماز یا مد و سوره سجده و سوره و هر خواندن با اداست بران ثابت
گشته و جائز است سوال و تَعَوُّد و نزد آیه رحمت و آیه عذاب در نماز و خواندن
قرآن در رکوع و سجود ممنوع است و منجمله اذکار این مردوست **سُبْحَانَكَ**
اللَّهُمَّ رَبَّنَا وَبِحَمْدِكَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي و ثبوت تکبیرات انتقال بعد از متفق

صحیحین است و از اذکار رکوع است و عار ملاً السموات والارض و سجده
 بهفت عضوی باید کرد و چپه با الف و یدین و کبتین و اطراف قدین و این نیز
 متفق علیه است و میان برد و سجده این دعا آمده اللهم اغفر لی وارحمتی
 واهدنی وعافنی و انزل فی وجلی و جلسته استراحت است و دست و پست صحیحین
 گشته و وضع رکبتین در سجده قبل از یدین است و در قعد دست راست بر کبه
 یمنی و دست چپ بر کبه یسری نهادن و بعد تشهد و صلوة دعای خوش آینه
 تر خواندن خواه ماثور باشد یا غیر ماثور ثابت شده و خود در ماثورات هیچ
 چیز فر و کذا شست نشده است که حاجت بغیر افتد و وار و شده است امر بمو
 از چهار غیر بعد از تشهد اخیر در حدیث متفق علیه و لفظ آن نیست اللهم اِنِّی
 اعوذ بِكَ مِنْ عَذَابِ جَهَنَّمَ وَ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ وَ مِنْ فَتْنَةِ الْحَيَاةِ
 وَ الْمَمَاتِ وَ مِنْ شَرِّ فِتْنَةِ الْمَسِيحِ الدَّجَالِ و انشئت صلوات بر بکر صدیق رضی الله
 عنه را خواندن این دعا در نماز امومه اللهم انظلمت نفسی ظلماً کثیراً
 و لا یغفر الذنوب الا انت فاعف عني مغفرة من عندک و ارحم
 انک انت الغفور الرحیم و این در حدیث متفق علیه است و در تسلیم زیادت
 و بر کانه با سنا و صحیح ثابت گشته و منجمله اذکار او بار صلوات کمترین کی لا اله
 الا الله و حده لا شریک له له المملک و له الحمد و هو علی کل شیء
 قدير است که در حدیث متفق علیه صحیحین ثابت گشته و بزار و طبرانی یحیی و ترمذی
 و هو حی لا یموت و ابن اسنی بیدک الخیر هم زیاده کرده اند و دیگر دعای
 اللهم لا مانع لما اعطیت و لا معطى لما منعت و لا راد لما قضیت
 و لا یففع ذالجد منک الجد است و غیر اللهم اِنِّی اعوذ بِكَ مِنَ الْجُل
 الخ است و در صلوة شامل ما بعد تشهد و ما بعد تسلیم مرد و دست و نزاد انصاف از
 نماز سه بار استغفار و وار و دست و لفظ آن استغفر الله الذی لا اله الا له
 الا هو الحی القيوم و انوب الیه استغفر اللهم انت السلام

وَمِنْكَ السَّلَامُ تَبَادُكَتْ يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وَارُشِدِهِ وَدُورِهِ
 در نماز سستی و سهو یا گفتن هر یکی از سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَاللَّهُ أَكْبَرُ و تمام کردن
 شمار صد بکلمه لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ
 وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ موجب مغفرت خطایاست اگر چه بچوب گفتن در ایستادن
 و دیگر دعائیست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بخوانند آن در پس هر نماز
 امر فرموده اللَّهُمَّ ارْعِنِي عَلَى ذِكْرِكَ وَشُكْرِكَ وَحُسْنِ عِبَادَتِكَ
 و هر که آیه الکرسی را در در هر صلوٰة میخواند او را جز موت مانعی از دخول جنت
 نیست و در روایتی زیادت سورۀ اخلاص هم آمده و با جمله تاسی بجناب نبوت
 در افعال و اقوال صلوٰة واجب بنص صلواتی که در این کتاب آمده

باب در بیان سجده سهو و تلاوت و شکر

صلی غیرست و سجده سهو خواه پیش از سلام کند خواه بعد از سلام و خیرم با نکه محل
 این سجده بعد از سلامست فقط یا پیش از سلام فقط طریح بعضی احادیث صحیحست
 بلا موجب بجز در مخالفت قول فلان و بهمان و این تخیر در جائیست که آن سهو
 موافق سهو نبوی نیست و پیش یا پس بودن سلام و اما سهو که موافق سهو آنحضرت
 صلی الله علیه و آله پس لائق انجاموافقت نبویست و ایقاع سجود در جای سجده
 آنحضرت صلی الله علیه و آله موافقت و سهو و این مواضع محصور مشهورست مشتغل بطلب سنت
 مطهره شناسای آنهاست و شک نیست که حق عدم تکرر سجده سهوست
 نزد تکرر سهو و این دو سجده باشد از برای یک سهو و نزد شک در رکعات که
 سه گانه گذارد یا چهار طریح شک و بنا بر یقین نماید و تحریری صواب کند و سجده سهو
 بجای آورد و هر که بر دو رکعت باستاد اگر راست شده است نشیند و اگر راست
 نشده است نشیند و در حالت اولی سجده کند و درین حالت سجده نیست و
 بر ستم خود هیچ سهو نایست نشده آیت بر بریده گوید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

و سوره اقرآن سجده کرده ایم و این عباس سجده صا و را از عزائم سجود نمی دارد
 اما در بعض روایات سجده کردن آنحضرت صلعم و نکردن سجده در ص و سوره نجم
 آمده و خالد بن سعدان گفته سوره حج را فضیلت دو سجده باشد و عمر بن خطاب
 گفته ما بر سجده میگذریم پس بر که از شما سجده کرد و خوب کرد و بر که نکرد بروی
 کن نیست و گفته ان الله لم یفرض السجود الا ازین شاء و باجمعه سجده تلاوت
 در نماز و خارج از نماز هر دو رواست و در حدیث ابن عمر تصریح سجده تلاوت
 از آنحضرت صلعم و نماز آمده و هم از فعل خلفاء را شنیدیم و من بعد هم ثابت گشته
 مگر این سجده واجب نیست و هو الحق چه فعل و ترک آن هر دو آمده و این خاصه
 غیر واجب است آنی بکره گوید چون آنحضرت صلعم را امری خوشش گذرد می آمد
 در سجده می افتاد بنا بر شکر خدا و در حدیث عبد الرحمن بن عوف تصریح است
 باین معنی حیث قال ان جبریل اتانی فبشرنی فسجدت لله شکرا و اذ
 احد و صحبه الحاکم و چون علی مرتضی خیر اسلام مردم من آنحضرت صلعم را
 سجده شکر بجا آورد و تنها سجده بدون رکعات خود یک عبادت مستقلة است
 اعنی علی نفسک بکثرة السجود و امثال آن نص است بر آن و ایراد فقط
 این حدیث را در نماز طلوع نه از باب صناعت فقه است بلکه از ادای تقصیر نظر

باب در بیان نماز قنوع

در اد که این باب صور مختلفه آمده دو رکعت پیش از ظهر و دو بعد از آن و دو
 بعد از مغرب و در خانه و دو بعد از عشا و در خانه و دو قبل از صبح و در حدیث
 متفق علیه از ابن عمر مروفا آمده و هم دو رکعت بعد از جمعه و در خانه و صحیحین
 ثابت شده و از عائشه و بخاری چار رکعت پیش از ظهر مروی شده و شد
 تمام بر دو رکعت قبل از فجر ثابت گشته تا آنکه در حدیث خیر من الدنبا و
 صافیها و ارو شده و برگذارون و دو از دو رکعت قنوع و یک روز و شب

بنا بر میت و رحمت آمده و آن چهار رکعت پیش از ظهر است و الباقی کما تقدم و در
 روایتی بعد از ظهر نیز چهار رکعت وارد شده و بر آن وعده تحریم او بر نمارفته و
 چهار گزاری نده را قبل از عصر دعای رحمت فرموده و دو رکعت را پیش از مغرب
 بر مشیت مصلی گذاشته و در دو رکعت پیش از صبح تخفیف شدید مروی گشته
 تا آنکه مانده گفته اقراء الکتاب یعنی ام لا و درین بر دو رکعت قرائت
 سوره کافرون و قل هو الله آمده و بعد ازین بر دو اضطجاع بر شق ایمن است
 مست و بدان امر دارد گشته و نماز شب هم دو گان و گان و هم چهار گان آمد
 و نزد خوف صبح یک رکعت و ترک گذاردن بس است و بعد از فرضیه نماز شب
 افضل نماز است و وتر حق است بر هر مسلم لیکن واجب نیست معذرا قضای آن
 نیت است و وقتش میان نماز عشا تا طلوع فجر باشد و درباره آن هی خیر
 لکم من حرم النعم آمده و در رمضان و غیر آن زیاده بر ایزده رکعت ثبوت
 نرسیده و با دوست صبح سیزده رکعت میشود و در روایتی سیزده آمده
 مگر پنج رکعت متصل و ترو نیست دو و تر در یک شب باین طریق که یکی در اول
 شب و دیگر در آخر شب بگذارد و هر که صبح دریافت دو و تر بگذارد از برای او
 و تر نباشد و قضای و تر نزد صبح یا نزد یاد آمدن باشد و هر که عدم قیام را در آخر
 شب برسد وی در اول شب و تر بگذارد و معتد قیام را گذاردش در آخر شب
 افضل است چه نماز آن هنگام مشهور است و حدیث ایتار بسنه رکعت ضعیف بلکه
 غیر ثابت است بلکه از آن نمی آید پس احتیاط در تکلیف ایتار بسنه رکعت باشد ایتار یک رکعت
 پنج رکعت و هفت رکعت و نه رکعت بصحت رسیده و در آن هفت است
 از ایتار بسنه رکعت و نجات است از مضائق خلاف و حدیث بیشتر اربعی اصل است
 و احادیث ایتار یک رکعت اکثرین آن تخصیص است و آن صلاح تخصیص عموم است
 است که در اعلی طبقه از صحت باشد تا با آنچه صحت ندارد چه رسد و نماز شب
 باعتبار و تر بر سیزده صحت است چنانکه ابن خرم در محلی ذکر کرده پس حضرت

درسته رکعت ضعیف عین تصویر باع پیش نیست و نماز چاشت چار رکعت و زیاده
چند آنکه خواهد آمده و این هم آمده که جناب نبوت آنرا نخواسته و لیکن مثبت
مقدم است بر نافی و در حدیثی غریب و عده بنا بر قصر و جنت بر دو اذوه رکعت
ضمی آمده و پشت رکعت هم مروی گشته و وقت صلوة او این نزد سوختن
یا پهای شتر بجای از گرمی است

باب در بیان قضا و فوت

زعیم بعض اهل علم آنست که ویلی برین باب نیست و هر نماز که از آن سهو واقع
شده یا در وقت آن بخواب رفته مقضی نیست بلکه موداة است در حین نماز
بجا آرد و این کلام صحیح و ریح است مگر آنکه اندراج قضا نمازیکه عمدتاً ترک
شده تا آنکه وقتش بگذشت زیرا قول وی صلعم در خیر شعیبه فیدین الله الحق ان
یقضی بعید نمی نماید و خلاف است بیان آنکه اصول در آنکه وجوب قضا بدلیل
وجوب اداست یا بدلیل دیگر پس اگر صواب اول است وجوب قضا منتهی
باشد بافتقار بدلیل وجوب ادا و اگر ثانی است پس اندراجش زیر عموم وجوب
قضا بعید نیست و موداة است وجوب تا دیه صلوة متروکه بعد از خروج
وقت آن بر نائم و سایر بی با آنکه این بر دو در وقت مضروب لها مکلف نباید
نبودند اللهم مگر آنکه از برای سبقت علم بوجوب تأثیری مقرر گردانند و شاید
این کلام در باده اسلام آرند و بدار الحرب نیز جاری میگردد و اگر کسی
مسلمان شود بروی خود در هیچ حال وجوب قضا نیست زیرا که آنکه قائل
است بآنکه کفار مخاطب ریشہ رعایت نمیند نزدش وجوب در حال کفر منتفی است
و آنکه قائل است بآنکه مخاطب اند خطاب را با عهده بار ثواب و عقاب مقرر میگردد
نه باعتبار وجوب ادا یا قضا و چه اسلام قائل یا قبل خود است بلا خلاف و
ظاهر آنست که حکم مترد حکم دیگر کفار است در عدم وجوب قضا بنا بر صدق دلیل

بر روی بچو صد شش بر کفار و منعی علیه ملحق بنائم و ساهی است و دلالت نمیکند و لیلی
بر وجوب قضاء نمازی که بغیر عذر شرعی متروک گشته و شک نیست که تقدیم تقصیر
بر موداة و تقدیم اولی از مقتضیات بر آخری اولی واجب است و اگر نمی بود
درین باب بگویم فعل آنحضرت صلعم روز خندق بر آنکه کفایت میکرد و لیکن
سخن در تختم این ترتیب و عدم جو از غیر اوست و محل نزاع قبل از دخول و صلوٰه
مکتوب است نه بعد از دخول که بعد از دخول امضاء آن واجب باشد و هذا
بمکان من الظهور لا یخفى و بذلک یجمع بین الروایات

باب در بیان نماز جماعت

ثواب نماز جماعت نسبت به نماز تنهاییست و پنج چیز در آنست و نسبت درجه است
و هر که حاضر جماعت گردد و در خور آنست که آهنگ سوختن خانه او کنند و نماز
عشا و فجر گران تر باشد بر اهل نفاق و نابینا که اذان بشنود و بروی اجابت
تا آنکه در روایت موقوف وارد شده که هر که ندانست و نیاید نمازش نیست
مگر آنکه عذر داشته باشد و هر که نماز در خانه خود بگذارد و باز مسجد آمد و جماعت
بیشود باید که با امام نماز بگذارد و هر نماز که باشد اگر چه خلاف است و اگر که نافله
اول است یا ثانی و رابع آنست که ثانی است و حدیث قائلها لکما نافله اگر چه
در باره نماز باد و وارد شده لیکن شامل جمیع صلوات است و اعتبار بعموم لفظ
باشد نه بخصوص سبب پس حکم بعدم دخول در مغرب و عصر صحیح نیست و با جمیع جماعت
اگر سنن و اعظم شما در سلامیه و افضل قرب دینیست و معذرا نماز منفر و مجزئی
ست و جماعت قریضه تختم نیست یا بر تعارض اوله و حضور زمان در جماعت
نهایت لا تمنعوا اماء الله صلاجه الله و نحو آن شامل ثاب و مجوز است
ولهذا از بعض صحابه آمد که وی پسر خود را بر منع و شتم داد و دوران یا بر
مخالفت حدیث بروی افراط کرد و عائشه صدیقہ که میل بسومی شمع داشت و

مظهره فتنه میکرد و این معنی از باب عمل بمصالح و سده ذرائع بود و در نه معلوم است که دلیل
 بر خلاف این منع و آل است و مقصود بجماعت اتمام است با امام مکیب و رکوع
 و سجود و قیام و قعود از پس امام مکیبند نه پیش از وی و چون امام مسئله کند مقتدی
 اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَتَقَدِّمْ وَصْفَ اَوَّلِ مَسْتَحَبِّتٍ وَافْضَلِ نَازِعٍ
 و رخانه است مگر مکتوبه و امام را امر بتخفیف نماز و ارد شده و ارشاد بخواندن
 و الشمس و سبح اسم و اقرأ و اللیل و عشارفته و معاذ را بر تطوایش اترید
 تکنون فتنانا خطاب فرموده و در روایتی صحیح آمده که چون امامت کند سبکی
 کند و رعایت جانب موئین نماید زیرا که در ایشان خرد و پیرونا توان و صاحب
 حاجت است و اگر تخصص است چنانکه خواهد بگذارد و انتظار امام در رکوع اگر
 مؤدی بتضرر موئین نشود و نامشروع است و در نه لا باس به باشد بنا بر آنکه از باب
 معاونت بر بر و تقوی است و در حدیث انتظار آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 نشود بعضی روایات مبهم و بعضی لا یعرف اند و صحیح است نماز قائم خلف قاعده
 معذور خصوصاً و بیکه آن معذور را امری از مزایای دینی باشد و همچنین جائز
 است نماز منقرض خلف متغی و بالعکس اصل صحت اقتدار بر مصلی بر مصلحت
 و هر که از عزم باشد که بعضی صور ممنوع است بروی آوردن دلیل واجب است
 و نیست دلیل و آقدم در امامت اقر و کتاب الله است پسترا علم بخت پس
 اقدم در هجرت بعده اقدم در اسلام یا سن و امامت مرد در جایی سلطان
 مرد دیگر و قعود در خانه اش بر و ساده و نحو آن ناجائز است مگر باذن او
 جائز نیست امامت زن از برای مرد و نه امامت اعرابی از برای محطاجر
 و نه امامت فاسق از برای مومن لیکن سند این حدیث واهی است بحجیت
 نشاید وزن را میرسد که امامت زن کند و دلیلی صحیح که مانع از امامت
 زن از برای مرد باشد نیاید مگر طواهر مثل حدیث لن یفیل قوم و لواء هر هه
 امراته و نحو آن و اما منع رجل از امامت آنکه همراه نشان مرد نباشد پس

دلیل دال بر عدم جوازش معلوم نیست و صحیح است امامت طفل نابالغ و نیست دلیل
 بر اعتبار بلوغ و عدالت و امامت و تمسک نزع در آنکه نماز در پس کامل
 العداله واسع العلم کثیر الوریع افضل و احب است بلکه نزع در آنست که
 عدالت امام شرطی از شروط جماعت باشد بلکه ثابت شده است عدم اعتبار
 بشکل حدیث یصلون لکم فان اصحابوا فلكم و طمروان اخطا و ا
 فعله انفسهم او كما قال و این حدیث صحیح است و باجمله دین اسلام تسبیح
 است و شریعت بنویسند و سهله بوده و ما را امر کرده و اندک پیشرفت حاصل می‌گردد
 مستون از برای ما صلوة در پس بر آنکس است که نسبت یکی از ما در حقیقت
 است باعتبار امر ایامی موجب فضل چه آنحضرت معلوم در پس ابو بکر و عباس بن
 اسید نماز کرده با آنکه این بر دو نسبت بودی صلوة صحیح در حساب اندو لیکن
 شیطان اکثر کسان را در وسوسه مضطرب می‌آورد و اسارت ظن با آنکه صلوة
 انداخته و دل‌هایشان را در دام عداوت هر یکی از آنکه بجز و خیالات
 فتنه و طلاعات مظلمه گرفتار ساخته تا آنکه هیچ یکی را جز خود در خود امامت نماز
 نمی‌بینند و این تلاعب ابلیس ایشان را از اجتهاد از قضیله جماعت که یکی از عظم
 شعاثر اسلام و اجل اسباب اجورست محروم نموده و از آداب جماعت است
 استوار و پیوسته کردن صفوف و نزدیکی میان آنها و برادر شدن آنها و تیره
 صفوف و چال صفت اول است و خیر صفوف تسارعت آخره شتر آن صفت اول
 و لیکن این شریعت خوانان بطلان نماز نیست و جماعت در نفل جائز و صحیح
 است و بلکه اوراک و عدم اوراک یکست یا دراک رکوع از معمارک سنت
 و حق آنست که رکعتی که در آن فاتحه در پس امام خوانده نشده و در خود را بخواند
 نیست زیرا که قرائت فاتحه در هر رکعت نماز قرین عین و واجب متعظم است اگر چه
 در پس امام باشد و حدیث زاد الله حوصها و لا تقدر اجوابها است که در
 جای خود مذکور است و آیه و حدیث که در آن امر بانصوات آمده یا آنکه در آن حدیث

مقال است که بسبب آن معتقدش از برای احتجاج نمی تواند شد مخصوص است بحدیث
عباده بن صامت و نحو آن و این حدیث صحیح است و بنابر عام برخاص بحسب
اتفاق اهل اصول واجب پس معذرتی از قرأت فاتحه و پس امام در میان
نیست و اما حدیث خلطه علی پس هیچ عارف شک نمیکند و آنکه خلطه موتم
بر امام وقتی میباشند که موتم بپوشد و نزد قرأت بسره خود هیچ خلط نیست و همچنین
متابعیت و رومی است که امام قرأت موتم بشنود و حدیث جابر و بن باب
قول جابر است و قول صحابی حجت نباشد پس دلیل بر منع قرأت موتم خلف امام با
نماند و حق آنست که آنچه با امام دریافت اول نماز اوست تا بقی را تمام کند و یکی که
خلف صفت تنها نماز کرده بود آنحضرت صلعم و امر با عاده صلوٰه فرمود
و در روایتی آمده که نیست نماز از برای منصرف و خلف صفت مگر آنکه داخل گردد
در صفت یا بشد یکی را از مردم صفت و چون اقامت بشنود یا سکینه و وقایع
نماز برود و شتاب و دووان نرود و آنچه در یاد بگذارد و آنچه فوت شود تا پیش
پردارد و نماز مرد و بامر و از کی است از تنها نماز او و باید و کس از کی تر از نماز با
یک کس است و چنانکه انبوه بیشتر باشد احب است بسوی خدا و آنحضرت صلعم امام
و در قدر الامر با امت اهل دار او فرموده و این حدیث صحیح است و این امام مکتوم
اعلی را خلیفه خود در اقامت نماز کرده و فرموده نماز بگذارد بر قائل لا اله الا الله
و در پس او و چون یکی از شما بیاید و امام بر حالی از احوال باشد پس همان بکند
که امام میکند و مخالفت او در ارکان نماید یعنی در جای که موضع قعود امام نیست
نشیند اگر چه جای قعود این کس باشد و در موضع قعود امام ترک قعود نکند اگر چه
موضع قعود و نباشد زیرا که اقتداء و متابعت لازم نماز جماعت است و ترک
این برود و مخرج صلوٰه از برونش صلوٰه جماعت باشد و امر متابعت امام در
ارکان بیان حدیث لا تحتلفوا علی امام حکم است و لیکن امر با جمعی در اوقات
نیامده و از اقامت قومی که کاره باشند از این امام نمی وارد گشته و این عام است

از آنکه کارین از اهل فضل باشند یا از غیر ایشان پس مجروح حصول کرامت و حرمت
از برای صانع امامت و ترک امامت و لیکن غالب کرامات که در نوع انسانی
خصوصاً درین اعصار می باشد راجع بسوئی اغراض و نیوی است و آنچه راجع
باشد بسوئی اغراض و غیبه اقل قلیل است و معذراً غالب و رودش از اعتقاد
ناسده و خیالات فتنه بوسیت چنانکه میان دو کس متخالف فی المذهب و سمت
بهم میدهند چه عصبیت ناشییه با هم معنی البصار از صواب است یکی و دیگری را در
تشیع و جز چشم چشم نمی بیند و محاسن او را مساوی می پندارد و هر چه بادا باد و قبح
این عداوت در میان اهل یک مذهب هم می باشد و باعث بران همین اختلاف
یکدیگر است که یکی اشتغال بعلم کتاب و سنت و دین حق دارد و دیگر از جمله کسین
است و بسیار دیده باشی که برار باب بدعت و هوئی نزدیک است اصحاب سنت
و تقی زمین با این همه طول و عرض که میدارد تنگ تر از چشم مور میگرد و دوازده نجات
بغضاد و عداوت طاقت آن ندارد که او را نظریت خواند کرد و لله در السیة

الوالد امر حجة الطارف والتكالد

کیش بدعت شده آشیوه یا ران لواء غیر سنت نبوی و چاره بیماری
و با جمله اگر دیلی بر تخصیص کرامت یا آنچه راجع بسوئی خدا عزوجل است مثل آنکه
یکی را بنا بر اکباب بر معاصی یا تنها و در واجبات الهی مکروه میدارد و موجود باشد
شک نیست که این کرامت کبریت احمد است مگر حقیقتش جز نزد بعض افراد عباد
یافته نمی شود و اگر این دلیل موجود نیست پس اولی از برای کسیکه کرامت مردم
نسبت خود بلا سبب یا بسبب که ام امر دینی می شناسد آنست که امامت این
مردم نفرماید و ابداً و درین ترک زیاده بر اجرش در فعل باشد

باب در بیان نماز مسافر و مریض

بار اول که نماز فرض شد و رکعت بود سپس نماز سفر و رکعت مقرر ماند و نماز

حضرت چهار رکعت کردید و این زیادت و کمتر بجهت نبوی و پیغمبری مدینه اتفاق افتاد
 جز مغرب که و تر روز است و نیز صبح که در آن قرات دراز باشد و حق و وجوب
 مختصر است و حدیث عائشه در تمام و قصر و صوم و افطار معلول است با احتیاج
 نمی آید و محفوظ فعل عائشه است که گفت لا یسئق علی و آیه لیس علیک
 جناح ان تقصروا من الصلوة در باره نماز خوف است نه در نماز سفر و عثمان
 که در منی تمام کرد و در خور حجت نیست و معذکاک بعض صحابه بر آن انگار کردند و
 وی عذر خواست پس تردوی در مقام باقی نماند و چنانکه ایشان بر خص محبوب
 خداست همچنان ایشان بمعصیت مکروه او سبحانه است و لهذا آمده تصدیق
 الله علیکم فاقبلوا صدقه و ظاهر او که وارده در قصر و افطار عدم فرق
 میان سفر طاعت و سفر معصیت است و لیکن قصر غریمت است و افطار ضیعت
 و بر سه میل یا سه فرسخ و بر خروج از بلده تا رجوع بدان گذاردن دو رکعت
 آمده و در تردد ثابت روز قصر ثابت شده و واجب رجوع بسوی مصلحت
 اسبم سفر است شرعاً یا لغتاً یا عرفانی اشروع و حدیث نهی از قصر و اقل از
 اربع بر وضعیف و موقوف است و حدیث اذا سافر من مکان یقصر الصلوة
 منافی قصر و اقل و فرسخ نیست و باجماع فرید سفر زائد بر میل نه کمتر از آن مصادق
 مسافر است و در اقامت چهار روز تمام نماز لازم و هر که از طاعتی خود پیش از نول
 اکتاب بار او سفر بر آید تا خیر ظهر تا عصر کرده هر دو راجع نماید و اگر بعد از نول
 مسافر شود ظهر که او و عصر بنزل بجای آید یا ظهر و عصر هر دو را گذارده سوار شود
 آنحضرت در نزوه تبوک که چهلین کرد و مغرب را با عشاء جمع فرمود و باجماع جمع در قصر
 نه در قصر تقدیم و تاخیر مرد و ثابت شده و در حدیث ضعیف آمده که بهترین است
 من استغفار کننده گان زن و اساءت و قصر و افطار نمایند گان و مسفران و عمر
 بن حصین را بواسیر بود و آنحضرت فرمود نماز استاده بگذارد اگر نتوانی نشسته
 ادا کن و اگر نتوانی بر پهلوی بجای آر و بیماری را دید که بر و ساءه نماز سیکل آن و ساء

را بگویند و فرمود بر زمین نماز کن اگر توانی ورنه اشارتی بنا و سجود را بپست تر
از رکوع گردان و این موقوف است و چهار زانو نشسته گذاردن از آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم ثابت گشته و حاکم تصحیح این حدیث از عائشه کرده *

باب در بیان نماز جمعه

این نماز از فروض اعیان است لکن بر کسی که سامع ندانست و مراد باین ندانند
است که روبروی امام کنند زیرا که در زمین نبوت جزین اذان ندانند و دیگر نبود و حدیث
و جوشش بر ایوان لیل در اهل اضعیف است و تمهید اجمع ممکن است باین طریق
که خانه او نزدیک باشد و شب آنجا بسد می تواند بود و بر بعضی مکان واجب
نیست اگر چه ندانند و بنا بر مزید مشقت در آن و اشتراط امام و مصر جامع و
مسجد جامع و حمام و حضور چهار کس یا زیاده تا چهل نفر و خبر آن که اهل فروع مذکور
پرداخته اند حدیث خرافه بیش نیست و کثرت تعینات درین عبادت و تشعب است
در شروط آن از قبیل جمع میان متردیه و لطیفه و ماکول اربع باشد و اعتبار
آنجا بلامان است و قرآن و از شرع و عقل و عرفان است جمیع
جز مشرعه سنت نزد جانبین زائر کجای را که بر دال جهان را
و بر ترک این فرض و عبید سخت آمده تا آنکه فرمود باز آیند اقوام از دود
جعات ورنه مهر کند خدا بر دلهای ایشان و از غافلان گردند و حکم این نماز
حکم سایر نمازهای مکتوبه است و ممتاز نیست از آنها مگر در مشروعیّت و خطبه
پیش از وی در و است بدو کس یکی امام شود و دیگر موقوم و خطبه سنت است نه
واجب و نه شرط صحت و وقت جمعه بعد از زوال اوسط است و این وقت در
حریه و سلمه بن اکوع گفته نماز جمعه با آنحضرت صلعم گذارده بر می گشتیم و دیوار
را سایه نمود که بدان سایه گیریم و این حدیث متفق علیه و دلیل است بر کفایت
نماز جمعه قبل از زوال و هو الحقی و در عصر نبوت قیل و لیل و تغدی بعد از جمعه بود

و خطبه استاده میخواند و معظم مقصود خطبه و عظمت بر عیب و ترخیص و
 اشتراط حمد و صلوة یا قرات چیزی از قرآن خارج از عرض شریف خطبه
 باشد و اتفاق مثل آن در خطبه نبوی و لالت بر مقصود متعظم و شرط لازم بود
 آن نیکند و شروع بشمار خدا و رسول و اول هر کار عادت مستمره عرب
 بود و ما حسن بذا و لکن قصر و جوب بلکه قصر شرطیت بر حمد و صلوة و وعظ
 را منجمله امور مندوبه و داشتن از وادی قلب کلام و اخراج سخن از اسلوب
 پذیرفته اعلام است و حق آنست که روح خطبه همان وعظ و استطراد بقوارع
 قرآنیست پس بس و آنحضرت صلیم چون خطبه میخواند هر دو چشم شریف از
 چشم سرخ میشد و آواز بلند میکرد و میگویی از آمدن لشکر دشمن می ترساند و
 جنتیست و مستاکم میگویی و از الفاظ نبوی و در خطبه جمعه این عبارت است اما بعد
 فان خیر الحدیث کتاب الله و خیر الهدی هدی محمد و شریک امور محدثان
 و کل بدعة ضلالة رواه مسلم عن جابر و در روایتی آمده من یهدی
 الله فلا مضل له و من یضلل الله فلا هادی له و ناسی زیاده کرده و کل
 ضلالة فی النار و فرمود طول نماز مرد و قصر خطبه او دلیل فهم اوست و ام هشام
 گفته سوره قاف از زبان آنحضرت صلیم در خطبه یا و اگر قسم که در هر جمعه بر منبر میخواند
 و متکلم روز جمعه در حالت خطبه امام میجو حار حامل اسفارت و هر که دیگری را گوید
 خاموش شود و او را جمعه نباشد زیرا که حرکت لغو کرد و ارتکاب منهی عنه نمود و یکی
 بمسجد درآمد و آنحضرت خطبه میخواند فرمود و رکعت تجمیع گذارد گفت نه فرمود
 بر خیز و بگذارد و این حدیث متفق علیه است و دلیل است بر وجوب تجمیع اگر چه
 در جین خطبه باشد و بواسطه و حدیث لا صلوة و لا کلام حتی یفیغ الامام
 ضعیف است قاله صاحب مجمع الزوائد و سنت است که در نماز جمعه سوره جمعه
 و منافقون خوانند و هم قرات سبح اسم و بل اتی در جمعه و عیدین هر دو آمده
 و جمعه خصت است از برای عید و اگر خواهد بگذارد و و تطوع بعد از جمعه چهار رکعت

ست و پیش از آن جز تحیت تطوع نیست و وصل یک صلوة با صلوة دیگر بدون
تکلم میان برود و یا خروج سنی عنه است و هر که غسل بر آورد و حاضر جمعه شده
تو اقل گذارد و تا فراغ امام خاموش ماند و با وی جمعه بجا آورد و اگر آنچ
ما بین این جمعه و جمعه دیگر و سه روز زائد بود بخشیده شد و این غسل از برای
روز جمعه است نه از برای نماز جمعه و درین روز ساعت خفیف اجابت
ست که هر چه در آن از خدا خواهد داده شود و مگر در تعیین آن اقوال بسیار
زیاده بر چهل قول است و ارجح آنجا دو حرف است یکی آنکه از زمان شستن
امام تا قضا نماز است دیگر آنکه ما بین نماز عصر تا خوب آفتاب است و حدیث
جابر که در چهل کس یا زیاده جمعه است با آنکه ضعیف است منافعی است
در دو کس نیست و ثابت است استغفار آنحضرت صلوات الله علیه در هر جمعه از برای
مومنین و مومنات با سنن و دلین و خواندن آیات قرآن برای تذکیر
مردم و مسلم مروی است و جمعه حق واجب است بر هر مسلمان و رجایعت
که کمتر آن و و نفرانند مگر بنده و زن و بیمار و کودک و مسافر و چون امام
مستوی بر منبر گردد و مردم روی بسوی او کنند پسند ضعیف است این معنی از
صحایف ثابت شده و لیکن شاهی دارد و نزد این خرمیه و تکیه بر صحایف
در روایت ابو داود ثابت شده و هر که یک رکعت از جمعه و جز آن در وقت
رکعت و یگر با وی میفراید و نمازش تمام است و میان دو خطبه جمعه جلوس است
مسلم مروی است و ششسته خواندن بر او بدعت و کذب است و اصل محبت
احکام تعبدیه است و در هر مکان و زمان مگر آنکه در سبیل و لایق کند بر وقت و در
نقد و جمعه در یک شهر بلکه در یک محله انفعی ثابت نشد و چون جمعه و عید
فراهم آیند در یک روز جمعه خصصت باشد و ظاهر آنست که این خصصت عام
ست از برای امام و سایر مردم و حدیثی سخن جمیعون نمبر یا خدا عز و جل است
و در آن دلالت بر عدم خصصت در حق وی نیست و لهذا این التزمیر در این

خلافت خویش ترک جمعه کرد و هیچ کی از صحابه بروی انکار نفرموده:

فصل در بیان نماز وسطی

و تفسیر این نماز اضطرابی و یا تشویشی است میان اهل علم واقع شده و هر یکی هر یکی را از نماز پنجگانه مصداقش گفته و از برای تصحیح این دعوی خود بهر شیش دست آورده اند و ما لایکه موجب از برای این قسم اختلاف معلوم نیست او که دال بر آنکه نماز وسطی نماز عصر است نص است در محل نزاع بلکه مخالف قول آنحضرت صلعم شد و لایکه این الصلوة الوسطی صلوة العصر معنی از غیر است و روایت عائشه بود و محمول بر تفسیر است نه بر تفاسیر و خود معروف عا از وی رضی الله عنهما آمده و بی صلوة العصر و این تصریحی است که بعد از آن از برای مرتاب باقی نمی ماند و این در صحیحین غیر ثابت است و از غیر عائشه هم ثابت شده و این در غایت وضوح است و ولیکن موجب کلام بر آن در تعیین غیر عصر از نماز نباشد و از نگاشته و اقوال صحابه چندان نیست و اشتغال بتقذیرات بحج و خیالات اضاعت اوغات بیش نباشد

باب در بیان نماز خوف

این نماز بر صفات مختلفه وارد شده و نیست معارضه در میان آن و در میان زعم یک مشهور و عیش بر صفتی از صفات ثابتة نه داعی آن میگوید زیرا که در زعم ابدار شریعت ثابتة و ابطال سنت قانیه بلا حجت نیره است و غالباً داعی باین زعم قصور باین عدم اعتنا بر کتب معتبره باشد و شک نیست که حق حقیقی بقبول جو از جمیع صفات ثابتة است و صاحب مفتی که انواع آن ذکر کرده حاصل چیزی است که نزد اهل حدیث بر تبه صحت رسیده و در اینجا صفات دیگر است که باین رتبه بالغ نشده و وجه اختلاف اقتضای حاکم است و مقتضای مختلف باشد و در بعضی مواضع بعضی صفات نسبت نظر بانچه عذر و عمل بخرم چه

در بعضی مواضع خوف شدید و عدد متصل یا قریب است و در بعضی جای دشمن دور
و ترس کمتر پس این صفت اولی تر آن موطن باشد و صفت دیگر آنست بموطن دیگر
یا آنکه آنحضرت صلعم بقصد تشریع و اراده بیان از برای مردم باین تنویع پرداخته
و با بجه بعضی صفاتش این است که یک گزیده آنحضرت صفت است و دیگری و بری
دشمن استاده ماند پس با سمرایان یک رکعت بگذارد و خودش استاده ماند
و آنها نماز خود تمام کرده برگشتند و در بر وی دشمن استادند و آن گروه دیگر
آمده یک رکعت باقی آنحضرت صلعم بگذارد و نماز خود با تمام رسانید و آنحضرت باین
نشته ماند و با ایشان سلام داد و این صفت در حدیث متفق علیه در ذوات الزکا
ثابت شده و در نجد یک طائفه آنحضرت استاده و دیگری و دشمن آورد پس یک
رکوع باد و سجده همراه ایشان بجا آورد بعد از این گروه بمقابل عدو رفت و آن
دیگر آمد با ایشان نیز یک رکعت باد و سجده بگذارد و سلام داد و هر یکی ازین گروه
برخواست و یک رکعت باد و سجده بجا آورد و نماز خود تمام کرد و این نیز در حدیث
متفق علیه است و دیگر لشکر اسلام دو صفت شد یک صفت در پس آنحضرت بود و در
میان ایشان و میان قبله قیام داشت آنحضرت بکسیر بر آورد و همگنان بکسیر گفتند و
رکوع کرد و همه بر رکوع رفتند پس تر بسجده رفت و صفت متصل هم سجده کرد و صفت
مؤخر در آخر عدد استاده ماند چون سجده تمام شد صفت متصل با ستاد تا آخر حدیث
و در روایتی چنین است که صفت اول سجده کرد و بسجده آنحضرت صلعم و چون از سجده
با ستاد آن صفت دیگر سجده بر آورد و نخستین صفت متاخره صفت ثانی تقدم کرده
و آنحضرت صلعم سلام داد و همگنان سلام دادند و این حدیث نزد مسلم است ابو داود
گفته این ماجرا در عسفان رو داد و در حدیث جایز آمده که با یک گزیده و در رکعت
گذارد و سلام داد و با گروه دوم نیز دو رکعت بجا آورد و تسلیم نمود و در حدیث
حدیفه یک یک رکعت گذاردن با هر دو طائفه و عدم قضا رکعت دیگر آمده و در حدیث
ابن عمر مر فو عا آمده که نماز خوف یک رکعت است بهر وجه که باشد لیکن بسندش

نزد بزار ضعیف است و هم از وی مرغوا و ارد شده که در نماز خوف مشهور است
اما سندش نزد بزار قطعی ضعیف است و محمد بن ابی قحطش گفته اند

باب در بیان نماز عیدین

از آن باز که این نماز مشروع شده رسول خدا صلی الله علیه و آله ملازم آن بجماعت تا دم مرگ
مانده و باین ملازمت دائمی امر بخروج مردم بسوی این نماز فرموده و هم عورتی
و حیض و ذوات انحرور را حکم بر آمدن بمصلی کرده و درین باب تا آنجا مبالغه
فرمود که زن بی جلباب را امر کرد که از جلباب زن دیگر بپوشد و بر آید و امر بخروج
مستلزم امر بنماز است چه خروج وسیله است بسوی نماز و وجوب وسیله
مستلزم وجوب متوسل الیه باشد بلکه خود امر قرآنی باین نماز وارد شده چنانکه
آنکه تفسیر در آیه و انحرور همین امر است و داشته اند و از ادله وجوب اوست مستقطب بود
از برای جمعه نزد اتفاق در یک روز و غیره وجوب مسقط و احب نمی توانست
آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود و فطر آن روز است که مردم افطار کنند و اضحی آن روز که مردم
قربانی نمایند و قضا عید روز دوم باشد و در فطر خوردن چند خربا بطریق و تر
پیش از نماز و در نهم عید از نماز مخصوصاً از گوشت قربانی و اعتزال حیض و مصلی
و گدازدن دو رکعت نماز پیش از خطبه و نگذاشتن قبل و بعد آن بلا اذان و
اقامت و دو رکعت بعد از رجوع بخانه و بدایت بصلوة و هر دو عید و ستان
پیش مردم و امر و وعظ نمودن بایشان در حالت صف بندی و تکبیر بر آوردن
در فطر هفت بار و در رکعت اولی پنج بار و در رکعت دیگر و قرائت در هر دو بعد از
تکبیرات و خواندن سوره قاف و سوره اقرت و هر دو عید و مخالفت طریق
در آمدن و شد و ابدال این هر دو عید بدو روز که در آن اهل مدینه تطع میکردند
و پیاده بر آمدن بسوی مصلی و گذاردن نماز عیدین در مسجد بعد از مطر و خبر آن
با حدیث صحیح و حسن و نحو آن ثابت شده و مذاهب در کیفیت این نماز و عید

ست و لیکن حق برین گفتن هفت تکبیر در اولی و خمس در ثانیه پیش از قرات است
 و اوله بران دال اند و قول باشد و عیت تقدیم قرات یا تاخیر شش در رکعت
 اولی و تقدیم شش در ثانیه بی حجت نیره است بلکه از اصل و لیلی ندارد و حدیث
 باب را بخاری اصح شیئی فی الباب گفته و صفت خطبه عیدین همان صفت خطبه
 جمعه است و پس واقف شش تکبیرات شتری در غور حجت نباشد زیرا که قولی غیر
 صحابی است و در غسل عید حدیثی بدرجه صحت یا رتبه حسن برسد تا بقضا حدیث
 در عدم تحمل چیزی میان نماز و این غسل چه رسد و ما احسن لاقتضای عمل ما
 ثبت و ادای حله العباد همالیه ثبت و در مشهور عیت مطلق تکبیر در ایام تشریق
 خود شکلی نیست اما تعیین لفظ مخصوص و وقت مخصوص و عدد خاص در آن ثابت
 نشده بلکه مشروع است کثرت تکبیرات در دیگر صلوات و سایر اوقات است و
 در پس هر نماز فرض شده یا رکعتن و عقب فضل یک یا رکعتن و قصر مشهور عیت بران
 کردن آثار حق از علم ندارد

باب در بیان نماز کسوف و خسوف

روایت این نماز از فعل نبوی بر چند نوع بوده و فرموده که مهر و ماه نشانی
 از نشانههای الهی است گرفتن آن نه از برای موت و حیات کسی است بلکه چون
 بیننده که گرفته شده و عاقلند و نماز بگذارند تا آنکه از آن حالت بر آید و این نماز
 سنت است بنا بر عدم ورود دلیل بر ایجابش و مجرد فعل مفید زیادت سببست
 نمیتواند شد و حکم نیرین و احد است و آنجلا و انکشاف یک معنی دارد و در
 کسوف قرات بجز کرده و چار رکعت گزارده در هر رکعت دو رکوع نموده
 و چهار سجده بر آورده و این لفظ مسلم است و حدیث متفق علیه باشد و باری
 منادی بر آن گنجهت که الصلوة جامعة گوید و در هر فکلی مهر قیام در از قریب بخواند
 سوره بقره نموده و همچنان رکوع طویل کرد و چون سوره شست قیام در از کمتر

از قیام اول بجا آورد و رکوع دیگر در از مگر کمتر از رکوع نخستین کرده بسجده فرو رفت
و سر از سجده برداشت و تا دیر بایستاد و مگر فرو و تر از اول سپس بر رکوع طویل
که کمتر از رکوع نخستین بود پدید داشت و بعد از رفع سر قیام طویل کمتر از قیام اول
نموده رکوع در از فرو و تر از پیشین نمود بعد سر برداشت و بسجده فرو رفت
و برگشت و آفتاب روشن شده بود مردم را خطبه کرد و این حدیث متفق علیه
ست اگر چه لفظ منجاری راست و ابن عباس و علی مرتضی پشت رکعت در جبهه
سجده نشان داده اند و جابر شش رکعت یا چهار سجده بیان کرد و ابی بن کعب
پنج رکعت و دو سجده در هر یکی از دو رکعت روایت نمود و اکل سینه قائمه هر
صفت را که مکلف از این صفات بجا آورد فعل مشروع کرد و اختیار اصح از اینها
بر صحیح و اب راغبین در فضائل و شیوه عارفین کیفیت دلائل است و چهار تقریر
اصح است از اسرار و جماعت افضل است از افراد و جهت لفظ فصلوا اما شرط
نیست و چون باد و زرد بر هر دو زانو نشیند و بگوید اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهَا رَحْمَةً
وَلَا تَجْعَلْهَا عَذَابًا و در زلزله شش رکعت یا چهار سجده بگذارد و فرمود
هكذا اصلوة الايات

باب در بیان نماز استسما

سنت است که از برای این نماز متواضع متبذل متخشع مترسل متفرع برآید و
در رکعت همچو نماز عید بگذارد و زیاده بر دو رکعت ثابت نشده و امام و قائم مقام
او را میسر است که خطبه خواند و بتذکیر مردم پروازد و روح این خطبه و اسباب عباد
آن است که استغفار پیش و پس خطبه و اخلاص توبه از ذنوب و خروج از تنگنا
و ظلمات و مار و اموال و اعراض است و مختص نیست بفردی از افراد بلکه هر دو حد
آنرا بجا آورد و این خطبه پیش و پس از نماز هر دو ثابت شده فاعل سنته و تذکیر
بافعال موجب رحمت خوب است و یک بار که مردم شکایت نمودند که نماز را در روز

خروج مقرر کرده نزد ظهور حاجب شمس برآمده بر منبر نشست و تکبیر و حمد کرد و
 فرمود شما شکایت جدب و یار کردید و او تعالی امر کرده است بدعا و وعده استجاب
 فرموده پس گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ مَلِكُ يَوْمِ
 الدِّينِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ اللَّهُمَّ أَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْغِيثُ
 وَنَحْنُ الْفُقَرَاءُ أَنْزِلْ عَلَيْنَا الْغِيثَ وَاجْعَلْ مَا أَنْزَلْتَ عَلَيْنَا قُوَّةً قَى
 بِلَاغًا إِلَى حَيْثُ يَحْتَدِ بِهِنَّ دَسْتُ بَدْعَا بَرْدِ شَيْتِ كَهْ سَفِيدِ بَرْدِ وَبِغْلِ مَبَارَكِ
 دیده شد بنا بر آنکه لباس شریف و ران حین روار بود پس شپت بجانب مردم
 کرد و چادر خود را بر گردانید و عالانکه رافع یدین است و روی مردم آورد و از
 منبر فرود آمده دو رکعت بگزارد و او تعالی پاره ابر بارعد و برق و ستا و آب بارید
 و سندی این حدیث جدید است و قصه تحویل در صحیح بخاری آمده و این تحویل از برای
 تفارل تحویل قحط بود و درین بر دو رکعت قرأت بفرمود و یکبار در خطبه جمعه
 دست برداشته دعا کرد و گفت اللَّهُمَّ اغْشِنَا الْخَمْرَ وَدِرِينَ حَدِيثَ دَعَا بِمَسَاكِ
 بَمِ آمده و استقامی عمر فاروق بعباس بن عبد المطلب و بخاری است گفت
 اللَّهُمَّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَسْقِيكَ بِكَ يَبْنِيْنَا فَتَسْقِينَا وَإِنَّا نَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ
 بِعَمْرِئِنَا فَاسْقِنَا إِنْسُ كُوبِ بِسَابِ دَاوُدَ شَيْمِ وَ عَبَّاسِ كُفْتُ اللَّهُمَّ إِنَّا لَمِنْ
 بِلَاءِ الْإِبْدَنْبِ وَلَمْ يَكْشِفْنَا لِبُتُوبَةٍ وَقَدْ تَوَجَّهْتُ بِى الْقَوْمِ إِلَيْكَ لِمَكَانِي مِنْ
 نَبِيِّكَ وَهَذِهِ أَيْدِيْنَا إِلَيْكَ بِالذَّنُوبِ وَنَوَاصِبِنَا إِلَيْكَ بِالتَّوْبَةِ
 فَاسْقِنَا الْغِيثَ وَبِمِ الْغِيثِ كَهْ كَيْبَارِ بَارِ أَنْدَ أَنْخَضَرْتُ صَلَاحَ جَامِهِ از بدن مبارک
 برکشاد تا چیزی از آن بیدن رسید و فرمود انه حدیث عهد میریه و این در مسلم
 است و بود چون میدید بباران را بعد از استقامت میفرمود اللَّهُمَّ صَبِّبْنَا فَاغْشَا
 وَازَادْ عَمِيَّةً نَبُوِيَّةً وَرِ اسْتَقَامَ اللَّهُمَّ حَبْلُنَا سَحَابًا كَثِيفًا قَصِيفًا ذُلُوقًا
 ضَوْكًا تَطْرُنَا مِنْهُ دُذَاكَ قَطِطًا سَجَالًا يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ وَ در حدیث
 صحیح مرفوع آمده که سلیمان علیه السلام از برای در خواست باران بیرون آمد و چون

بر پشت دراز شده را دید که پایها بسوی آسمان بر داشته میگوید اللهم انما
 خلق من خلاقك ليس بنا غنى عن سقياك گفت برگردید که آنب داده شد بدین
 بدعت غیر خود رواه احمد و یکبار در استقار اقتصار بر اشارت بظهر گفت بسو
 سافرموده و همه ست ثابت ثابت قائم است

باب در بیان لباس

آنحضرت صلعم فرمود از است من قومی باشد که خرد و حریر را حلال سازد و آمده
 که ذمیب و حریر از برای اناث است من حلال است و بر ذکر حرام و یا آنکه از شوین
 ابریشم نمی آمده مگر مقدار دو یا سه یا چهار گشت است و همچنین از نشستن بر آن و پوشیدن
 و بیاج نمی آمده و این نص است در موضع نزاع مگر عبد الرحمن بن عوف و زبیر را
 و قیس حریر بنا بر خارش بدن یا سپش تن رخصت و اذن داده و بر لبس حله
 سیرا خشم فرموده گویند که حریر خالص بود و نزد بعض مشوب بغیر و این مسلم
 از ان مسائل است که احتمال بسط دارند اما آنکه میان شوکانی و شیخ ابو عبد الله و گویند
 رحمة الله تعالی نوبت تحریر یافت رساله رسید و عدم لبس مشوب مزج آمد
 و هو الحق و جامه که در آن ابریشم بر اساسی خود غالب باشد حرام است بنا بر آنکه
 اکثر احکام کل است و احادیث درین باب مختلف آمده و قیاس جو از افتراش حریر
 بر جو از افتراش چیز که در آن تصاویر باشد قیاس در مقابله نص است و آن
 فاسد الاعتبار بود زیرا که نهی از نشستن بر حریر در حدیث ضعیف نزد بخاری است
 و نهی حقیقت است در تحریم و درین باب حدیث آمده پس استرواح باین قیاس
 همیا مشور است و همچنین از شرب و اکل در آوردن زروسیم نمی آمده و بر منع استعمال
 این برود و در غیر خرد و نوش و بی دلالت کرده و بر که زعم کنند بنفش بی دلیل
 پذیرفته نشود چه اصل همه جاحل است جز با نقل صحیح از ان نقل نگزیند و همچنین منع
 تحلی خاص بدیه است و در فضیله چیزی نیامده بلکه حلی که بالفضة فالعبادها

کیف شئت ثابت شده و لهذا تحلیه صبیان بفضه ناجائز نیست و آنحضرت صلعم
 که قلبین فضا را که فاطمه بدان حسین را آرد استنبود و در کردار برای مجرب ارشاد
 بسوی اولی واجب بود نه از برای تحریم آن بر حسن و حسین کمایدل له قوله صلعم انی
 اکراه ان یا کلو اهل طیباً لهم فی حیاتهم الدنیا و هذا اخلاصة ما
 ینبغ القول به فی الاستعمال و التحلل و صبی بوجه آنکه شربت غیر مکلف است مخصوص
 است از همه عموماً و فعل عمر بن خطاب در منع آن از صبی حجت نباشد لاسیما در
 ایجاب تحریم که از اعطای احکام بر مکلفین است تا نصیبان چه رسد و فرمود که ایضا
 دوست دارد که اثر نعمت خود بر بنده خویش نیگردد و از لبس قستی که مخلوط بکبر
 میباشد و از معصوم که بعضی سرخ رنگ میگردد و دهنی آمده و چون بر این عمر وین العا
 حانه معصوم بدین مودا صا اصرات بدهند او سائر رنگ سرخ جز معصوم ممنوع
 نیست و پوشیدن جبهه مکفوف احبب و الکین و الفرجین بدیاج از آنحضرت صلعم
 ثابت شده و این جبهه روز جمعه و از برای وفد می پوشید و ختم بچین و بسیار مردود
 جائز است بلکه اوست و نهی جز از پوشیدن انگشت تری در سبایه و وسطی نباید
 چنانکه مسلم و اهل سنن از حدیث علی اخراج کرده اند بلفظ نهانی ان اجعل الخ
 فی هذه او فی التلیها و اشاره بسوی سبایه کرد و پیوند کردن موئی سر
 موئی و دیگری حرام است بنا بر عموم اوله بلا فرق میان محرم و جز آن بلکه درین حکم خود
 فرقی میان موئی آدمی و غیر آدمیست و بر مدعی تخصیص آوردن دلیل است و اتحاد
 در باره جواز خضاب سر و ریش آمده و در خضاب مرد و دست و پا و سائر
 بدن از برای مردان چیزی که بدان حجت است ثابت نشده بلکه مختص بزنان است
 و قاعالش که بقصد تدایمی خضاب نکرده متشبه بزنان باشد و مانا بودن آنها
 منهی عنه است با جاویدت صحیح و از هیچ یکی از صحابه نگین ساختن دست پایی چیزی
 از بدن بجا بقصد زینت ثابت نگردیده و نه این شیوه نزد عرب و سلف صالح
 معروف بود بلکه قاعالش را عیب میکردند چنانکه ابو جبل را معصرا الاست میگفتند

و این کنایه است از ارتکاب فاحشه و سقوط به بودن او بلکه این پنجار صنیع فحشا
 بود در آن عصر نه کار غیر ایشان و آنحضرت صلوات الله علیه را نفی کرد و از احتلاط
 بمسلمین منع فرمود و این قول که در مخشین آن عصر مخیر و کمسیر اعطاف و لین کلام بود
 نه فاحشه بنا بر نبودن لوطیت و عرب پس فاسد است زیرا که از بعض عرب این
 معصیت نه گور شده و از بعض صحابه احراق لوطی ثبوت رسیده پس انکار وجود
 این معصیت در بعض آنها یعنی چه و جمله تائیل کرده است مگر رقی که در جامه باشد
 و که است آنجا که است خطر است و ظاهر ادله عدم فرق میان تمثال حیوان و غیر
 اوست و وعید وارد در دوم خصوصین ارشاد میکند بآنکه این حکم در تصویر حیوانات
 باشد و ظاهر حدیث عدم دخول ملک که در خانه که انجا تمثال باشد عموم است و شک
 نیست که تصویر صوچه و انیه در مساجد و بیوت و نحوها مزید اثم دارد و نیست تراعی
 مگر در غیر آنها پس اگر دلیل بر جواز صورت گشتی در خانه و جامها و مسجد ما وارد گردد
 فیما در نه ظاهر و خوشش زیر عموم است و نفس نقش و تصویر چون در موضع نظر
 و موقع اشتغال از عبادت و نحو آن نبود چنانکه در حدیث محبیه مخطط آمده که لم ی
 از نماز شده مانع نیست و این مقام باعتبار جمیع اطراف خویش از آن معارک است
 که ناجم شده باشد بسوی فضل نظر و مزید فکر و امعان بصر و مراد بر نیت در آیه و کلام
 یبدی از نیت هم چیزی است که بدان آراستگی تن نمایند نه موضع نیت از تن
 و لیکن جماعه از صحابه تفسیرش بموضع نیت کرده و گفته مراد وجه و کفین است یا قد
 کفین بعض عضو دیگر نشان داده و چون صحابه اعلم اند بمعانی کتاب عزیز پس آیه دلیل
 بر تحریم نظر بسوی وجه اجنبیه نباشد و همچنین آیه تعض البصار و من تبغضه منه بعض
 البصار است که آن نظر باشد و جواز بعض نظر مستلزم جواز بعض منظور است پس
 بر تعیین جائز و ناجز از آن قائم شده و آیه حجاب مختص با زوج رسول خداست
 و ظاهر تحویل وجه فضل بن عباس از خشمیه منطه تقارنت شهوت است چنانکه شباب
 و شبابه خشمینا ان یدخل الشیطان بینهما دلالت دارد بر آن و لهذا

لما لا یحرمها

او را امر بست و چه نکرد و این در مجمع عام از مردم بود و اگر پوشیدن روی واجب
 می بود تا گزینش می را بدان امر میفرمود و احدی بسوی روی او چه فضل و چه غیر او
 نمی دید پس محل تخیل و چه فضل بر محل مذکور لابد است بلکه سایر احادیث وارده
 در تحذیر از نظر محمول بران باشد و نتوان گفت که این قصه پیش از نزول آیه حجاب
 است زیرا که این ماجرا در حجة الوداع بود و آیه حجاب پیش از آن بدست در آید
 زیرا که نزولش در کجای زینب بوده و حدیث افعصیا و ان استعصمتن بریجات
 نبی است صلعم چنانکه اذن نبوی از برای فاطمه بنت قیس در عدت نزد این ائم کم
 ولالت دارد بر کفنی و فرمود انه یجیل اعمی تضعین ثیابک عندک و ال
 ست بر جواز نظر بسوی روی اجنبیه بشیر شهوت حدیث ان البرأة اذا ابلغت الحیض
 لم یصلح لهما ان یری منها الا هذا و اشارت بسوی روی و برود و گفت نمود
 و این را ابو داود و از عاشره روایت کرده و در ان مقال است و ظاهر اوله جواز
 نظرت بسوی محرم در ماعدای قبل و در بر و تجویز نظر محرم بسوی موضع زینت
 منافی ماعدایش نیست و نظر قدام بسوی مولای خود جایز باشد و دیدن مرد بسوی
 منطوبه و نگریستن منطوبه بسوی مخاطب رواست و استیذان نزد در آمدن در خانه
 حکم حکم است و لکن چه مردم محل بدان ترک کرده اند و محشری در کشف گوید حق صادر
 کما المنسوخ تقریظا و نساها لادشوکانی فرموده و کبر باب من ابواب الشیعة
 قد صار هجرا لا یعمل به الا الشاذ النادر و یستنکره الا عملا اغلب
 حتی یصید بفعاله لما نفعه الله کانه انی بابا من ابواب الکبائر و هكذا
 یكون الامر اذا دنت القيامة و قربت الساعة و از انحضرت صلعم می آید
 از در آمدن برائی خود شب هنگام بصبحت رسیده و سبب این نهی چنان بیان نموده
 که لقمش ط الشحنة و تستجد المغیبة چنانکه در صحیحین و غیره ثابت شده و خود
 جناب نبوت هنگام برانجا نه خویش نمی در آمد و علت درین همه همین که است
 مناجات الهیانه بر حالت غیر مناسبت است که از ان تا تر نفرت میگرد و و تجویز شدن

و دخل احد الزوجين برؤس مريدون استغذ ان كائن ست

کتاب الجنائز

مرگ را بسیار یاد می باید کرد که مازوم و برنده لذتها و مزه هاست و بدان امر واقع شده و آرزوی موت نباید کرد و از گزندیکه فرو آمده است و اگر چاره ازین تنها نباشد الا هو احییني ما کانت الحیاة خیر الی و توقنی ما کانت الوفا خیر الی گوید مردن مومن بعرق جبین باشد و متقین کلا اله الا الله بموتی مامور است و مشیت خواندن سوره یس بر مردگان نزد اختصار آنحضرت برای سلسله در آمد دید که دیده اش باز است بصر او را باز خوانید و فرمود بصر تابع روح میشود نزد قبض و منع کرد و از دعائی بدین خویش بنا بر آنکه ملائکه آمین میگویند و گفت اللهم اغفر لابی سلیة و ارفع درجته فی المهدیین و افسح له فی قبره و نور له فیهِ و اخلفه فی عقبه و چون آنحضرت وفات یافت بجایه جبره اش پوشیدند و ایو بر بوسه اش داد و نفس مومن آویخته دام اوست تا آنکه از طرف او داد کنند و یکی که از راه اقامه آمد و بر دم غم غسل او آب و کنار داد و فرمود در دو جامه از حرش کفن سازند و غسل دادن آنحضرت در قمیص بود و دعوی خصوصیت محتاج دلیل است و در باره غسل زینب ارشاد کرد که سه بار یا پنج بار یا زیاده آب و برگ کنار بشویند و انجام کار کار فوریکار برند و از خود را شستار او ساختند و امر بدایت غسل از جانب بین و مواضع وضو نمود و مومنی سرش را سه گیسو یافتند و کفن آنحضرت صلوات الله علیه سفید از پنبه بود و پیر این و در ستار نه شست و مشروع است تکفین و قمیص بدلیل آنکه آنحضرت قمیص خود از برای کفن عبد الدین ابی منافق بخشید و امر فرمود بپوشیدن جامه های سفید و کفن کردن مردمان و احسان کفن که مامور به است مراد بدان تمام و تطییب بودن کفن است بی اسراف و تو و کهنه در آن برابر باشد و از کشتگان غرزه احد و دو

کس را در یک جامه فراهم کردند و این بنا بر ضرورت باشد و هر که در اخذ قرآن اکثر بود
 او را بیشتر در گور نهد اما غسل ندادند و نماز نگذاشتند و این سنت است و شهادت
 و احادیث اثبات نماز بر شهادت اگر چه بطریق متعدد و مروی است لیکن در همه ماکلام
 است و از بهائی گران در کفن نمی آمده زیرا که سربیع السلب است و با بجه در
 مشرعیت کفن از برای میت شک نیست و نه ریسی در عدم و جوب زیادت بر
 یک جامه است و از آنحضرت صلعم بودن کفن بر صفتی از صفات یا عددی از اعداد
 ثابت نشده جز آنکه در کفین دختر مرحومه اش ام کلثوم اول از ارباب در ع یاز
 خمار یازده و او سپس در جامه پیچیده شد و اگر چه درین حدیث متناهی است لیکن
 خارج از حد اعتبار نیست غایت آنکه کفن زن برین صفت مستحب باشد و در کفن
 مرد امر یک جامه و دو جامه وارد شده و عائشه را گفت که اگر پیش از من
 بمیری غسلت دهم و این دلیل است بر آنکه زوج و زوجه اولی تر از غسل دادن
 یکدیگر و فاطمه علیها السلام را وصیت بغسل خویش فرمود و وی همچنان کرد
 و اسماء بنت عمیس ابو بکر را غسل داد و این در محضر صحابه بود و احدی بران نکاح
 نکرد و زن نمادیده که در زنا رجش کردند امر بنماز و کفن او فرمود و یکی که خود را
 بمشقص بکشت بروی نماز کرده و پرگور زن سیاه که جارب کشتی مسجد نبوی میکرد
 نماز نگذاشت و فرمود این گور ما پر از تاریکی است بر اهل خود و نماز من روشن گر
 آنهاست و از لغی نمی فرموده و چون خبر مرگ نجاشی آمد بمصلی بر آمده نماز گذاشت
 و چهار تکبیر آورد و پنج و شش و هفت تکبیر نیز آمده است و زیادت تکبیر یعنی بر
 عزیت مرده است در فضائل و لیکن احادیث چهار تکبیر اکثر است و از طریق جماع
 حفاظ صحابه وارد شده و احادیث خمس بر آن متقارب آن در صحت است
 و مستون نیست تا آنکه بعضی اهل علم اجماع صحابه بر اربع روايت کرده اند و مرد
 مسلم که بر جنازه او چهل کس غیر مشرک بایستند شفاعت ایشان در حق وی مقبول
 او نماز نشود و عاصی احوج است بسوی آن از غیر عاصی و امتناع از نماز بر تر فضله

منسوخ است و آخر امر نبوت گذاردن نماز بر هر میت بود اگر چه بروی قرض باشد
 و وفا نگذاشته و بر جنازه زنی که در نفاس مرده بود برابر و سطا و بایستاد و دور
 جنازه مرد برابر سر مرده استخوان ثابت شده نه غیر آن و احدی از اهل علم
 بتزجیح قول احدی از صحابه بر قول رسول خدا صلی الله علیه و آله قائل نشده و بر هر مرد و پسر
 بیضار در مسجد نماز جنازه بگذارد و این حدیث نزد مسلم است از عائشه و حدیث
 فلاشی که ضعیف است یا صحیح لا شکی علیه است و برابر ابو بکر و عمر نماز در مسجد گذاردند
 و حکم کبر است آن در مساجد کلام بر غیر اسلوب صحیح است و خواندن فاتحه و
 سوره بعد از تکبیر اولی در جنازه سنت است بخاری روایتش از ابن عباس
 کرده و چون موطن موطن و عاست نه موطن قرأت قرآن پس اقتضای ماورد
 از فاتحه و سوره متوجه باشد و ما بعدش اشتغال بحض و عاکافی است
 و از دعای وی صلعم بر جنازه است اللهم اغفر له وارحمه و عافه
 و اعف عنه و اکرم نزله ووسع مدخله و اغسله بالماء و الثلج
 و البرد و نقه من الخطایا کما نقیت الثوب الابيض من الدنس ابدله
 دارا خیرا من داره و اهلا خیرا من اهله و ادخله الجنة و قه
 فتنة القبر و عذاب النار و ایاه مسلم و در نجاشیه میرو که کاش این
 جنازه مای بود و بر جنازه دیگر این دعا کرد اللهم اغفر لحینا و میتنا و
 شاهدا و غائبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرا و انثانا اللهم من
 احببته منا فاحیه علی الاسلام و من توفیته منا فتوفه علی الايمان
 اللهم لا تحرمنا اجره و لا تضلنا بعده این نیز در مسلم و سنن است و در نماز
 بر مرده امر با خلاص دعا آمده و حسن است که میان مرد و تکبیر دعای از او می
 وار و بخواند و اسباب مصلحت بر جنازه بحق اموات پس معلوم است که محل آن
 نه از برای این کار کرده اند آری اگر چنان باشد که دعا از برای میت روا بود
 مثل آنکه مرده معلوم انفاق است آنجا مصلی دعا از برای خود و سایر مسلمین کند

اگر ضرورتی لمی بگذارد نماز بران منافق شده است و من حسن اسلام المرء ترکہ مالا
 یعنی و صلوة بر عضو واحد نیامده مگر اسحاق اکثر بحکم کل وجهی دارد و حدیث
 لا یوم الرجل فی سلطانه شامل جمیع صلوات و معنی از غیر است پس ولی است
 اولی تر از غیر نباشد و فرمان با سراع جنازه رفته چه اگر نیکو کار است زود رسانید
 بگور تقدیم بسوی نیکی است و اگر نیکو کار نیست انداختن شر از گردن و تهاست و
 حاضر جنازه را که بران نماز بگذارد یک قیراط اجب باشد و هر که تا دفن حاضر ماند
 او را دو قیراط بود و قیراط همچو کوه بزرگ باشد و تشبیه بجبل احد هم آمده و
 در پس جنازه رفتن از آنحضرت صلعم و ابوبکر و عمر ثابت شده و پیش رفتن و از
 پهن ویار رفتن همه جائز و برابر است و سنت و در مشی قصد است و مراد با حاد
 مصرعه با سراع نه اقراط در مشی خارج از حد اعتدال است چنانکه مراد با حاد و
 مرشد بقصد نه اقراط در بطوء است بلکه مراد سلوک طریق و وسط میان اقراط
 و تفریط است که بران انحراف نسبت با اقراط در بطوء و قصد نسبت با اقراط
 در اسراع صادق آید پس مشروع و درون حجب و فوق مشی ماشی در همه باشد
 و در فضیلت مشی در پس جنازه حدیثی صحیح یا حسن نیامده و اقوال صحاح مختلف
 است و حجت بدان غیر قاطع رفتن زمان همراه جنازه منہی عنه است و استخوان
 از برای آن منسوخ باشد و لیکن این مسئله خالی از مضائق نیست و هر که همراه
 رو نشیند تا آنکه مرده را بر زمین نهند و سنت در آوردن مرده در گور
 از جانب پائین است و نزد نهادن در گور بسم الله علی سلة رسول الله
 گفتن در حدیث ابن عمر نزد اهل سنن وارد شده و در اطلاق اعلالش بوقت
 کرده و گنا شکستن استخوان مرده همچو شکستن زنده است سعد بن ابی وقاص
 گفته از برای من محد بکندید و بران خشت خام استخوان کشید چنانکه بار رسول خدا
 کرده شد پس محد اولی باشد و شق لا باس به است و بلند می گویند مشیر نیست
 نه زیاد و بلند را با خاک برابر ساختن آمده و اثر کج کردن گور و شکستن بران

و بنا نمودن و نوشتن بر قبر نمی آمده و اصل در نهی تحریم است و خاک بر مرده تسبیح
 بدست استاده می باید انداخت و بعد از فراغ بر قبر استاده استغفار و سوال
 تسبیح می باید کرد و این حدیث را ابو داود و از عثمان روایت کرده و حاکم و مستدرک
 پر داخه و صهره بن حبیب تابعی گفته صحابه و دست سید شتند که بعد از تسبیح
 قبر و تصرف مردم نزد گور استاده چنین گویند ای فلان بگو لا اله الا
 الله و این تسبیح را گویند ای فلان بگو ربی الله و دینی الاسلام و نبی محمد
 صلی الله علیه و آله و لیکن این موقوف است نه مرفوع اما طبرانی رفع آن از حدیث ابی
 امامه موطا روایت نموده و در صدر اسلام زیارت قبور منعی عثمانی بود پس
 زیارت مردگان رفته بنا بر آنکه مذکر آخرت و مرید در دنیا است طبیعت
 یکی گویان شهر سیر کن بین که نقش الهام چه باطل افتاد است
 و لیکن درین امر فرمان بسفر از برای زیارت نیست خواه زیارت پیغمبر باشد
 یا غیر او و درین مسئله فلاقل و لا تزل بسیار در اهل علم قدیاء و حدیثا رو داده
 و حق دران با شیخ الاسلام ابن تیمیه و من واقعه است و هم جمع جمع و بر زوارات
 قبور و مانجه مستند لعنت آمده و صیغه سبانه خوانان کثرت است و لهذا بر زیارت
 بر قبر سبک است انکار زیارت نفرموده مگر از زمان بر عدم توح عهد گرفت بلکه
 شده که مرده معذب میگردد و در گور بر نوح یعنی اگر بر ضای اوست و این
 در حدیث متفق علیه است از ابن عمر و چون ام کلثوم دختر آنحضرت را دفن کردند
 آنحضرت نزد قبر او نشست و دست و هر دو چشم مبارک اشک میخست
 بکت عین العین فلما زجر تجا عن العلم بعد الحکم اسبلتا معا
 و دفن موی در شب منعی عنه است مگر نزد اضطراب و فرمود بسازید از برای آل
 جعفر طعام زیرا که ایشان چیزی را سید که از ساختن طعام باز داشته و نزد
 بر آمدن بسوی مقام این دعا آموخته السلام علیکم اهل الدیار من
 المؤمنین و المسلمین و انا انشاء الله بکم لاحقون اسال الله لنا و

لکم العاقبة رواه مسلم ویکبار بقبور اهل مدینه گذشت و روی مبارک با آنها
 کرد و گفت السلام علیکم اهل القبور یغفر الله لنا و لکم انتم لنا سلف
 و نحن باکم اثر و این را از مدعی حسن گفته و در حدیث عائشه نزد بخاری است که از
 سبب اسوات نمی فرموده بنا بر آنکه بخاری عمل خود رسیده اند و گفته که احیاء
 باین سبب ایند اندر سید و استغنی سبب سبب افاضل است و ائمه سلف است
 از صحابه و تابعین و تبع ایشان و مجتهدین و محدثین ملت که نقل احکام اسلام
 و رواة احادیث خیر الانام اند و هر چند سبب مومن فسوق است ولیکن سبب
 صحابه از امارات کفر باشد لیغیظ بهم الکفار فصل بیار انداومی جاریست
 و تقویین افضل و علمی که در اسلام و ایمان و نجات معتبر باشد و دوم مرگ بخار آید
 علم است به لا اله الا الله و لیس کمثله شیء و انه لا یحیط به علما
 و اول توحید است و ثانی تنزیه از تشبیه و آن مستلزم فرق میان ذات و صفت
 و بی غراسمه و حلت صفت و میان سائر ذوات و صفات مخلوق است چه نفسی
 شامل ذات و صفات هر دو است و دلیل بر تفرقه معدوم بیکه نامعلوم و شرک
 در هر دو موجود و مفهومی بیکه واقع و ثالث تعظیم مستلزم راحت نفس از وقوع
 در دعاومی غیر داخل در وسیع انسان است و عارف خدا برین صفت مشروح
 عارف بخند است و معرفت تدریجیات که اهل کلام خود را و دیگران را بدان
 مشغول ساخته اند احدی را از خلق حق تعالی بی معرفت آن متعبد نگردانند تا آنکه قرون
 مشهور و لها باخیر گذشت و یکنان ازین و سناوس و وسائس در عافیت بودند
 تکلیف ایمان بر متطوق حدیث و قرآن است نه بر آراء فلسفه و عقول فاسده اهل
 یونان و با بیکه علم کلام باعتبار اصطلاح از علمی که معتبر در کمال اسلام و ایمان باشد
 در و روی و صدر نمی یست و آثار ترقی از علم ندارد اللهم اهدناک الاستقامه
 بما کلفتنا بمعرفته و اعصمنا عن الزيغ و الزلل بجوارح و طولک
 و امر مریض مدینه تخلص از حقوق عباد از باب امر بمعروف و نهی عن المنکر باشد

و در حقیقت اگر چه در همه حالات لازم است ولیکن در مرض موت و نزد ظهور مقدم نش
 اضیق و احق است بنا بر غلبه نطق بر حیل و اشهاد بر آن نزد ضرورت واجب بود
 و مستحب است گردانیدن روی میت بسوی قبله و بر پهلوی راست خوابانیدن
 و بند ساختن و من کشاده اگر چه دلیلی بر آن وارد نیست و نهی از نوح مستلزم نهی
 از بکار نباشد زیرا که گریستن امری زائد است بر نیاحت مگر آنکه همراه بکار
 ناجائز باشد و مع عین که استطاعت دفع آن ندارد و کتم صوت که طبع اذن
 بجزئی گراید منع نیست بلکه احادیث اذن بکار محمول است بر آن و غسل میت فرض
 کفایه باشد بر مسلمین و اهل آنست که غاسل عدل باشد اگر چه از فاسق هم رواست
 و کافر اموارات بسند است بدلیل آنکه چون ابو طالب بمرد آنحضرت علی را فرمود
 اذهب فوار اباءك اخذ به ابو داود و النسائی و نزد بعض موت ابو طالب
 بر اسلام بوده است و لکن او که کتاب و سنت غیر خانی بر منصف است و علم تحقیق
 عند الله و در تطیب مساجد مرده مرفوعی نیاید و لکن اگر از برای ستر روح
 بکنند بد نیست بلکه خوب است و جماعت در نماز جنازه شش طنباشد بنا بر آنکه اصل
 در هر نماز مشروع آنست که هر چه نماز پنجگانه باشد در مجزی بودن فردی مثل اجزاء
 جماعت و هر که خلاف آن زعم کند دلیل آورد و تحقیق اجماع صحابه بر تجویز صلوة
 بر آنحضرت صلعم نزد وفات مسخریف بطور افراد ممنوع است زیرا که بعض در آن
 جبن متفرق بودند اگر چه اکابر ایشان در مدینه موجود باشند و بر تقدیر فرض آن
 اجماع سکوتی خواهد بود و عارف با اصول میدانند که انجمن اجماع بجهت بر نمی خیزد
 فصل تجویز رفع قبور انبیاء و ائمه و صلوات ائمتی از علم ندارد حدیث ابی الیاس
 نزد مسلم و اهل سنن نص است در تسویه قبور مشرفه و طمس تمثال و از بنا بر قبر نهی
 آمده پس بر هر چه مرفوع یا مشرف بودن قبر لغت است آید از منکرات شریعت
 باشد و انکار بر آن و برابر ساختن خاک واجب است بر مسلمین بدون فرق در
 کعبه پیغمبر باشد یا غیره و حدیث صحیح بود یا طایع جماعه از اکابر صحابه در عصر نبوت

بر داما قبرشان مرتفع گشت بلکه علی مرتضی را امر بتسویه قبر مشرف فرمود و خود
صحابه قبر نبوی را بلند نکردند و آخر قول نبوی لعنت بر کسی گرفتن قبور انبیاء
و نهی از روشن گرفتن قبر مبارک خویش است و صلوات و علماء را حق مردم اند پایه
شمار و این شمار می است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بسوی آن ارشاد فرموده و تخصیص
ایشان باین بدعت منی عنها تخصیص بخیری است که غیر مناسب علم و فضل است
بلکه اگر اینها بسخن در آیند شک نیست که از اتخاذاً اینیه بر قبور خود و زخرفت
آنها فریاد بر آزند و هرگز رضا باین شمار مبتدع منی عنه ندهند و هر که در عیادت
خود بدان رضا دهد و در ابعده موت بدان وصیت کند وی خود فاضل نیست
مگر از فضول نه از فضل و عالم باشد و عارف باشد رتبه را علم او را جبرست از آنکه
چنین زخرفت مخالف هدیمی نبی برگور او بجا آورده شود قال الشوکانی فی
الویل فما اقیع ما ابتدعه الجحلة من ذخرفة القبور و تشييد هالو
ما امرع ما خالفوا وصية رسول الله صلعم عند موته فجعلوا قبره
على هذه الصفة التي هو عليها الآن وقد شد من عضد هذه البكة
ما وقع من بعض الفقهاء من تسويغها لاهل الفضل حتى دونوها في
كتب الهداية والله المستعان و اگر صرف اتیان زقرب و اینیه مراست
از برای زیارت پس بوضع حجر و مدیرا قضیب شجر بر قبر ممکن است تشیید اینیه و رفع
شیطان و قنب و تزویق ظاهر و باطن چرست و بالله التوفیق *

کتاب الزکوة

اسلام شرط و جوب زکوة نیست بلکه کفر مانع از صحت باشد و کفار مخاطب اند
بجميع شرعیات بر غرض بمنصور و مختار و لیکن مانع کفر از صحتش منع کرده و
مکلف مخاطب است برقع آن مواضع که با وجودش واجبات از وی غیر مجزی
اند و این قاعده کلیه در هر باب از ان ابواب میرود که اسلام را در آنها شرط

و جوب میگردد آنکه آری آنچه در خویش طیت باشد تکلیف است و هر چند از آن
 مردم از آن بگریزد و لیکن نزد اعیان نظر در آنکه زکوة یکی از ارکان اسلام
 است و چهار رکن باقی جز بر تکلیف واجب نیست اشتراط تکلیف مستبعد نمی
 و کیف که شریعت زکوة از برای تطهیر و تزکیه است چنانکه قرآن کریم بدان
 گویاست و این هر دو از برای غیر تکلفین نمی تواند شد و حدیث امر باستجار
 در اموال تیا می از زکوتش نخورد بحجت نمی آرد و همچنین در آثار مرویه از
 صحابه بحجت نیست بآنکه معارض بوده اند با مثال خود و بر موجب زکوة بر
 صبی بنا بر تمسک بعمومات واجب است که بقیه ارکان اربعه را هم بعمومات
 بروی واجب گرداند و باجمله اصل در اموال عباد حرمت است لا تا کلا
 اموالکم بینکم بالباطل ولا یجمل مال امرء مسلم الا بطیبة
 من نفسه و لایسا اموال ایام که قوارع قرآنی و زوایر حدیثیه در آن
 انظر و اکثر از ذکر و حصر است و ولی یتیم که زکوة از مال او میگیرد و هرگز از یتیمات
 امن نیست زیرا که وی چیزی گرفته است که او تعالی اخذ آن بر مالک و بر او
 و بر مال واجب نکرده اما اول پس باین جهت که مفروض آنست که او صاحب
 شایستگی است شریعه که بلوغ باشد هنوز پیش دست بهم نداده و آثانی پس
 باین جهت که او مالک مال نیست و بر غیر مالک زکوة واجب نباشد و آثانی
 ثالث پس باین وجه که اختصاص تکالیف شریعه مختص بنوع انسانی است بر
 دابه و جاد و واجب نیست **فصل** آنحضرت صلعم چون معاذ را بسوی یمن
 کرد فرمود او تعالی صدقه را در اموال ایشان فرم من کرده است از اغنیاء
 گرفته آید و بر فقراء و پس کرده شود و این حدیث متفق علیه است و لفظ بجا
 راست **فصل** فریضه صدقه در اهل بیوجب کتاب الی بکر صدیق رضی الله عنه
 که در حین روایگی انس رضی الله عنه بسوی بحرین نوشت و اضافت فرست
 بجناب نبوت کرد این است که در است و چهار شتر و آنچه در آن این قدر باشد یک

ندست و در هر پنج شتر یک گوسفند و در بست و پنج شتر تاسی و پنج یک
 نمانش است یعنی آنکه یک سال بران گذشته و قدم در سال دیگر گذشته
 اگر نباشد این لبون ذکر بست یعنی آنکه دو سال بران گذشته و پا
 رسال سوم ها و درسی و شش شتر تا چهل و پنج یک بنت لبون است
 و در چهل و شش تا هشتاد یک حقه طر و قه اچل است یعنی آنکه از سه سال گذشته
 در سال چهارم در آمد است و در شصت و یک تا هفتاد و پنج یک جذعه است
 یعنی آنکه از چهار سال گذشته و در سال پنجم در آمده و در شصت و دو شتر
 تا نود و بنت لبون است و در نود و یک تا یک صد و بنت دو حقه شتر
 کوفه و در زیاده بر یک صد و بنت در هر چهل چهار یک بنت لبون و در هر
 پنجاه یک حقه و در چهار ایل خود هیچ صدقه واجب نیست مگر آنکه صاحب شتر
 خواهد و چیزی بطور تطوع و طریق تبرع بدهد

فصل در صدقه غنم سالمه که بیرون میگردند

در چهل گوسفند تا یک صد و بنت یک گوسفند است و در زائد بر دو صد تا سه صد
 سه گوسفند و در افزون بر سه صد در هر صد یک گوسفند و در کمتر از چهل گوسفند
 اگر چه سی و نه باشد مثلا صدقه نیست مگر آنکه صاحب غنم خواهد و جمع میان شتر
 و تفریق میان مجتمع بخوف صدقه ناجائز است و در نصابی که مشترک میان
 دو شتر یک است ترا جمع با هم بسوی لازم باشد و در صدقه گوسفند سر و خد و
 عیب و بزرگ گرفته نشود مگر آنکه مصدق خواهد و در نقره ربع عشر است و نصابی
 دو صد و نیم پس در یک صد و نود و نیم صدقه نباشد مگر آنکه صاحبش بخواد
 و بر هر که صدقه جذعه است و لیکن نزوش جذعه نیست بلکه حقه است از و
 همان حقه بپذیرند و همراه آن حقه و گوسفند بشیر طیب است و در هم تانند
 و بر هر که صدقه حقه است و حقه ندارد و بلکه جذعه دارد و از وی همان جذعه قبول

کنند و مصدق که صدقه ستانده است و گوشتن یا بست در هم مصدق بدو
 رواه البخاری فصل در برسی گاو یک گوساله یک ساله است نر یا شد یا ماده و
 در چهل گاو یک گوساله دو ساله است که ماده باشد و اخذ صدقات سلیمان
 سیاه شان باید و جز در وقت آنجا گرفته نشود و در عید و فرس صدقه نیست
 رواه احمد و مسلم زیاده کرده مگر صدقه فطر که بر عید است و در بر چهل ابل
 سائمه یک بنت لبون است و تفریق ابل از حساب روانا باشد یعنی مالک ملک
 خود از ملک غیر جدا کند بلکه همچنان خلیط دارد و هر که زکوة واجب با سید اجر
 داد او را اجر باشد و هر که ندید امام از دست نماند و نیمه مال او تا وانی از او
 الهی است و عقوبت مال در چند جا ثابت شده و مقصور بر مورد خود است
 قیاس بر آن صحیح نیست و کذا شنای تعلیق قول بر ثبوت این حدیث کرده و
 آن ثابت است نزد احمد و ابو داود و نسائی و حاکم تصحیحش نموده و آنحضرت
 صلعم فرموده چون ترا دو صد در هم باشد و بر آن حلالان حول گرد و پنج در هم
 در آن واجب است و در کمتر از این مقدار خود پنج واجب نیست مگر آنکه بست
 و بنار داشته باشد و این مقدار نصاب طلاست و در آن نیمه دنیا است بعد
 از حلالان حول و هر چه بپذیرد بهین حساب باشد و نیست زکوة در مال تا آنکه
 سال کامل بر آن بگذرد و این حدیث حسن است و نزد من تصحیح از بخاری آورده
 لیکن راجح وقت است و آنچه موقوف در حکم مرفوع باشد بنا بر آنکه مسرح
 اجتهاد نیست و علی گفته در بقر عو امل صدقه نیست و در مال یتیم امر تجارت
 آنکه تا صدقه آنرا نخورد اما سندن ضعیف است و هر چند شایسته می فرسل
 دارد اما بحجیت نمی آرد و امام را میرسد که نزد حصول صدقه دعا کند از برای
 قوم و الله هم صل علیه و آله و یوید و تعیل صدقه قبل حلالان حول خصت است
 و در کمتر از پنج اوقیه در ورق و در کمتر از پنج ذو و از شتر و در کمتر از پنج و
 در ثمر صدقه نیست و در لفظ سحای اثر بیشتر از ثمر یفوقه از نادات است آمده بهار

حدیث متفق علیه است **فصل** بر زمین که عشری است یعنی بارانی یا آب از چشمهها میخورد
 در آن عشر است و هر چه را آب از چاه میدهند و با نیه یعنی شتر و گاو و سیراب
 می نمایند در آن نیمه عشر است و این نزد بخاری است و ابو داود بجای عشری
 بعسل روایت کرده و آن نخلی و درختی و کشتی است که بیهکهای خود آب می آشت
 در آن عشر است و در مستی بسوانی و نضح نصف عشر و غله زکوة چهار حب است
 گندم و جو و مویز و خرمای و از خیار و خربزه و انار و فی عفو آمده و سبب
 ضعیف است و نزد خرص یعنی انداز ده و ثلث انگور و خرما بگیرند و یک ثلث
 بگذارند و نه کمتر از ربع نباید گذاشت و خرص تا یک همچو خرص خرامست و زکاتش
 زیریب بستانند لیکن در سند این حدیث انقطاع است و اسماء بنت یزید
 نزد آنحضرت صلعم آمد و در دست دخترش دو یاره از طلا بود پرسید زکوة
 این را میدی گفت نمیدم فرمود ترا خوش می آید که او تعالی روز قیامت
 دو تا سوار آتش تو بپوشاند اسماء آن بر دو را بیفکند این حدیث نزد ابی داود
 و ترمذی و نسائی است و اسنادش قوی و حاکم تصحیحش از حدیث عائشه کرده
 و مؤید اوست آنکه ام سلمه از ضاحی از ذهب می پوشید آنحضرت صلعم آنچه
 که بگرد این کز است فرمود چون زکاتش دادی کز نماند و این نزد ابو داود
 و دارقطنی است و حاکم گفته صحیح است و باجمعه در زکوة خلی چهار مذهب است
 و جوب و عدم آن و آنکه زکاتش اعارة اوست و آنکه واجب یکبار است
 و بس و شک نیست که اسم ذهب و فضه بر مضروب و غیر مضروب همچو سبائك
 و سایر انواع حلیه است می آید و اینقدر در وجوب زکوة درین همه مایلند
 باشد و مدعی اختصاص بعضی انواع زرو سیم مطالب بدلیل است و این
 بر تقدیری است که در وجوب زکوة جزین عموماً که جمیع مایهات علیها زکوة
 مندرج است و بی دیگر واروده باشد و کیفیت که در خصوص حلیه نصوص
 احادیث آمده و خصوصاً حدیثی که در مسک و ارساء و غیره آمده است

صدقه از مالیکه برای بیع طیار میساختیم رواه ابو داود و پس اگر این حدیث باشد
 اگر دو دلیل باشد بر وجوب زکوة در مال تجارت هر چه باشد از اسب و شتر
 و کتب و اقمشه و امتعه و فروش و ظروف و نحو آن ولیکن اسنادش
 تبیین است لکن قال الحافظ فی بلوغ المرام و در تخصیص گفته در سندش جهالت
 است یعنی سلیمان بن سمره که راوی آن از پدر خویش است مجهول است
 و شوکانی در وبل نوشته لا تقوم بمثله الحجة لما فی اسنادها من
 المجاهیل و همچنین حدیث فی الابل صدقتهما الخ با جمله طرق خود ضعیف است
 چنانکه در فتح الباری بدان تصریح کرده جز آنکه در یک طریق لا باس گفته
 و از اینجا دریافت شد که دلیل دال بر وجوب زکوة در اموال تجارت نیست
 و بر ارت اصیل مستصحب اوست تا آنکه دلیل ناقل از ان بایستد و این
 مندر که حکایت اجماع بر ایجابش کرده حسانت عجیب است و اگر گیریم پس
 حجت بر قائل بحیث اجماع خواهد بود نه بر غیر وی و هستند لال بحدیث خالده که
 ادرع و اعتد خود در راه خدا حبس کرد اجتنابی از محمل نزاع است و در مجموع
 تکلیف عام البلوی قول با ایجاب بلا بر مان ساطع و حجت نیرة بخبری بر خدا
 و تقول بر رسول اوست صلعم فصل در رکاز که مراد بدان و فیه حجابیت
 است خمس واجب گردد و در روایتی آمده که اگر کنز را در قریه مسکونه یا
 بشناساند و اگر در ویرانه یا بدوران و در رکاز خمس است و سندش حسن
 است و رکاز را بعد از هم تفسیر کرده اند لیکن اول ارجح است و گفته اند
 آنحضرت صلعم صدقه از گانهایی قبله ثابت فصل ایجاب مالم بوجبه الله بر
 عباد و غلو منعی عنه است نه درع و فقه و هستند لال مثل خدمت اموالهم تسلیم
 و وجوب زکوة در خمس از ان اجناس است که بران نام مال راست است چنانچه
 و بمثل آن حدید و نحاس و رصاص و ثیاب و قراش و حجر و غیره است بکلیه
 مالش خالص است که در آن شائبه نباشد

بدان قائل نیست و این نه بنا بر آنست که اوله تخصیص اموال مذکوره از عموم
 نخذ من اموالهم واروده تا آنکه قائلی بگوید که زکوة غیر مختص بنا بر تقاضا نیز
 عموم اوله واجب است بلکه در آنچه از اموال عباد و شریعت زکوة ثابت است
 آن اموال مخصوص و اجناس معلوم است و در غیر آن زکوة واجب نبود پس
 واجب در صورت حل اضافت در آیه کریمه بر عهده است چه در علم اصول و
 نحو و بیان متقرر شده که اضافت منقسم است بسوی آنچه انقسام لام بوده
 و منجمله اقسام لام بی عهده است تا آنکه محقق رضی گفته اند الاصل فی اللام و چون
 این معنی متقرر شد پس در جواب اولی و در ویاقوت و زمره و عقیق و سیر و
 سایر آنچه نفاسست و قیمت مرتفع دارد ایجاب زکوة در آن بی وجه است
 و بر تعلیل و جواب بجز و نفاسست آثاری از علم نیست و اگر این تعلیل درست
 باشد باید که در مصنوعات از حدید و مس و سیر و تیغ و بنندوق و نحو آن که نفس
 اشیاء و اعلی در ثمن است هم زکوة واجب گردد و صین و یلور و شمش و دیگر
 اشیاء نفیسه که احاطه بدانها دشوار و مردم در آنها رغب اندکند باشند
 بدان پس حسن اوصاف و قیوت است بر حد معلوم شایع و اراست و مردم
 ازین تکلیفات با آنکه نزول آیه را در صدقه نقل نشان داده اند و زکوة فقر
 فصل احادیث در زکوة غسل مختلف واقع شده و آنچه در خور است
 از برای احتجاج باشد موجود نیست پس ظاهر عدم وجوب زکوة در آنکه نیست
 فصل در تره ما زکوة واجب نیست و درین خصوص آنچه و ال بر عدم ایجاب
 است بطرقی آمده که بعضی شایع بعضی است و اشیاء رکیه در آن زکوة باشد
 محصور و معدوم است پس در اعدای آن بر چه باشد چه حضرات و چه جزا
 زکوة نیست و احتجاج بعمومات درین ابواب در حقیقت قبول از اوله بجا نیست
 است با آنکه بنا بر جامع اجماع اهل علم مستدیم است و ما احسن الوجوه
 علی الحدود الشرعیة و المشی علی الطريقة النبویة فذلك هو الوجه

این معنی متقرر شد
 پس در جواب اولی و در ویاقوت و زمره و عقیق و سیر و
 سایر آنچه نفاسست و قیمت مرتفع دارد ایجاب زکوة در آن بی وجه است

الخالص وخیر الهدی **فصل** فی وجوب زکوة از عین سنت
 و اخراج قیمت جز بعد مسوغ سائغ نه بدلیل خذل الحب من الحب والشاء
 من الغنر والبعد من الابل والبقر من البقر اخرجہ ابوداؤد و
 الحاکم و صححه علی شرط الشیخین و فعل معاذ و رین بارة منقطع سنت و حجت
 نمی باشد **فصل** ایجاب زکوة در اموالیکه در ان باتفاق زکوة واجب نیست
 ببحر و در و عقار و دواب و نحو آن بجز دما جبر با جرت بدون تجارت در اعیان
 آنها در صدر اول گوشت نخورده تابشیدن و لیلی از کتاب و سنت چه رسد
 استیجار و ایجار و قبض اجرت از دوز و ضیاع و دواب در میان ایشان
 مروج بود ولیکن بیال احدی اخراج ربع عشر قیمت آن در ایا عقار یا دواب
 بر راس حول خطور نکرده بلکه انقراض ایشان در راحت ازین تکلیف شاق
 بوده تا آنکه قرن سوم از اهل صد سوم آمد و قول بدان بلا دلیل بجز قیاس
 بر اموال تجارت حادث شد با آنکه در اینجا خود در اصل سخن سنت مصرع
 فکیف یقوم الطل و العود اعوج **فصل** آنچه مشروع است اخذ چیزیت
 از اهل ذمه در بدل و ما را آنها را بر آنچه بعض اهل ذمه بر تسلیمش مصاحبت کنند و
 در هر سال بدهند آنهم جزیه باشد چه گاهی این جزیه بر هر فرد از افراد اهل ذمه
 می باشد و گاه بر همگنان بمقدار معین زده می آید و حدیث لیس علی المسلمین
 عشور انما العشور علی الیهود و النصارى مضطرب و مکمل فیه غیر
 متابع علیه سنت بحجت نمی آرد و اگر احتجاج نمایند پس مراد بعشور عشر یا مال
 مصالحه یا یا با خود از تجارت اهل ذمه باشد اگر از تجارت ما بگیرند یا جبا یات و ضرر
 یا اخراج سنت که ملوک بیستانند چنانکه در بعض روایات حدیث آمده و با این احتمال
 غیر منتفی از برای استمدلال باشد و اظهر در معنی عشور و امرست یکی اخراج
 دیگر ضرر به بجزیه و مال صلح و این دلیل بر اخذ نصف عشر از اموال تجارت
 اهل ذمه نیست و مؤید اوست حدیث لا تصلح قبلتان فی ارض و لیس

علی مسلم جزیه فصل اموال اهل حرب بر اصل اباحت است هر یکی را اخذ آن
 چنانکه خواهد از هر چه خواهد قبل از تائین رواست و سلطان را میرسد که حربیان
 را دستوری در آمدن بلاد اسلام و اذن تجارت در آن قلیل باشد یا کثیر
 سخن در ستاندن مال مسلمان است که از برای تجارت از زمین بر مینمی میرود
 و مردم روی زمین شطری از مال او میگیرند و چون نظر در آنکه این زکوة تجارت
 است یا چیزی دیگر بلکه در استحلال این اخذ اعتبار بجز خروج مسلمین از
 سفائن بحر و وصول از بریسوی حدود و اراضی که انجا آمده اند میکنند پس این
 اخذ و جزو تحقیق جز گس نیست بلا شک و شبهه و الله العاصم فصل تقدیر
 ماخوذ از اهل ذمه از آنحضرت صلعم ثابت نشده مگر همان قدر که در حدیث معاذ
 است که از هر عالم دیناری بگیرد یا بر آن از جائه معافری بستاند و این حد
 را احمد و اهل سنن و دارقطنی و بیهقی و ابن حبان و حاکم اخراج کرده اند و
 اگر چه در آن بمقال است لکن خارج از صلاحیت استدلال نیست پس وقوف
 برین مقدار متین باشد و تجاوز از آن رد انمود و نقص ازین مقدار بر
 امام و مسلمانان لا باس به است بنا بر آنکه غنی اینهاست ایشان را اقتضای
 بعضی با وجب از حق خود جائز است و ظاهر عدم فرق است در غنی و فقیر و مستوی
 در استوار جو از اخذ این مقدار از آنها و تفرقه در اخذ این مقدار میان
 این هر سه بی دلیل است و فعل صحابه صلاح احتجاج نیست پس اقتضای مقدار
 حدیث معاذ متعین باشد و مؤید اوست حدیث مرسل ابی حویرث که آنحضرت
 صلعم اهل ایل را که سه صد کس بودند بر سه صد دینار مصاحه کرد و آخره ^{السیقی}

باب در بیان قسم صدقات

غنی را صدقه زکوة حلال نیست مگر پنج کس یکی عامل بر اخذ زکوة دوم خریدار
 صدقه بجال خود و سوم قرضدار چهارم غازی در راه خود پنجم کسی که صدقه خود

بغنی هدیه کرد و آمده که غنی و تقوی کتسب را در زکوة حلی نیست **فصل فقیر** کسی
 است که غنی نباشد و غنی کسی است که بخواه در هم یا بهائی آن از زرتزد خود
 و در این تعریف حدیث هر فوج آمده پس هر که مالک این مقدار نیست فقیر است
 و ملبوس و فراش و مسکن و آلات جهاد و کتب علم و آلات صنایع و حیوان
 از آنچه محتاج الیه است در دین یا در دنیا خارج ازین مقدار باشد این چنین
 فقیر را اخذ زکوة حلال است و مصیر بسوی این تقریر متختم و حق آنست که
 فقیر و مسکین متحد اند اطلاق بر یکی بر غیر واجب بخواه در هم علاوه ضرورت
 صحیح است و آیه قرآنی محتمل شهادت و تحریر رقاب هر دو است و ظاهر اطلاق
 آیه شامل کسی است که بروی دین باشد غنی بود یا فقیر مومن باشد یا فاسق
 در طاعت بود یا معصیت آری غامی که اعانت او مستلزم اغراض
 معاصی و وقوع در محرم باشد بی شبهه ممنوع است بنا بر اد که دیگر و هر که
 و اطم او بنا بر سرف و معصیت بوده لکن وی از ان تائب و منقطع گردیده
 و طالب اعانت از زکوة بر قضا آن دین است پس ظاهر عدم منع است
 و سبیل الله مختص بجهاد نیست اگر چه از اعظم طرق الی الله است پس در هر چه
 راهی بسوی خدا باشد صرف زکوة در آن صحیح است این است معنی آیه
 لغته و واجب بر ما در جائی که نقل صحیح شرع دست بهم نهد و قوف است
 بر معانی لغوی و اشتراط فقر در مجاهد در غایت بعد است و بمنجمله سبیل خدا
 صرف صدقه در اهل علم است که قیام دارند بمصالح دینی و حفظ بیضه اسلام
 نصیبی در مال خداست خواه تو نگر باشند یا گدا بلکه صرف آن درین جهت
 از اهم امور است بنا بر آنکه علماء ورثه انبیاء و حمله دین و حفظ بیضه اسلام
 و شریعت سید الانام اند و مسافر یک در وطن و در سفر مالک چیز نمیست
 در اعانت او از زکوة بنصیب غیر آن نصیب که بنا بر فقر آن راهی تواند گرفت
 نزاعی نیست و اگر هر دو جا غنی است هیچ نمی تواند بستاند و اگر غنی در وطن

و مفلس و سفرست و قرض محکم نیست اعانت او نیز میرسد و اگر قرض می تواند
 بدست آورد پس این مثل نزع است و نظر با طلاق آید و چه چیز است با عدم
 وجود دلیل و ال بر تقیید بجالی نه بجالی دیگر فصل مصرف زکوة بنص کتاب تحقیق
 باصناف ثمانیه است هر که زکوة را در جنبی ازین اصناف نهاد وی امر خدا را
 و هر چه بروی واجب بود ساقط شد و ایجاب تقسیط بر جمیع اصناف ثمانیه
 بر فرض وجود یکنان با قطع نظر از حرج و مشقت مخالف فعل سلف و خلف
 مسلمین است و آنچه مقتضی ایجاب توزیع هر یک صدقه بر همه اصناف باشد
 نیامده آری چون جمله صدقات یک قطر نزد امام فراهم آید و همه اصناف حاضر
 باشند بر صنف را مطالبه حق خود میرسد ولیکن تقسیط یکنان بسویه یا تقسیم
 آنها بطایر امام واجب نیست بلکه درین داد و دهمش رایی اوست بر صنف
 را که خود بدو زیاده دهد از صنف دیگر و هر که را خواهد کم دهد و نزد افعت
 کفار و بغاة از حوزه اسلام صنف مجاهدین را بر همه بگزیند و همچنین چون مصلحت
 مقتضی تاثیر غیر مجاهدین باشد فصل حلال نیست سوال کردن مگر سه کس را
 یکی ضامن مال دیگری اگر چه غنی باشد و بعد از تا دیه حائل نشود و نه زیاده
 بر قدر حاجت دوم سیکه آفتی مال او رسید پس تا اصابت قوام و سه او
 عیش سوال بکند سوم فاقه کش که سه تن از مردم و ان شاء الله تصدیق اصابت
 فاقه بوی کنند و اما سوائی این سه صحت است و سائل اکل حرام فصل حلال
 نیست صدقه برای آل محمد صلوات الله علیهم بنا بر آنکه او سزاخ مردم است و احادیث تحریم
 زکوة بر بنی هاشم بتواند مستوی رسیده و فساد نفس خود بشویند این قسم
 آنچه در خور الثقات باشد نیارود بلکه محرومان است و موافق الحق
 بمعزل و استلال مجتهدان لکن فی خمس الخمس ما یغنیکم فاذا
 منعوا ذلک حلت لهم الزکوة بر عدم تحریم صحیح نیست زیرا که در سند
 کلام کثیر است قاله الیه و حسین بن قیس رجبی را وی او ضعیف است کما قاله فی خلاصة

و مراد بنی هاشم آل علی و جعفر و آل عقیل و آل عباس و آل عارث است و پس
و حق تحریم زکوة است بر بنی هاشم خواه از ایشان بر ایشان باشد یا از
غیر ایشان و استرواح بجواز صدقه با هم بحديث عباس قلت یا رسول الله
انک حرمت علینا صدقات الناس هل تلنا صدقات بعضنا
لبعض قال نعم اخرجہ الحاکم صاحب احتیاج نیست بنا بر مقامی که در آن است
تا آنکه بعضی روایات او متهم بوده اند کما تحقیقه صاحب المیزان و عموم احادیث
تحریم معلوم است تخصیص آنها بمخصص غیر ما بعض جائز نباشد **فصل** قائل جواز
صرف زکوة بفاسق محتاج بسوئی استندال نیست بلکه دلیل بر کسی است که
عدم فسق را شرط جواز و اجزای صرف گمان میکنند و قائل جواز و اجزاء را
بموقوف منع است بروی ابراز دلیل ما و ادام که مانع بوده است واجب نیست
کما تقرری فی علم المناظره **فصل** کتاب غریز و سنت مطهره مصرح اند بطلان زکوة
بفقیر و تقییدی بقدر معین نیامده و نیست معتبر مگر انصاف مصرف بصفت
فقیر یا مسکنت پس صارف زکوة درین حال صارف در مصرف شرعی است
اگر چه مال جم و انصبا متعدد و بوی بد و انصاف مصرف بغنا اگر هست
بعد ازین صرف است و این ضائر صارف نیست و نه مانع از اجزاء است
هر که را زعم باشد که جزو انصاف جائز نیست وی دلیل که صاحب تقیید مطلق
و تخصیص عام باشد بیارد و نیست در اینجا مگر تحمیلات فاسده که معنی بر اساس
فصل صحیح نیست بنی المطلب مشارک بنی هاشم اند در سهم ذوی القربی بود
تحریم زکوة نیزه من عدا ی ایشان اگر چه در نسب برابر اند و حکم موالی آل محمد
صلی الله علیه و آله و سلم حکم آل محمد است در تحریم صدقه ابن عبد البر گفته نیست خلاف در میان
مسلمانان و در عدم حل صدقه بر موالی ایشان و استحلان آن تبلیل عدم شکست
در نسب و نبودن حصه آنها در خمس خلاف ثابت از نص است **فصل** حلال است
گرفتن عطیه سلطان اگر چه جائز باشد آنحضرت عمر را فرمود همه ترا ازین مال

بیاید و تو مشرف و سائل نیستی آنرا بگیر و هر چه چنین است انتظارش مکن رواه
مسلم و نیز این حدیث دلیل است بر جواز اخذ مال به عمل فصل اوله طایف مصریح
اند بآنکه صرف زکوة در قومی الارحام افضل است بدون فرق در میان قریه
واجبه و مند و به چه ترک استفصال در مقام احتمال نازل بمنزله عموم و محال
بآنکه در حدیث ابی سعید که نزد بخاری است تصریح است بآنکه آنحضرت صلعم
زنی را فرمود که شوهر و پسرتو اتحق اند بصدقه تو و حدیث لك ما اخذت
یا صحن نزد احمد و بخاری ثابت شده و این او که تبرع است از قائل بجواز و
اجزاء و در نه قیام او بمقام منع از مانع بودن قرابت یا وجوب نفقه کافی است
و قائل بدان دلیل که نافق در محل نزاع باشد نیارده و این بر تقدیریک است
که بدست قائل جواز جز تمسک باصل نباشد فکیف که اوله عموماً و خصوصاً
ناطق باشند بجواز دفع زکوة بسوئی اصول و فروع فصل آنکه و مسلماتین
را مطالبه زکوة و قبض صدقات و رعایا را دادن زکوة با ایشان نزد طلب
واجب است بدلیل امرت ان اخذوا من اغنیاکم و باط حدیث بعثت سفایه از
برائی اخذ صدقات و حدیث من منعها فانا نأخذها و شرط نامه و باده کتاب و
سنت که دال بر وجوب طاعت اولی الامر است ولیکن در مجموع این ادله
انچه دال باشد بر عدم جواز و اجزاء صرف رب المال در مصرفش قبل از مطالبه
امام موجود نیست بلکه وجوب آن بر ارباب اموال است و وعید شده بدو عیب
و ترمیم که در عدم اخراج زکوة و اخراج آن وارد است مفید آنست که ولا
صرف از برای ایشان است پیش عدم امام خود ظاهر است و همچنان نزد وجود
او با عدم طلب واضح و اما نزد مطالبه امام پس ظاهر عدم جواز صرف از برای
خداوند مال است بنا بر آنکه عصیان اولی الامر است حال آنکه امر بطاعتش آمده
ولیکن آنکه مجزی است یا نه پس ظاهر اجزاء است زیرا که میان عصیان امر امام
و میان عدم اجزاء ملازم نیست و زعم آن مطالب بدلیل است و مراد محقق

فاما نماند ما و شطرنج مانع از اخراج است مطلقاً و مؤید ثبوت ولایت از برائے
 رب المال است آیه ان تبدوا الصدقات فنعما هي وان تحفوها و تؤثروها
 الفقر آیه و خیر لکم و دین آیه اعظم متمسک و اوضح مستند است و میتوان
 گفت که این آیه در صدقه نقل است بدلیل سیاق زیرا که اعتبار بعجوم لفظ است
 نه بخصوص سبب چنانکه در اصول متقرر شده آری تطبیق او که وارده در حق
 آنحضرت صلعم برکن بعد از ازامه و سلاطین تا آنکه حکم آنحضرت حکم وی صلعم باشد
 محتاج فضل نظر است و ناظر بحد اجاع سکونی که بعد از عصر نبوت واقع شده
 قانع نمی تواند شد و قتال صحابه با یغیین زکوة بنا بر ازداد و تصمیم عزم بر منع کوة
 بود و دفع زکوة بسوی ائمه جور و سلاطین عدوان جائز و مستطاف واجب است
 در ان شک و شبه نیست و خدا می تعالی اعدل از ان است که برب المال و قوا
 زکوة فراهم سازد یکی بظالم و بدو دیگر در مصرف دیگر بدل نماید **فصل در ایا**
امراء غلول است زیرا که ابدائی آن بسوی او بجز دمارت وی است و اگر
امارت نمیداشت هرگز کسی هدیه بسوی او نمی فرستاد و این هدیه که با میر
آمد نه از برای تقرب الی الله یا قصد تبرک با میر مذکور است بلکه بغرض طلب
عدل یا دفع جور است حال آنکه عدل و ترک جور بروی بدون این هدیه واجب
است پس هدیه مذکور باین حیثیت رشوت محرمه باشد و اشکال بقبول آنحضرت
از برای هدایای مردم غیر وارد است زیرا که عدل و نفیش مقطوع است چنانکه
جور از وی صانه الله تعالی مامون و هدیه بسوی حضرت باکر امتش نه از برای
جلب عدل و دفع ستم بود بلکه بجهت تبرک بلا شک و شبهه و با بجملة شیطان بدیع
قبول این هدایا متصل بائمه جور کرده و مفاسدی که دین توصل است بر عاقلی نمی
نیست و دلها بر دوستی محسن مجبول است و معارف نزد اهل نهی ذم باشد
 تا بعبط یا چه رسد

بی نیازی هستی دارد و کریان و قهقانه
 با هم از دست رد و چیزها بخشیده ایم

این صدقه فرض است بر هر بنده و آزاد و ذکر و انثی و صغیر و کبیر و حاضر و بآباد
که مسلمان باشد و آن یک صاع است از تمز یا از جو و در روایتی از گندم و در ^{لفظ}
از اقط و در روایتی دو مد از گندم و در لفظی نصف صاع از قمح و در روایتی
صاعی از زبیب و حدیث صاع حنطه اصح است از حدیث نصف صاع و لیکن
در آن تصریح با طلاع یا تقریر نبوی نیست بلکه این خرمیه گفته که ذکر خطبه در حدیث
ابی سعید غیر محفوظ است و نمیدانم که و هم از کجاست و همچنین بود او گفته و با کجمله
صاع افضل است و نصف صاع مجزئی و لفظ صاعاً من طعام که در حدیث متفق علیه
است بر فرض شمول او از برای حنطه مخصوص است با حدیث نیم صاع گندم و لیکن
این تنصیف اجماع صحابه نیست که بحجت شاید زمان ادای این صدقه قبل از
خروج مردم بسوی نماز است و مقصود پدیدان طهرت صیام از غوغ و رفت و طعمه مسلمان
است هر که پیش از نماز بر آورد زکوة فطر او اگر دو و هر که بعد از نماز داد پس صدقه
از صدقات است و این دلیل است بر عدم اجزای آن بعد از نماز عبید و تعجیل در آن
جائز بلکه مستحب و هر که بمقدار کفایت خود و عیال خود در روز فطر موجود دارد
و او جدیک صاع زائد بر مقدار کفایت مذکور است بروی اخراج آن لازم
است بحدیث اغنوه عن الطواف فی هذا الیوم پس غنا در فطره است
که مستغنی باشد از طواف و کوچی گردی در آن روز و فقیه کسی است که متفق بر طواف
در آن روز است پس تخم و جوب بر او جد غنا با زیادت بمقدار فطره واجب است

و مصرفش کسی مست که واجد این مقدار نیست نه آنکه مصرف او مصرف زکوة باشد

باب در بیان صدقه تطوع

هفت کس که روز جزا زیر سایه خدا عز و جل باشند بجز آنکه یکی کسی است که صدقه پوشیده میدهد تا آنکه شمال او دانا بقیقه همین او نیست و هر کس در قیامت زیر سایه صدقه خود باشد تا آنکه میان مردم فیصله شود و هر که مسلمان برهنه را جانه پوشاند و وی از حله سبز بهشت جامه پوشد و هر که مسلمان را گرسنه را بخوراند از شمار جنت بخورد و هر که مسلمان را تشنه را آب نوشاند و وی از جنت مفتوم بپاشد و دست بالا بهتر از دست پایین است بالا آنکه میدهد و پایین آنکه میستاند و بدایت در تصدق بعیال است و بهترین صدقه آنست که از پشت تو نگری باشد و مستحق را خدا عقیف میسازد و مستغنی را غنی میکند و اندک و افضل صدقه چمدن نقل است یکی آنحضرت صلعم را گفت نزد من دیناری هست فرمود صدقه کن بر نفس خود گفت یک دینار دیگر است فرمود بر فرزند خود صدقه کن گفت دینار دیگر نیز هست فرمود بر زن خود صرف کن گفت نزد من دیگر است فرمود بر خادم خویش خرج کن گفت دیگر دارم فرمود انت ای صهریه یعنی تو داناتری بصرف آن وزنی که از طعام خانه بدون تنباهی بدید اجر انفاقش باید و شوهرش را اگر کشت بود و هم خازن را اجر باشد و یکی دیگری را کمی در اجر کند و این حدیث متفق علیهاست زن ابن مسعود زیور خود صدقه کردن خواست ابن مسعود گفت فرزندان را حق اند بد آن آنحضرت فرمود ابن مسعود دست گرفته شوی و فرزند تو حق اند باین صدقه و در روایتی آمده ترا داد و اجر است اجر خویشی و اجر صدقه و این در بخاری است و ظاهر حدیث در صدقه واجب است و مواحق اگر چه ایرادش در تطوع کرده اند و سخن در جواز زکوة با حصول و دفع گدشت و همیشه مردم چه مرد و چه زن سوال میکنند تا آنکه روز رستخیز بیایند و بر روی ایشان پاره

از گوشت نباشد و سوال اموال از برای تکثر سوال انگیزست گو کم طلبید یا بسیار
خواهد و رسن گرفته پشته میزنم بر پشت آوردن و بفروختن آن آبروی خود
نگاهد اشتن بهتر از خود استن از مردم است خواه بدهند یا ندهند و سوال
خراشی است که سائل بدان روی خود مجروح میسازد مگر آنکه از پادشاه خواهد
یا در امر ناگزیر

کتاب در بیان خمس

سختش همان است که در آیه وَاَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ الْخُمُسُ ذکرش فرموده
و آن خدا و رسول و ذی القربی و یتیمی و مساکین اند و سهم رسول بعد از او
از برای امام مسلمین است بحديث ان الله اذا اطعم نبيا طعمة فهي للذي
يقوم بعده اخراجه ابوداود من حديث ابی الطفیل و منكر سهم ذی القربی
در خمس مفطر است و جاعل آن در ذوی القربی بطریق فرض در و که غیر را در آن
تقییری و قطیری نباشد مفطر است و الذیحب الانصاف و ظاهر نظم قرآن
اخراج خمس در هر صنف از اصناف مذکوره در قرآن است نه در صنف و چه
و بودنش از باب مصالح دعوی مجرب بلا دلیل است و ظاهر ادله مقتضی و جوب
خمس در عین است پس عدول بسبوی قیمت جز بدلیل دال بر آن نتواند شد
و گذشت که واجب در رکاز خمس است و اما ایجاب آن در جمیع معاون مجاور
از آن بسبوی صید بر و بحر و مسک و مطب و شیش چنانکه بسیاری از عتقین
کرده اند پس با صواب است بنا بر عدم وجود دلیل دال بر آن و اصل در
اموال عباد که داخل در املاک ایشان باشد بوجهی از وجوه مقتضیه مالک است
و عدم چو از اخذ چیزی از آنست مگر بطبیعت نفس مالک آن چیز و نه از صحر
اکل باطل باشد و متیقن در غنیمت قتال و در معدن زر و سیم و جوب خمس است
بنا بر آنکه در حدیث رکاز آمده قیل و ما الکماز یا رسول الله قال الذهب

والفضة التي خلقت في الارض يوم خلقت اخرجه اليه في ورجعه ورجعه
سعيد مقبري ست ولكن قاصر از صلاحيت تفسير حديث است و ايجاب خمس غسل
وقتی صحیح آید که آیة و اعلموا انما غنمتمو شال و با شده

کتاب در بیان صیام

فرمود آنحضرت صلعم که پیشی نکنید رمضان را بروزه یک دور و روزگار آنکه مردی
روزه میداشت در آن روز پس وی روزه گیر و متفق علیه من حدیث ابی هریرة
و نهی مفید تحریم است و عمار بن یاسر گفته هر که روز شک روزه گیر و وی عصبان
ابو القاسم کرده و این در بخاری است تعلیقا و اهل سنن از او حصول ساخته
و این خزینه و ابن حبان تصحیحش پر و اخته پس صوم یوم الشک حرام باشد اگر چه
خلاف درین مسئله از عصر صحابه تا آیندم بوده آمده است و مرکزى از مراکز
مردم در غلو اثبات و نفی گردیده و احتیاج بعمومات داله بر مشروعت و
استحباب مطلق صوم صحیح نیست زیرا که این ادله مخصوص است با حدیث امر
بصوم و افطار برویت بلال با اکمال عدت و نهی از تقدم رمضان بیک و صوم
و نهی از صوم نصف اخیر شعبان و بخاری عوام مسلمین بلکه بعضی خواص درین
اعصار بر صوم و افطار بجهت شکوک و خیالات که از شریعت حقه بر کران اند
قاضی بعجب و بکار بردن و انتظار قیامت است و کیف که ابن عمر از آنحضرت
صلعم شنیده که میفرمود چون بلال رمضان به بینید روزه گیر بدو چون ماه شود
بنگید افطار نمایید و اگر ماه بنا بر ابر پوشیده شود اندازد اش کنید و سنی
روزه با انجام رسانید متفق علیه و در مسلم تصریح است بقدر ثلثین و لفظ بخاک
اکمال عدت ثلثین و در لفظی اکمال عدت شعبان است یکبار مردم جستجو
بلال رمضان میکرد و ندان این عمر دیده با آنحضرت صلعم خبر کرد مردم را امر بصیام
فرمود همچنین یکی با دیده نشینی آمد و گفت که بلال دیده ام پرسید شهادت

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ میباید گفت آری میدهم بلال را فرمود تا در مردم بروزه فرو
 نهد کند پس در صوم شهادت عدل و احد بندگانست و این منافی حدیث ادا شهید
 ذوالعدل انهم ادا یا الهلال الخ نیست زیرا که دلالتش بر عدم عمل بشهادت
 واحد بطریق مفهومست و حدیث صوم بشهادت واحد و امر مردم بدان منطوق
 است پس مفهوم شرط و اینجا بنا بر وجود ارجح از ان غیر معمول بدست و مؤید او
 او که داله بر قبول خبر احد علی العموم مگر آنچه دلالتش خاص کند و محل نزاع مندرج
 است زیر عموم بعد تخصیص هر دو خبر مذکور بران و رویت معتبر در صوم رویت لیلی
 است نه نهاری خواه پیش از زوال باشد یا بعد از ان و زعم خلاف این معنی از
 معرفت مقاصد شرعیه بر اصل دورست و احتجاج بر رویت رکیب در ویروز بل
 است در رنگ بطلان احتجاج بر وجوب اتمام بقوله تعالی تَوَاتَرُوا الصَّيَّامَ
 إِلَى اللَّيْلِ و این هر دو دلیل غیر دال اند بر محل نزاع اول از ان جهت که اخبار
 از رویت در وقت معتبر گردند و همین است مراد ایشان از لفظ اس و ثانی
 از ان جهت که مراد بدان اتمام صیامست تا زمان معین افطار و باجماع اعتدال
 بر رویت بلال در نهارد و در انصافست فصل نیت از برای صوم از شب
 واجبست زیرا که در احادیث تصریحست بآنکه هر که بتبیت نیت صوم قبل از فجر و
 اجماع و افراض آن از شب بکردار او صیام نباشد و مراد ب نیت مجرد قصد
 و اراده بسوی کسیست بدون اعتبار امری دیگر و شک نیست که هر که
 هنگام سحر برخاست و سحر خورد و او را قصد معتبر حاصل شد همچنین هر که امساک کرد
 از مفطرات از طلوع فجر تا غروب شمس و می لامحاله قصد صومست اگر چه صوم
 عذری و دیگر از اکل و شرب منع نگردیده باشد پس مجرد اراده سحر قائم مقام
 تبیت نیتست نزد کسیکه اعتبار تبیت میکند و مجرد امساک از مفطرات
 و کف نفس از ان همه روز نیز قائم مقام نیتست نزد کسیکه اعتبار تبیت میکند
 و هر که گوید واجب در نیت زیاده برین مقدارست و می بران بیارد چه مفهوم

نیت نیت و شتر عا غیر ازین نیت که ذکر رفت و همچنین حال سایر عبادات است
 که مجرد قصد در آن کافی است بدون احتیاج بسوی زیادت مثلاً در نیت وضو
 مجرد دخول در مکان متعارف برای وضو و در غسل مجرد اشتغال بشستن اعضا
 مخصوصه بر صفت مشروعه و در نماز مجرد درآمدن در جای نماز و تاهب از برای
 آن و شروع در آن بر صفت مشروعه بسند است و قصد و اراده لازم این فعال
 اند بنا بر عدم صدور مثل آن از عتقار از برای مجرد لعب و عبث و این صوم
 فرض باشد و اما صوم تطوع پس متطوع امیر نفس خود است و آنحضرت صلعم بر
 اهل خود می در آمد و می پرسید که نزد شما طعامی هست اگر میگفتند هست میخورد
 ورنه روزه دار میماند و لکن در اینجا میتوان گفت که این حدیث را دلالت بر عدم
 وجوب تبییت نیت نیست زیرا که این سوال بعد از تبییت واقع شده برین تقدیر
 تخصیص صوم تطوع از عموم حدیث تبییت ناتمام است فصل خیریت مردم در
 تعبیل فطر است و اعجل مردم در افطار احب عباد بسوی خداست و در سحر
 برکت باشد و تاخیر در آن سنت و افطار بر تمایز آب نزد نیافتن خرمایا مویز
 و از صوم و صال نمی آمده و اصل در نهی تحریم است و هر که در صوم قول و عمل
 زور ترک نکند خدا ایتعالی را حاجتی در ترک طعام و مشرب او نیست گویا تحریم کذب
 گفتار و کردار در حق روزه دار موکد تر است ورنه حرشش بر غیر صائم اوضح تر
 از هر واضح است و تعبیل و ملاست بدن زن در روزه جائز و از آنحضرت صلعم
 ثابت شده و لیکن وی علیه السلام املاک بود از برای ارب خود و لهذا ایشخ
 را در آن رخصت و جوال را از آن نمی فرموده و قبله را در حکم مضمضه دانسته
 و در صوم و احرام حج احتجام نبوی در حدیث ابن عباس نزد بخاری آمده و در
 روایت دیگر از اوس بن شداد افطار حاجم و محجوم وارد شده و بخاری و غیره
 تصحیح آن کرده اند لیکن اول راجح است چه حدیث انس که بعد از نهی رخصت
 و انقض در محل نزاع و معنی است از تاویل و تهویل و محاممت خود شش در صوم

مویک اوست و اکتال آنحضرت صلعم در رمضان ثابت شده لیکن سندش ضعیفست
 و ترمذی گفته لایصح فیه شیء و حاکم که بنسب میان صوم اکل و شرب کرده صوم را تمام
 کند و این اطعام و سقی از جانب خداست و نیست بروی قضا و کفاره آن صوم
 در یحنین در ذرع فی قضا نباشد اگر چه درست قضا واجبست و احمد در سند
 اعطال کرده ولیکن و از قطنی سند این حدیث را صحیح قوی نشان داده پس
 حق وجوب قضا و تعدی باشد نه در قی که بی اختیار آید و تفصیل در آن بکثر بسیار
 بی آثارست و لهذا این مندر حکایت اجماع کرده است بر آنکه تعدی مفید صیام
 است **فصل** صوم در سفر رخصتست هر که اخذ کرد باین رخصت خوب کرد و
 بر که روزه گرفتن دوست داشت بروی گناه نیست و در حدیث حمزه بن عمرو
 سلمی تفویض صوم و فطر میرای مسافرست و حمل آن بر تطوع ما صواب چه نزد
 ابی داؤد و حاکم تصریحست بمصادفت ماه رمضان و در حدیث اولک
 العصاة اهر با فطار آن یوم با مخصوص بود پیش مخالفت آن امر بعصاة نامیده
 شده ندیده بخورد صوم در سفر و در حدیث لبس من البر الصیام فی السفر بروایت کسان
 زیادت علیکم برخص الله التي رخص لكم فاقبلوا آده و این تصریح بر رخصت مشعر
 بغریمیت صومست و هو المطلوب و حدیث الصائم فی السفر کالمفطر فی الحضر
 موقوفست و ران حجت نباشد و شرط صوم استطاعتست پس
 مستعطلش و متماکل را صوم واجب نبود ابن عباس گفته شیخ کبیر را رخصت
 افطارست بجای هر روز یک مسکین را بخوراند و نیست قضا بروی لیکن مرفوعی
 درین باب در کتابی از کتب حدیث ثابت نشده و نه کتاب عزیز بران ولایت
 کرده چه آیه و علی الذین یطیقونه فذایة طعام مسکین منسوخست
 بایه ما بعدش فمن شهد منکم الشهر فلیصمه و این مرویست از جمعه
 از صحابه یا محکمست پس ظاهرش جواز ترک صوم از برای مطیق غیر معذور باشد
 با و وجوب فدیة بروی و این خلاف اجماع مسلمینست و اثر ابن عباس که ذکر

یافت مناسب معنی آیه نیست چه آیه درباره مطیعین است نه درباره غیر مطیع
صوم و همچنین اثبات فطر از برای جلی و مرفع و ال است بر آنکه آیه متسوخ است
در اعدای این هر دو و علی کل حال در آیه کریمه دلالت بر وجوب الطعام بر تارک
صوم غیر مطیع نیست و هو محل النزاع و چنانکه در کتاب وسنت و دلیل برین
سخن نیست همچنان در غیر این هر دو حجت نیره هم و دلیل بر آن یافته نشد پس حق
عدم وجوب الطعام است و باین رفته است جماعتی از سلف و حجت با آنها صحاح
قائم نیست و نه احدی را او تعالی از عباد خود باین آثار متعبد ساخته و بر ارات
اصلیه متعبد است جز ناقل صحیح از آن نقل نمی تواند کرد فصل چهارم صوم یک
رقبه یا صوم دو ماه پیایی یا الطعام شصت مسکین است چنانکه در قصه مجامع در قضا
از حدیث ابی هریره در صحیحین و سنن ثابت شده و هر که صیوم کرد و وی چیست
از جماع غسل بر آرد و روزه گیرد و قضا کند و هر که بمیرد و برومی صیام باشد
از طرف او ولی او روزه نخورد و این در حدیث متفق علیه از عائشه آمده و ظاهر
حدیث عدم فرق است میان آنکه میت وصیت کرده باشد بدان یا نه و من عجو
خلاف هذا اقلیات یحجه تدفعه و قضا صوم بر جائز لازم است قضا
نماز و زوال عقل رافع قلم تکلیف است پس قول بوجوب قضا بر مجنون فرع وجوب
ادبست و چون خود ادا برومی واجب نیست و وجوب فرع یعنی چه و لابد است بر وجوب
قضا تصحیح و وجوب ادا بر زائل العقل و دونه مفاووز و جائز است تفریق قضا
صوم رمضان بحدیث ان شاء فقه وان شاء تابعه رواه الدارقطنی
و صححه ابن الجوزی و بقول او تعالی فعدة من ایام اخر و این صادق است
بر مجتمع و بر متفرق هر دو بنا بر حصول عدت بهر یکی ازینها و بر ارات اصلیه قاضی است
بعدم تعبد با شق مصداق معنی آیه نه خفت و حدیث فلیسر له ولا یقطعها ضعیف است
نزد جماعه حفاظ

باب در بیان صوم تطوع و صیام منهی عنهما

صوم یوم عرفه کفر سال ماضی و آتی است و صوم عاشورا کفر سال گذشته و این
صوم افضل صیام متطوع است و در صوم حسب چیزی وارد نشده مگر آنکه در خل
در صیام شهر حرم پس استحب بشه و احادیثی که در خصوص صوم حسب آمده همه و
ست و در استحباب صوم یوم غدیر و لیلی وارد نشده و صوم انبیین که در ان ولادت
یا بعثت یا انزال وحی بسوی آنحضرت صلعم بوده ثابت است و هر که بعد از رمضان
شش روز از شوال روزه گرفت گو یا صوم دهر گرفت برابر است که در اول
شوال یا اوسط یا آخر آن روزه گیرد یا متصل نهد اگر چه اولی اتصال است لیکن
نزاع در شرطیت اتصال باشد و صائم یک روز در راه خدا افتاد سال را راه
از دوزخ دورتر افتد و مراد براه خدا نزد اطلاق جهاد باشد و آنحضرت چند
روزه میگرفت که میگفتند افطار نکنند و چند ان افطار میکرد که گمان میرفت که
روزه نگیرد و دیده نشد که جز رمضان ماه کامل روزه گرفته باشد و بیشتر روزه
در شعبان می بود و مع هذا صوم از اقرب قرب الی الله است آنحضرت صلعم از
سبحانه حکایت کرده که فرمود الصوم لی و انا اجزی به و این حدیث معنی
از احادیثی که از وضع قصاص و اختلاف اهل ابواء است ابوذر گفته ام فرمود ما
با نکه سه روزه در هر ماه گیریم سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و این نزوف سنی و ترمذ
ست و ابن حبان تصحیحش کرده و زن را روزه گرفتن در حضور زوج جز باذن
او جایز نیست یعنی در غیر رمضان و از صیام روز عید الفطر و یوم النحر نمی آمده و
نهی مقتضی تحریم است و ایام تشریق ایام اکل و شرب و ذکر خدای عزوجل است
روزه آنجا حرام باشد مگر سیکه واجب می نیست خواه متمتع باشد یا قارن یا محصر
بنابر اطلاق حدیث و تخصیص شب جمعه بقیام و روز جمعه بصیام سنی عنه است
مگر آنکه در روز صوم کمی افتد و تنهار و زجبه صوم نباید گرفت مگر آنکه پیش یا پس
یک روزه دیگر بگیرد و در حدیث مستکنر نمی از صوم نزد انتصاف شعبان آمده و
حدیثی که از صوم در روز شنبه مضطرب است مگر رجالت ثقات اند و ابو داود

گفته این حدیث منسوخ است زیرا که ام سلمه گوید آنحضرت روز شنبه و یکشنبه
اکثر روزه میگرفت و میفرمود این هر دو روز یوم عید مشرکان است میخواهم که
غفلت ایشان بکنم و این نزد سائی واحد و غیرهاست و ابن عباس قیاسش کرده
و از صوم عرفه روز عرفه نمی کرد و حاکم و ابن خزیمه این حدیث را صحیح گویند و عقلی
باستکارش رفته و ظاهر آنست که این نهی خاص بحاج باشد و غیر او داخل زیر
عموم حدیث ابی قتاده بود لیکن جمع میان حدیث عقبه و حدیث ابی قتاده مشکل
است و فرمود روز نه شست کسیکه روزه ابد گرفت این لفظ متفق علیه است
و لفظ مسلم لا صائم ولا افطر است و ظاهر حدیث من فطر صائما آنست که حصول
اجر بجز صدق فطر است هر چند جرعه از آب یا پاره از نمر باشد و از برای
اعتبار شمع یا سدر متق یا ماکول معتاد و وجهی نیست زیرا که مسامی افطار بضرورت
چیزی از گلویشکم واقع شده و من را و زاده الله فی حسنة

باب در بیان اعتکاف

و دخول در متکف بعد از نماز صبح بحدیث متفق علیه ثابت شده و این اعتکاف
در عشره او آخر رمضان میفرمود تا آنکه برود و سب مبارک از مسجد می بر آید
تا شانه اش کند و در خانه جز از برای حاجت در نمی آید عالیه گوید سب آنست
که متکف عیادت بیمار نکند و حاضر بر جنازه نشود و بهنس و مبارک شر زن نگردد
و جز بحاجت لا بدیه بیرون نیاید و نیست اعتکاف مگر بصوم و نیست مگر در
مسجد جامع و رجال حدیث نزد ابی داود و ابی یاسم هم اند و آخر حدیث موقوف است
زیرا که در روایت سائی لفظ من اسنة درین حدیث ذکر نیافته و ابن عباس
گفته بر معتکف صوم نیست مگر آنکه بر نفس خود واجب گرداند و حق آنست که
شرط یار کن یا فرض بودن که ام شی از برای شی دیگر جز بیل ثابت نمیشود و
حکم شرعی یا وضعی است و دلیلیکه دال باشد بر آنکه اعتکاف جز بصوم نیست

نمی آید نیامده تا آنکه ترغیب در اعتکاف وارد شده و اعتبار صوم منقول گشته
و اگر مستبرج بود ناگزیر بیانش از برای است میفرمود و اعتکاف آنحضرت
با صوم امر اتفاقی است و اگر معتبر باشد اعتکافش در مسجد هم معتبر بود و در غیر آن
از احدی اعتکاف صحیح نباشد و این باطل است و خود آنحضرت صلعم در عشر اول
شوال اعتکاف کرد و منقول شد که روزه گرفت و یوم فطر منجمه عشر اول است
و یوم صوم نیست پس حق عدم اشتراط صوم در اعتکاف است و عمر بن خطاب
را امر بایفا زدن اعتکاف یک شب یا یک روز که در جا بلیت کرده بود مسجد
حرام فرمود و روایت صحیحین ارجح از غیر آنهاست نزد عدم امکان جمع و حدیث
اعتکاف هم ضعیف است و اعتکاف یک ساعت و قوق آن بلکه بقدر فراق
ناقه جائز است و اقل آن محطه غمظقه باشد و این حدیث اگر چه صاحب احتجاج
نیست لیکن اصل عدم تقدیر بوقت معین است و دلیل بر مدعی اوست و یوم
کامل شرط صوم است نه شرط اعتکاف و این بر تقدیری است که شرطیت
صوم تسلیم نموده آید

باب در بیان قیام رمضان

بر که در رمضان قیام کند یعنی نماز گذارد و تلاوت کند در شبهای آن از دو
ایمان و احتساب گناهان متقدم او بخشیده شود و این متفق علییه است از
حدیث ابی هریره و ظاهر لفظ رمضان مفید تا مئه ماه نیست نه بعض آن و لفظ
گناه شامل صغیره و کبیره هر دو است پس مفید مقتضی که با کبریا توبه باشد
و مؤاخذه و ظاهر آنست که حاصل میشود این قیام نیاز و ترک نیاز و رخصت
و آماره و بیح بطوریکه الا ان متناهست در عهد آنحضرت صلعم واقع نشده بلکه
ایضا و حضرت عمر است رضی الله عنه که ابی بن کعب را بر جمع مردم امر کرده و در
قدر صلوة ابی احتکاف است از یازده تا بیست و یک و بیست و یک و بیست و یک و بیست و یک

سین و در مفعول نیامده و تکثیر نقل و قطع سو و منه است پس منع از بست و زیاده
چیزی نیست چنانکه جود بران و اعتقاد عدم اجزاء کمتر از ان امارتی از علم ندارد
و چون عشاء اخیر از رمضان می در آمد آنحضرت صلعم کمر خود محکم می بست و شب
زنده نمیداشت و بایضا اهل خود می پرداخت بخت بیت
برین دیده شب زنده دار خوشیستم که تلخ کرد برای تو خواب شیرین

باب در بیان شب قدر

این شب بهتر از هزار شب است و در آن فرشتگان و روح فرو می آیند و تا صبح
صبح سلامتی است چند صحابه این شب را در خوابی بهفت شب اخیر دیدند آنحضرت
صلعم فرمود خواب شما متفق است بر سبعه او آخر پس تحریر آن درین شبهای یاد کرد
و این در حدیث متفق علیه از ابن عمر آمده و معاویه بن ابی سفیان بودند نش لبشب
بست و هفتم رمضان از آنحضرت روایت کرده و لیکن راجح وقت اوست
و در تعیین آن چنانکه حافظ در بلوغ المرام گفته اختلاف است بر چهل قول که در
فتح الباری بیاورده و پرداخته و علامه شوکانی در وبل الغام اشارت بهفت
و چهل قول کرده و گفته که در شرح منتهی بذکر ادله اش باین راجح و مرجوح
پرداخته ام و آن رجحان بودن اوست در او تا عشاء و آخر ماه مبارک صیام
انتهی و عائشه آنحضرت را صلعم گفت اگر دانم که شب قدر کدام شب است در آن
چگونه فرمود این دعا بگو اللهم انك عفوقحب العفو فاعف عنا شهر
کریما بخشا بر حال ما که هستیم اسیر کسند هوا
این حدیث را ترمذی و حاکم تصحیح کرده اند

باب در بیان شد رحال

بالان بستن جز بسوی سته مسجد که آن مسجد حرام و مسجد نبوی و مسجد اقصی باشد

منتهی عنه است و لفظ لاتشه الحال بضم دال بر نفی و بسکون آن بر نهی هر دو آمده
 و مراد نفی در هیچ محل نهی است و این حدیث مرفوع متفق علیه از ابی سعید خدری
 مروی شده و مسئله از معارک است و قتل و زلازل بسیار بر آن در زمین سلف
 و خلف تا الی الآن روداده و حق آنست که سفر بسوی مواضع متبرکه غیر این
 مساجد بقصد خصوصیت بزرگ بدان موضع ممنوع است تا امر جاهلیت رواج
 نپذیرد و قبر و عبادتگاه ولی از اولیاء و طوریمه درین نمی یکسان است و گرفتیم
 که مستثنی منه درین حدیث اخص است نه عام تا هم دلیلی جدا از برای جواز شد
 رحل بسوی قبور انبیاء و اولیاء در کار است و دلیل موجودیت و جواز سفر
 از برای طلب علم و تجارت و نحو آن با و که آخری هم ثابت شده و حافظ ابن حجر
 در بلوغ المرام این حدیث را در آخر باب اعتکاف آورده بنا بر آنکه اعتکاف
 در مسجد باشد و این مساجد بترتیب ذکر افضل مساجد روی زمین است و مؤید او
 حدیث ابی الدرداء مرفوعاً که نماز در مسجد حرام برابر صد هزار نماز است و در مسجد
 برابر یک هزار و در مسجد بیت المقدس برابر پنجاه هزار نماز و سندش نزد بزرگواران حسن است

کتاب در بیان حج و عمره

یک عمره تا عمره دیگر کفاره گناهان است که در میان هر دو بوده باشد و حج مبرور
 را جزائی جز جنت نیست و این حج و عمره جهاد بی قتال است از برای زنان و عمره
 واجب نیست مگر اگر بکنه بهتر باشد و سندش ضعیف است و راجع وقف است
 بر جابر بن عبد الله و هم از جابر مرفوعاً آمده که حج و عمره دو فريضه اند مگر سندش
 با وجود تصحیح حاکم ضعیف و منقطع است پس بحجت نیز زود واجب عمل است بر آن
 اصلیه تا آنکه ناقلی از آن بیاید و آنچه نفی وجوب باشد بطریق صحیح نیامده بلکه
 آنچه آمده است دلیل بر مطلق مشروعیست عمره است پس حق درینجا قول ذاهب
 بسوی عدم وجوب است و همه عمره های آنحضرت صلعم در شهر حج بود و تمام سال

باب در بیان فرضیت حج

نزول فرضیت حج قبل از هجرت است نزد صاحب نهاییه یا در سنه است و این قول اکثر است یا سنه هشت یا نه یا ده یا بیج و در مسلم و غیره آمده که آنحضرت تا چندی سال درنگ کرد و حج نمود و در سال دهم مردم اعلام کردند این دلیل تراخی است چه اگر علی الفور واجب می بود هجران سال که فرض شد امر حج می نمود و گرفتیم که عذری داشته باشد باری تاخیر بیان از وقت حاجت نارواست و از آن وقت فورست حدیث من وجد زادا و راحله و لم یحج فلیمت یهودیا و نصهرانیا و این از طریق شریعی آمده و جمله طرقت ضعیف است و حسن اقوال در باره او امر مطلقه آنست که لفظ افعل که میغه امر باشد دلالت نمیکند مگر بر مجرد طلب فعل یا موریه از فاعل بدون آنکه تقید باشد بظهور یا تراخی یا یکبار یا تکرار و لکن یکبار از ضروریات ایجاب است و قائل بآنکه امر از برای فور یا تراخی است یا اقتضای مره واحده یا اکثر میکند غیر مصیب است و وجوب حج بر دواجد زادا و راحله است و بر فاقد یکی ازین هر دو واجب نیست و تفسیر سبیل بزاد و راحله فرمود بطریق مرسل صحیح و بسند ضعیف هر دو آمده و مجموعش منتهض است از برای تخرج زیرا که وجوب و علل در جمیع طرق مانع تقویت بعضی بعضی نشده و عدم آن نیست و معذرا از برای قصر سبیل بزاد و راحله و حیثیت بلکه سلامت از مرض و امن و وجود محرم از برای زن داخل در سبیل است و شرطیت تکلیف و اسلام و حریت تعلق بفاعل دارد و زاد و راحله و امن و محرم شروط متعلقه بفعل است پس بعضی شروط فاعل را از برای وجوب گردانیدن و بعضی را از برای ادا مستقر کردن غیر موافق بعقل و نقل است آنحضرت صلوات الله علیه فرمود تنها نشو و مرو باز نگر آنکه محرم او باشد و سفر کند زن گمرا آنکه همراه محرم باشد مردی گفت زن من حج رفته است

و نام سن در فلان غزو نوشته شده فرمود برو حج کن با زن خود و این در سلم
ست از حدیث ابن عباس و هم در حدیث ابن عباس است مرقوم که حج یکبار است
و زیاده بر یکبار فضل

فصل در وجوه احرام و صفت آن

صحابه در حجه الوداع بر چند وجه بودند بعضی تنها احرام عمره بستند و بعضی احرام حج
و عمره با هم کردند و بعضی تنها احرام حج نمودند و این افراد دست و ثانی قرآن و اول
تمتع پس تمتع در مکه رسیده از احرام برآمد و طلال شد و قارن بود مفرد طلال نشد
تا آنکه روز نحر آمد و این متفق علییه است از حدیث عائشه رضی الله عنها **فصل آخر**
صلح حج قرآن کرد و فرمود اگر از پیشتر معلوم میشد سوق بدی نمی کرده و تمتع میکرد
پس تمتع را افضل گردانید و فرمود این منتهی است و این بحث طویل
الذیول متشعب است و النقول است هر که اراده عثور بر صواب باشد وی رجع
بهدی فظان القیم و شرح منتهی کند و در یاد که چهارده صحابی را وی فتح حج
بعمره اند و حق همین است که تمتع افضل انواع است و اما اینکه متعین است و غیر آن
نا جائز چنانکه ابن القیم تبرجیش پرداخته و در تقریرش اطالت کلام کرده پس صحیح
نیست **فصل** صبی راجح است و مادر و پدر را در آن اجرا باشد اگر میسر نیست
ولی از طرف او اعمال حج بجا آورد و باین رفته اند جمهور و لیکن این حج مخیری است
فرضیه اسلام نیست بلکه وجوب آن بر ذمه او بعد از بلوغ باقی است و این را
مجمع علیه گفته اند و در حدیث موقوف ابن عباس آمده هر کوه که حج کرد سپس
بلوغ رسید بروی است حج گزاردن بادر دیگر و هر بنده که حج کرد پس آزاد شد
بر روی است حج دیگر رواه ابن ابی شیبته و رجاله ثقات و در حجه الوداع زنی
را دون حج داد از طرف پدرش که از پیری بر راحله ثابت نمی تواند ماند و این را
تخفیر بود و زن چینی را دوستوری حج از طرف مادرش که نذر حج کرده بود و پدر

از زانی نمود و فرمود ادیت لو كان علی املك دیرا كنت قاضیه
 اقضوا لله قاله الحق بالوفاء و این بر دو حدیث در بخاری مست و اول متفق علیهم
 و در آنها دلالت مست بر صحت حج قریب از قریب حج اجنبی از اجنبی و نیست دلیل
 بر ایجاب و صحت حج و بجز از آن از هر میت و مسموم اگر کی و صیت کرده باشد
 از ثلث مال که در آن بعد از آخر اختیار تصرف دارد و بدان مأذون است بشرط
 عدم ضرر واجب باشد مانند آنکه این حج سقط حج واجب از میت است یا نه
 پس محل تردد است لاسیما و میکه حاج از طرف او غیر قرابت باشد و در حدیث
 شبرمه تصریح آن نیست که حاج از طرف او اجنبی بود بلکه در روایتی لفظ الحج
 یا صدیق یا قریب آمده و مع الاحتمال لایتم الاستدلال فیزمرون شبرمه از آن
 ثابت نشده و مسموم از حج نزد احمد و قوت اوست و نزد اقطنی مرسل است
 و اصح و این جان سندش را صحیح گفته و دیگران رفع ثابت نموده و حدیث انس
 نزد ثعلبی بلفظ من اوصی بحج ظاهر است که صحیح نباشد چه ثعلبی از اهل روایت نیست
 و تفسیرش مخلو بموضوعات است و بیعتی نیز مثل آن از جابر آورده پس سندش منوط

باب در بیان موقوفیت

میتقات اهل مدینه و و الخلیفه است بر یک قریح از انجا و میتقات اهل شام همفست
 که از اسیفه هم نامند و اکنون ویران است و بجایش را بنی گرفته اند و میتقات
 اهل نجد قرن منازل است و میتقات اهل بین و اهل مهند ملیم و این موقوفیت از
 برای کسی است که از اهل این مواضع نیست و باراده حج و عمره در انجا رسید و هر که
 انجا است از انجا و هر که دون اینها از هر جا که خواهد احرام بربند و تا آنکه اهل مکه هم از مکه بیرون
 و میتقات اهل عراق ذات عرق است و در رفع این حدیث شک است و آنچه
 در بخاری است آنست که توقیت این میتقات عمر بن خطاب کرده و ابن عباس
 از برای اهل مشرق توقیت عقیق بطریق مرفوع روایت نموده و این حدیث

نزد احمد و ابی داؤد و ترمذی است **فصل** میقات عمره حل است زیرا که عائشه را
 برادرش عبد الرحمن بسوی تنعیم فرستاد و این مکان اقرب حل است بسوی
 مکه و هر که گفته جز از تنعیم روانیست و وی در مکه است متمسکی بدست او نیست
 اگر گیل عائشه از برای خوشنودی خاطر عاشرش ثابت گرد و هم از مکه احرام
 عمره می توان بست و رنه بجل بر آید تخصیص تنعیم بیدلیل است و همچنین ایجاب حرام
 بر داخل حرم بدون اراده حج و عمره بی برهان جلی است و مردم در عصر نبوت
 بنا بر حوائج بکه مکرمه می درآمدند و منقول نشد که احدی احرام بسته آمده باشد
 بلکه دخول حاج بن علاط و ابی قتاده در میقات بی احرام ثابت شده و برایت
 اصلیه تصحیح است و نقل از ان جز بناقل صحیح نتواند بود و لزوم دم بر جواز
 در غیرت کین معتد بر متمسکی نیست راسی و اجتهاد است و آثار صحابه محتج به نباشند

باب در بیان احرام و آنچه متعلق باوست

الطال آنحضرت صلعم از نزد مسجد ذوالحلیفه بود و فرمود آمد مرا جبریل و گفت که
 امر کنم اصحاب خود را بر رفع اصوات باطال و خودش از برای الطال متحرک شد
 غسل بر آورد و فرمود محرم قمیص و عمامه و سدا و یلات و برنس و خفاف نپوشد
 مگر آنکه یکی نعلین نیابد پس پایان تراز برد و پاشنه بریده خفین بپوشد و فرمود
 جامه سوده زعفران و درس نپوشد و زن نقاب بر روی نیفکند و دستانه
 نپوشد و استعمال طیب قبل از احرام و از برای حل قبل از طواف در حدیث
 متفق علیه عائشه آمده و محرم را نکاح و انکاح و خطبه و صید نارد و است مگر صید
 حلال که از برای انگیس نکرده است و احادیث رد صید محمول است بر صید حلال
 از برای محرم چنانکه حمار و حشی صید کرده صعب بن بشامه را باز گردانید و فرمود
 انا حرم و پنج دایه فاسق اند در حل و حرم در خور کشتن با شند زاع و غلبه از و
 کزدم و موش و سگ گزیده و احتیاج در احرام ثابت است بحديث متفق علیه

ابن عباس و در حلق راس از قفل متناثر بر وجه یک شاة یا سه روزه یا اطعام
 شش مسکین وارد شده هر مسکین را نصف صاع بدهد و این نیز متفق است
 از حدیث کعب بن عجره و بدان قرآن نازل شده و قطع شعر مستلزم موت قفل
 است و ایجاب فدیة برستردن موی است نه برانداختن پیش و در حکم قفل
 است قلع و قطع دیگر موزیات از جنس دامیل و شوک و سن و دم و سایر
 آنچه ایذا دهد و لازم درین همه همان است که در حلق شعر آمده کما قال الله تعالی
 ففدیة من صبیام او صدقة او نسك و لیکن این لزوم بعد از ثبوت
 منع ازین فعل است چنانکه در موی سر ثابت شده نه در آنچه منع از آن ثابت
 نگشته که اصل در اینجا جواز و عدم لزوم فدیة است و می توان گفت که ابن ابی رقیع
 بر حلق نین یکم و اخل اندر ایرای که میمیه فصن کان حریضاً چه لا بدست از تقه میجو
 و آیه مثل آنکه چنین گویند فصن کان حریضاً ففعل شیاً من محظورات
 الاحرام اوبه اذی من رأسه فخلق ففدیة الا یه و این ظاهر است لیکن
 سخن در بودن قلع سن و قطع لبه از محظورات احرام است تا آنکه فدیة لازم
 آید و جز بضرورت روا نبود و این را دلیل معلوم نیست پس مراد بآیه آن باشد
 که چنان بیمار است که همراه آن فعل چیزی از محظورات که دلیل بدان وارد
 گشته همچو لبس قیط و تعطیه راس او را جائز است و در فتح که خطبه خواند و فرمود
 که او تعالی قیل را از که باز داشت و برای بیج کی پیش از من حلال نشد و مرا آن
 دمی حلال گردید و احدی را بعد از من حلال نیست صید او را زنجاند و فارش
 نبرند و قطعه او جز از برای منشد حلال نباشد و صاحب قتیل فدیة گیرد با
 کشنده را بکشد و برگزارش عباس که او زربکار و بارخانه و گور می آید منتهاش
 فرمود و حکم را ابراهیم علیه السلام حرم ساخته و اهل او را دعا کرده و من مدینه را
 حرم ساختم چنانکه ابراهیم که را حرم گردانید و دعا کرده ام و صاع و نه مدینه همچو
 دعای ابراهیم از برای اهل مکه و این مدینه حرام است از بابین تحیر تا نور و این حدیث

در باره صید و شجر و قطعه است و مختص است بسلب قاتل صید و قاطع شجر در آن تحقیق
مرا م درین مقام نزد ما آنست که برکشند نه نخیر و برنده و درخت در حرم مدینه از
جزاء و قیمت بیخ و حب نیست بلکه فقط اثم است و هر که قاتل و قاطع مذکور را
بباید سلب او بگیرد و همچنین بر حلال در صید و شجر حرم مکه بیخ و حب نیست
مگر مجر و اثم آرمی بر محرم جزای که در قرآن کریم ذکر یافته واجب است نزد کشتن
شکار و در درخت مکه چیزی نیست زیرا که دلیلش که بدان قیام حجت می تواند شد
دارد نشده و روایت وجوب بقره و قطع دو نه کبیره بصحت نرسیده و
انچه از بعض سلف مروی است در آن حجت نیست و حرام است وج که دادی
از او دیده طائف باشد بود او و از حدیث زیرین عوام آورده که آنحضرت
صلی الله علیه و آله فرمود صید و وح محرم حسنه المنذری و صححه الشافعی و این نص است
در محل نزاع و خلاف آن ثابت شده

باب در بیان صفت حج و دخول مکه

جابر بن عبد الله گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله حج کرد و با همراه وی بر آمدیم چون از مدینه
بذی الحلیفه رسیدیم اسمار بنت عمیس زن ابوبکر صدیق محمد بن ابی بکر زنی آمد
آنحضرت فرمود غسل بر آرد و جامی خون را بجایه بسته احرام بربند و خود در مسجد
نماز گذارده بر قصوی سوار شد چون برابر بید آمد اهلال بتوحید کرد و گفت
اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمه لک و
الملک لا شریک لک تا آنکه بخانه کعبه رسید و استلام حجر اسود کرد و تسبیح
فرطواف رمل نمود و چهار بار مشی کرد و بمقام ابراهیم آمد و دو رکعت طواف
بکذا رو و باز بر کن برگشته استلامش فرمود و از در مسجد حرم بر آمده نزد صفای
این آیه فرو خواند ان الصفا و البرکة من شعائر الله و گفت آغاز کنم
در سعی با نیچه او تعالی آغاز کرده پس بالای صفای آمد تا آنکه خانه کعبه را دید

در وی قبله شده این توحید و تکبیر او فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک
 له له الملك وله الحمد وهو على کل شیء قدير لا اله الا الله لا اله الا الله
 وحده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و میان این ذکر سه بار
 دعا کرد و فرود آمد و بسوی مرده رفت و سعی نمود و پشتافت در بستی داد
 و چون به بلندی برآمد آهسته رفت بر مرده و آنچه بر صفا کرده بود هم بر مرده
 بجا آورد و مردم بعد این اعمال حلال شدند مگر آنحضرت صلیم بر احرام ماند و
 چون روز ترویج که هشتم ذی حجه باشد مردم متوجه منی شدند آنحضرت صلیم در
 منی ظهر و عصر و مغرب و عشاء و صبح بگذارد و بعد از بامداد اندکی و رنگ کرد تا
 آنکه آفتاب برآمد و بسوی عرفه راند و نزد مشعر ناستاد و دید که قبه اش در فیه
 زده اند و این جا خارج از حد عرفات است در آن فرود آمد و بعد از زوال
 فرمان بیایان بستان بر قصوی داد و در بطن وادی عرفه رسید مردم را
 خطبه خواند و بین اثنا ربطالی اذان گفت و اقامت کرد پس نخستین نماز ظهر گزید
 و بعد اقامت دیگر نماز عصر بجا آورد و میان این هر دو سخن خواند سپس ار
 شده بموقت آمد و بطن ناقه را بسوی خنجرات گردانید و موضع جبل مشاة را
 رو بر و کرد و روی قبله شد و نماز استناد که مهر فرو شد و اندکی ز روی
 دور گردید تا آنکه نزد غروب قرص آفتاب از عرفه سوی مزدلفه برگشت و نیز
 راند و زمام ناقه را میکشید تا آنکه سرش بخورک رحل می رسید و مردم را از شایسته
 بدست راست میفرمود و میگفت ای مردم آهسته روید و بر هر کوه که می آید آنکه
 از خار عنان بیکر و تا ناقه بالای آن بر آید تا آنکه بمزدلفه آمده مغرب و عشاء
 بیک اذان و دو اقامت بگذارد و میان برد و کدام سنت و نفل بخواند و
 بخواب رفت چون بامداد شد برخواست و نماز فجر در اول صبح بگذارد و این بار
 و اقامت بود پسترسوار شد و بر مشعر حرام آمد و در قبله شده دعا کرد و تکبیر
 و تهلیل بر آورد و نماز استناد که صبح بخوبی روشن گردید و پیش از آنکه آفتاب

برآید روانه شد و بطن محسوس رسیده ناقه را اندک تحریک فرمود و راه میانه که بر
 حجره کلان می برآید گرفت و این غیر آن راه است که از آن بفرغات رفته بود
 و آنرا صفت نام است چون بر حجره که زیر درخت است آمد صفت سنگریزه
 بینداخت و با حصی تکبیر برآورد و هر سنگریزه ازینها بچو خرفت بود که گشت
 می افکندند و آنرا بدانه یا قلا یا پشک بز نشان داده اند و این رمی از بطن
 وادی کرد و بمنجر برگشت و اینجا نخر کرد و هم نفسی را گفت که نخر کند بعده سوار شد
 بسوی خانه کعبه برآمد و ظهور مکه گذارد و این حدیث عظیم الشان کثیر الفوائد
 بطوله در صحیح مسلم است خزیمه بن ثابت گوید آنحضرت صلی الله علیه و آله بعد از تلبیه خدا را
 سوال رضوان و جنت میکرد و برحمت او از ناز پناه می جست و سجدش
 ضعیف است نزد شافعی و در منی بموضع معین نخر فرمود و دیگران را گفت که من
 اینجا نخر کرده ام شما در حال خود بکنید و من در اینجا استادم و تمام عمره موقوف
 است و من درین مقام وقوف نمودم و مزد لقه همه موقوف است و این را مسلم
 از جابر آورده و عائشه گفته چون بکه آمد از طرفت اعلامی آن که جانب ذی
 طوی و معطی است در آمد و چون برآمد از جانب پائین آن که ثنیه سفلی باشد
 برآمد و منی آمد بکه مگر آنکه شب بذمی طوی بسد میکرد و صبح غسل می برآورد
 باز داخل که میشد و این در حدیث متفق علیه است و تقبیل حجر اسود و سجد نمودن
 بر آن در روایت ابن عباس نزد حاکم مرفوعاً و نزد بیهقی موقوفاً آمده و در سه
 شوط اول حکم برل و در چهار باقی حکم بمشی میان حجر اسود و رکن یانی فرمود
 و جزین دورکن و دیگری را از خانه استلام نمی کرد و عمر بن خطاب رضی الله عنه
 حجر را بوسه داد و گفت میدانم که تو سنگی نه زبان میرسانی و نه سود میدهی و
 اگر نمیدیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر گزت نمی بوسیدم و این در بخاری
 و مسلم متفق علیه است از حدیث عباس بن ربیع و غیره و درین باب که نزد ازرقی
 است سخت ضعیف است بحدیث نشاید و ثابت شده است از آنحضرت صلی الله علیه و آله

بیت با استلام رکن الحجن و تقبیل آن چوب سرکج رواه مسلم عن ابی الطیفیل از ترمذی
 تصحیح حدیث طواف آنحضرت صلی الله علیه و آله بطریق اضطباع برب و اخضر کرده و در صحای
 کی بردگرمی بابت تهلیل یا تکبیر انکار نمیکرد اگر کسی مهمل است پس دیگری تکبیر
 و عباس را همراه همان یا ضعه از مزدلفه لشب روانه ساخت و چون از
 عدم مهلت بجمع در آنچنین صورت است پس پس همچنین اعم المؤمنین سوخته
 را که گران اندام و فربه تن بود شب مزدلفه رخصت روانگی پیش از خورشید
 از زانی داشت و این در احادیث متفق علیه آمده و از رمی جمره قبل از طلوع
 شمس نه فرموده و لیکن در سندش انقطاع است و ام سلمه شب نحر قبل نحر
 رمی کرد بعد طواف افاضه بجا آورد و این باذن آنحضرت بود و صلعم و
 اسنادش بر بشرط مسلم است و گفت هر که حاضر نماز صبح شد یا ما در مزدلفه و
 استناد تا آنکه روانه شویم و پیش ازین بفرقه هم استاده بود و در شب یاد ر
 روز پس حج او تمام است و چرا که او در و این حدیث را ترمذی و ابن خریبه
 تصحیح کرده اند و عادت مشرکین چنان بود که تا مهر تبر آید از مزدلفه نروند
 و اشرق تیر میگفتند رسول خدا صلی الله علیه و آله برخلاف ایشان افاضه پیش از طلوع
 آفتاب فرمود و بلیه گویند ماند تا آنکه جمره عقبه را رمی کرد و درین هنگام
 خانه کعبه را جانب یار و منی را جانب یمن گردانید و هفت سنگریزه زد
 و این رمی روز نحر هنگام چاشت بود بعد از آن در سته روز دیگر بعد از زوال
 رمی میکرد و جمره اولی را که نزد یک مسجد خیف است هفت حصی می زد و با
 حصی تکبیر میگفت و بیشتر زمین نرم میگرفت و تا دیر و بقبله استاده دست
 برداشته و عا میگرد و بعد و برمی جمره وسطی می پرداخت و بجانب چپ در
 زمین سهل آمده مستقبل قبله قیام میفرمود و تا دیر برود دست برداشته
 و عا میگرد و سپس جمره ذات العقبه را از بطن وادی سنگریزه می انداخت
 و نزدش توقف نمی فرمود و این در بخاری است از حدیث ابن عمر و قوما

و دو بار اللهم ارحم المخلوقین گفت و در کرت سوم بر عرض مردم و المقصود
 هم افزود و در حلق قبل از فوج و در نحر پیش از رمی لاجرج ارشاد کرد و با جمله
 آتروز از تقدیم و تاخیر هیچ شیئی پرسیده نشد مگر آنکه همین عدم حرج و اذن بفضل
 آن کار هدایت نمود و این متفق علیه است از حدیث ابن عمر و بن عباس بلکه در بخاری
 از مسور بن مخرمه آمده که خودش نحر قبل از حلق کرد و صحابه را بدان امر فرمود
 و گفت چون رمی حجره عقبه کردید و موی سر تراشیدید بنوشید و هر چیز خربزه را
 شمارا حلال گردید و در سند این حدیث ضعف است و فرمود نیست بر زبان
 حلق بلکه ایشان قصر میکنند و سندی حسن است و عباس را اذن مبیت
 که در لیالی منابر سقایه داد و بر عار ابل در عدم میتوت منی رخصت ارزا
 داشت و فرمود رمی کنند روز نحر بعد فردای آن پست پس فردا روز چهارم
 که یوم التفرست و این حدیث را ترمذی و ابن حبان صحیح گفته اند و خطبه خوانند
 وی صلوات در روز نحر در حدیث متفق علیه آمده و همچنین در روز ثانی تحرکه یوم التفرست
 خوانند خطبه کرد و گفت الیس هذا اوسط ایاها التشریق الخ و عاشره
 را ارشاد کرد که طواف بخانه وسی تو میان صفا و مروه حج و عمره هر دو را
 کافی است و ابن عباس گفته در طواف افاضه رمل نکرده و ظهر و عصر و مغرب
 و عشا گذارده اند کی در محصب بخواب رفت سپس سوار شده بخانه آمد و رمی
 طواف و داع نمود و این در بخاری است و عاشره نزول نبوی را در ابواب طواف
 نسک انکار کرده و گفته که نزول درین منزل بنا بر ساحت خروج بوده نه از
 مناسک حج و مردم را امر کرد بآنکه آخر عند ایشان بخانه کعبه باشد مگر بر
 حائض تخفیف کرده و فرموده نماز در مسجد حرام بهتر از نماز درین مسجد من است بعد از نماز
 است جز مسجد حرام و نماز در مسجد حرام بهتر از نماز درین مسجد من است بعد از نماز

رواه احمد عن ابن الزبیر و صححه ابن حبان

باب در بیان فوات و احصار

در حدیث آنحضرت صلعم مخصوص شد پس حلق را س کرد و زنان را مجامع شده و هری را
 قربانی نمود و در عام قابل عمره بجا آورد و ضیاعه بنت زبیر را که بیمار بود و هیچ برآمده
 امر کرد و آنکه احرام بندد و شش طاعت کند که محل من جایست که انجام اجس کنی
 و این حدیث عائشه متفق علیه بخاری و مسلم است و فرمود هر که پای او بشکند یا
 لنگ گردد و می حلال شود از احرام برآید و سال آینده حج بگذارد و عکره که راه
 این حدیث است میگوید که ابن عباس و ابو هریره تصدیق این حدیث کرده اند
 و ترمذی تحسینش نموده فصل در حدیث خدا و اعنی مناسک که در
 صحیح مسلم و غیره است امر است باقتدار افعال و اقوال و می صلعم و امر مضید و وجوب
 است پس مناسکی که رسول خدا بیان فرموده همه واجب است نیست خارج
 ازین و وجوب مگر چیزیکه دلیلش خاص کرده است آنکه صحت حج جز بفعل جمیع مناسک
 یا اختلال حج یا اختلال بعض مناسک میشود و دلیل بر آن نیست و آنچه عدش مؤثر
 در عدم باشد آن شرط است نه وجوب و در آنکه مناسک حج آنچه مفید تاثیر
 عدش در عدم حج باشد جز و قوف بعرفه نیست و شک نیست که استلال
 بعض افعال آنحضرت صلعم بر وجوب و بعض بر ندب تکمیل است و همچنین بعض افعال
 مناسک و بعض را غیر مناسک گفتن نیز تکمیل باشد بلکه ظاهر آنست که جمله افعال
 صادره در حج مناسک است چه آنحضرت صلعم بیان نه فرموده که مناسک فلان
 فعل است و فلان فعل مناسک نیست و لکن لابد است که این افعال مقصود باشد
 باشند همچو احرام و وقوف بعرفه و طواف و سعی و رمی حجه و آنچه غیر مقصود
 بالذات است همچو مبیت منی در لیالی رمی یا سبب غیر حج باشد مجموع دو
 نماز و رمز و نه و نحو آن از آنچه تفصیلاً گذشت و من اصع النظر فی
 كثير من الاعمال الواقعة منه صلعم في حجة المعدادة مناسك
 مستقلة و شروط و سنن و مندوبات و جدا اکثرها
 مما قلده في الاخر الاول جزا فاق من غير توفية الاجتهاد متقه كما

لا یخفی علی ذی لب فصل مراد با بلال رفع صوت باشد و ظاهر ادله آنست که در
 نیست مگر نیت احرام حج و و راسی آن امری دیگر نیست و اشتراط تقارنت
 این نیت با نیت یا تقلید بی دلیل است بلکه نیت ذکر می مستقل و مستقلی مفروض است
 و همچنین تقلید همی نیست کلام در ثبوت مشروعیت این بر دو امر بلکه سخن در آنست
 که این بر دو شرط نیت احرام حج نیند و من ادعی ذلک فعلیه البرهان فصل
 ثابت شده که احدی را امر کرده باشد بغسل از برای احرام جز حائض و نفساء
 و غسل این بر دو بنا بر قدر بوده و غسل آنحضرت بعد از نیت ضعیف ثابت شده
 و محتمل است که از برای احرام باشد یا از باب و غشای سفر یا تبر یا نحو آن پس
 با وجود احتمال در فعل و عدم صدور امر بدان ثبوت مشروعیتش نمی تواند شد
 و همچنین دلیل بر استحباب از آنکه تفت قبل از احرام نیست و قیاس تطیب با
 است و لاسیما نزد و در و دارش و بسوی ترک شعر و بشعر بعد از ریت بلال نمی
 برای مرید اضمحیه و حاج اولی ترست نسبت او بنا بر آنکه و شغل شایع است
 و در صفت حاج آمده بود اشعث الثقل و ابن عمر چون بعد از رمضان عمر
 حج میکرد تا حج هیچ شئی از راس و ریش نمی گرفت حاصل آنکه تسایل در ثبوت
 احکام شرعی بلا دلیل بلکه اثبات خلاف دلیل و اب اهل انصاف نیست فصل
 استمرار محرم بر طیب بدن در حالت احرام جائز است اگر قبل از احرام بوده است
 و حدیث یعلی بن ابیه در غسل ثیاب و نزع جبهه و جهرانه بود در سینه هشتم بلا خلاف
 و حدیث عائشه در حجه الوداع در سینه دهم بود و نیز در قصه یعلی خلوق آمده که
 مطلق طیب و خلوق محال از عفران باشد و از عفران مطلقا نهی شده و اما نیت
 همچو کحل و درین که در آن طیب نباشد پس و جی از برای منع از آن نیست بلکه در
 حدیث حسن نزد ترمذی تدبیر آنحضرت صلعم در حالت احرام ثابت شده
 و کریمه قل من حرم زینة الله التي اخرج لعباده عامست نیست فرق
 در آن میان محرم و غیر او و کیفیت که خطایات تحلیل و تحریم شامل مکلف در وقت

احرام است چنانکه شامل اوست در غیر وقت احرام پس برزاع تم تحریم ترین وقت
 احرام بر مکلف دلیل آوردن واجب است و حدیث الحجاج الاشعث الاخذ
 با آنکه در آن مقال است دال بر ایجاب فدیة بر فزیل شعث و غیرت نیست بطلان
 و نه تضمن و نه التزام **فصل** سنیت اعتسالی از برای دخول در حرم و وضو قبل از
 طواف ثابت نشده آری طهارت از حیض شرط است و حدیث الطواف
 بالبیات صلوٰۃ ضعیف است و وضو آنحضرت صلعم مجرد فعل است منتها بر
 وجوب نیست و نه وضو داخل در عموم مناسک است که بیان خذوا عنی
 مناسک که باشد **فصل** تمام روز عرفه وقت وقوف است و وقوف آنحضرت
 صلعم بعد از زوال منافی آن نیست زیرا که در جزیری از روز بوده و فرموده
 و اتی عرفات قبل ذلک لیلا او نهاده و همین است مذہب احمد و قول او
 ارجح است از قول جمهور و مجری است وقوف در هر موضع از عرفه و اگر چه احادیث
 وارده در نبودن عرفه بای وقوف همه ضعیف است لکن قاصر از صلاحیت
 احتجاج نیست بنا بر کثرت طرق زیرا که از طریق شش صحابی آمد **فصل** حق
 چنان می نماید که ذکر نزد مشعر حرام و واجب باشد بل مناسک بود زیرا که با وجود
 بودنش مقول آنحضرت صلعم و مندرج زیر حدیث خذوا عنی مناسک که
 نص قرآنی بصیغه امر هم در آن وارد گشته و اذکروا الله عند المشعر
 الحرام و قول بنده آن از وادی تقلید آخر باول است و بقول قائل بحجیت
 اجماع که مستند گاهی معروف است و گاهی غیر معروف معتبر نباید بود چه اولی
 کتاب و سنت همواره محفوظ و مدون و معروف است و هر که جنبش کر را
 غیر واجب گفته بسخنش از مرکز انصاف نباید لغزید چه در اذکاری که در حج و
 جز آن آمده بعضی واجب و بعضی غیر واجب است مخصوص اولی فاقم قنات فهاک
فصل قطع تلبیه نزد رسیدن حجره عقبه بصحت رسیده و در کتابی
 از کتب حدیث مرفوعی مخالف آن ثابت نشده و روایت علی در موطا که قطع تلبیه

روز عرفه بعد از ترفع شمس میگرد معارض این حدیث صحیح نمی تواند شد **فصل در باره**
 فضیلت نماز در جوف کعبه حدیثی با خصوص نیامده مگر در فضل صلوٰه در مسجد حرام
 پس مستلزم ثبوت آن از برای کعبه بجهت اسی خطاب بطریق اولی باشد و در حدیث
 صحیح دخول نبوی در کعبه و نماز گذاردن در آن آمده **فصل مہیت منی مقصود**
 بالذات نیست بلکه مشروع بغرض رمی است زیرا کہ فعل است و زمان و مکان از
 ضروریات فعل باشد پس حق قول تنفیہ و بعضی شافعیہ است کہ مہیت منی فی
 نفسه واجب نیست و کیفیت کہ اگر واجب می بود ہرگز اذن تبرک آن از برای
 فاعل مندوبی از مندوبات ہجرت سقایہ یا مباحی از مباحات ہجرتی نمیداد
 و لفظ رخص در حدیث این باب نہ از لفظ آنحضرت است صلعم **فصل طواف**
 زیارت در یوم النحر از آن حضرت در صحیحین ثابت شدہ و این دلیل است بر آن
 کہ وقت این طواف ہمین است و لم یغیرنا لہ بغیرہ **فصل تنفع از حاضرین**
 مسجد حرام صحیح است چنانکہ از افاقی صحیح است و بنا بر عدم صحتش بر یکی از دو
 احتمال در آئیکرمیہ باشد و مراد بجا ضر مسجد حرام اہل حرم اند کہ مشاہدہ مسجد حرام
 کنند و در بعض اوقات نماز و نحو آن حاضرانجا میشوند نہ آنکہ مراد بجنس است
 و انہی باشد **فصل اولی قطع تلبیہ است نزد استلام حجر زبرکہ** آنحضرت صلعم
 ہمچنین کردہ و قول بقطع آن نزد دخول حرم اقرب بدلیل نیست **فصل ادائہ**
 و وجوب یک طواف و یک سعی بر قارن بقول و فعل ہر دو ثابت شدہ اما قول
 پس حدیث ابن عمر است قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم من قرن بین
 حجہ و عمرتہ اجزأ لہما طواف واحد اخرجہ احمد و ابن ماجہ
 و لفظ نزدیکی نیست من احرم بالحد و العمرۃ اجزأ لہ طواف واحد و
 سعی واحد منہما حتی یحبل منہما جمیعاً و گفتہ کہ این حدیث حسبت
 و آنکہ طحاوی اعلاش بوقف کردہ چاہئے حفاظت روش کردہ اند و اما فعل پس
 نزدیکیست و غیر ہست از عاگشتہ ان الذین جمعوا بین الحج و العمرۃ طافوا

طوافاً واحداً و درین باب حدیثهاست و احادیث و اله بر دو طواف و دو
سعی از برای قارن ضعیف است و در بعضی متروک تا آنکه ابن حزم گفته که از نخست
صلو و صحابه چیزی درین باب صحیح نشده و لیکن ابن متقیست بحديث ابن مسعود
و علی که سندش لا بأس به است و لهذا بهیچ و غیره بسوی جمع رفته اند و گفته که
طواف قدوم و طواف افاضه کرد و گفته آری در سعی چیزی ثابت نشده و
حافظ و فتح الباری از جعفر صادق عن ایبه رواه فی یک طواف از علی مرتضی
برای قارن کرده و این خلاف قول اهل عراق است حاصل آنکه اگر نزاع جمیع
نذکور و در شود فیها ورنه مصیر بسوی تعارض و ترجیح واجب است و عالم جدید
غیر شک است در آنکه اول طواف واحد و سعی واحد ارجح است **فصل** دلیل
تحریم شمله عام است و صورتی که شرح بجو از ش آمده مثل اشعار بدنه و دو سم اهل
بنابر شناخت و قطع ساری و آنچه آن خاص پس بنابر عام بر خاص واجب باشد
و اشعار همی سنت صحیحه ثابته است از بدعت گفتش موسی بر تن میخیزد و خطاب
درینجا بابل علم بقرن حدیث است ورنه مقلد اعمی زعم میکند که ابتداء عیش در امام
است و الحاصل آن مثل هذا الکلام لیس هو من علم الشرع فی ورنه
و لا صدد رکما انه لیس من علم العقل فی قبیل و لا دیور و المغرور
من اغتر بمثله و تقید به مع تمکنه من النظر و الکشف **فصل** حکم
بجبر بعض مناسک بدم و عدم جبر بعض بآن احوج است بسوی دلیل و دلیل که
افاده نمیشود که موجود نیست و روایت من تولى نسكاً فعلیه دهر اگر
بصحت رسد هر نسک در خور جبر بدم باشد و بر مدعی تخصیص آوردن دلیل واجب
گردد و لیکن بروجهی که منتهض از برای استدلال باشد ثابت نشده و غایتش
آنست که در موطا از قول ابن عباس آمده و رفع سندش صحیح نیست بنا بر آنکه
در آن دو مجهول اند و نیست حجت در قول دمی رضی الله عنه بر احدی از عباس و در حدیث
ابن عباس فلقطه ضیق السبیل یا یجیب الدماء علی من ترک شیئاً

تسک پس لائق حال طالب حق آنست که در اصل این تشریع عام البیومی نظر
 فرماید اگر ویلی مقید این معنی باید در وجه اختصاص بعض مناسک بدین بعض و بیکر
 و در وجه ایجابش در مثل ترک ترتیب و موالات و بعض اعمال حج بنگرد اگر
 ویلی نیست فیهما ورنه وقوف بر قول ما کند و آن قول این است که در بسیاری
 از مسائل حج یکی تقلید دیگری کرده و آخر است مقید با آرا اول مذکوره
 با آنکه بنایش بر شفا جریف ما است و الله المستعان و آنچه گفتن آن در
 پیچو جای می زید آنست که جنب یا ماکض طائف عاصی است و توبه مکفر است
 و ایجاب که ام شئی بروی جز بدلیل صحیح صریح نمی تواند شد و دلیل موجود نیست
فصل اقرب و الله اعلم آنست که طواف موافق صلوة است هر که در شمارش
 شک کند که شش شوط گردیده یا نه گفت وی طرح شک کرده تخریص او با نه
 اگر می تواند ورنه بنا بر اقل کند چنانکه دلیل صحیح بدان وارد گشته **فصل**
 جماع قبل وقوف بعرفه مفسد حج نیست و در اقوال صحابه که بطریق بلاغ در
 موطن است حجت نباشد چه در اصول متقرر شده که قول صحابی حجت نیست و
 اگر است در اجماع ایشان است آنهم نزد کسیکه قائل بحجیت اجماع است و خدا
 ان رجلا جامع امراته وهما ههنا فسال النبي صلى الله عليه وآله فقال قضيا
 نسككما واهد یا هدی یا مرسل است و مرسل علی ما هو الحق حجت نیست
 نحو رجالتی ثقات باش و مراد برفت در آیه کریمه اگر جماع دارند غایتش منع
 از وقاع باشد نه آنکه مفسد حج است ورنه جدال هم مفسد باشد و لا قائل بذلك
 و در باره ایجاب یک یا دو پدیده بر زوج و زوج چه دلیلی نیاید و در مرسل نیز
 مطلق ایجاب بدی بر مرد دست و آن بر گوسفند و گاو و شتر همه صادق است
 پس ایجاب آتش مصداق بدی چو او آنکه در موطا از ابن عباس امر بخمر بدنه
 بر دیگره در منی پیش از افاضه وقاع کرده آید تفسیر مطلق و تفسیر مجمل بدان صحیح
 نیست حاصل آنکه بر ارباب اصلیه مستحب است و جز قائل صحیح که حجت بدان

قائم شود و از آن نقل نمی تواند کرد و در اینجا این چنین ناقل موجود نیست پس واطعی
 قبل یا بعد و خوف پیش از رمی یا قبل طواف زیارت عاصی مستحق عقوبت
 است و یا توبه در خور مغفرت و محبت غیر باطل و هیچ شئی لازم اولیت و آنکه
 جزین زعم دارد دلیل پسندیده پیار و چه میان هیچ یکی و میان حق عداوتی
 نیست **فصل اول** در صحیحه مقتضی تسویه اند و در بدنه و بقصره و تمتع و هر یکی از طرف
 هفت کس باشد پس در کفاره هم این تسویه می باید بنا بر عدم ورود دلیل
 دال بر فرقی میان هر دو آری در اضحیه دلیل دال بر تفرقه میان هر دو آمده
 که بدنه از ده و شاة از هفت کس باشد و لیکن اسحاق بعضی مباحث حج بعضی
 اولی تر از اسحاق بعضی آن با بواب ضحایاست **فصل** در آیه کریمه فجز آء
 مثل ما قتل من النعم حیکم به ذوا عدل منکم و چیز است یکی اعتبار
 مماثلت و دوم حکم عدلین و ظاهر آنست که اگر عدلین حکم بغیر مماثل کنند این حکم
 لازم نباشد چه مراد بحکم به حکم بالماثل است و حق عدالت همین است که حکم
 بغیر مماثل واقع نشود مگر بنا بر غلط یا طر و شبهه یا آنکه معتبر در مماثلت این وصفت
 است نه آن وصف و واقع خلاف اوست و ظاهر آنست که حکم حکم سیاف
 لازم خلف نیست چه حکم عدلین در هر عاده قتل صید ثابت است **فصل** بر
 محصر قضا نیست بلکه اتیان آن در عام دیگر است و عذر عارض موجب سقوط
 حج نیست و تعیین عام قابل مفید آنست که تا دیه آنچیز که مانعی از آن منع کرده
 فوری است تراخی از آن جائز نیست و عمره حدیه قضا نبود بلکه شرط
 بود بر قریش و اعمار مسلمین در سال آینده و تسمیه اش بعمره قضیه بنا بر
 وقوع مقاضاة بود بران میان آنحضرت صلعم و میان قریش **فصل**
 نفوذ وصیت میت از اجرت حج بنا بر آنست که در ثلث مال مازون تصرف
 است و در خصوص حج آنچه دال باشد بر آنکه این نفاذ از راس المال
 است یا از ثلث چیزی نیامده و بحدیث قدین الله الحق از یقظه دفع

اجرت از برای حاج مراد نیست بلکه مراد آنست که حج و والد از ولد صحیح باشد
 چنانکه قضا درین پدر از پسر صحیح است و نتوان گفت که لفظ عام است پس بدان
 اعتبار رود زیرا که این عموم نیست مگر باعتبار فعل فریضه حج نه باعتبار دفع مال
 از برای حاج که باین معنی دلیل وارد شده و از نیاحت ناخفته باشی که وصیت است
 بدادن اجرت حاج از طرف او خارج از ثلثی است که بدان مأذون به است
 و حج از غیر قریب ثابت نشد فصل احادیث وارده درباره زیارت قبر
 مطهر مقدس نبوی صلعم که در رساله سبکی و افراخ او مذکور است همه اش
 مابین ضعیف و منکر و موضوع است هیچ از آن بر تبه صحت و حسن نرسیده
 چنانکه از صادر مکتبی و جز آن ثابت میشود مگر دو سه حدیث که سندش لا باس
 است و دلالتش بر فضل زیارت است و بس و طریق زیارت نبویه را شیخ الاسلام
 ابن تیمیه در مناسک خود بر وجه صحیح ذکر کرده پس اقتصار بر ما در ذمه عدم
 مراد بر خلاف آن داب کسی است که ایمان بخدا و روز آخرت دارد و ایجاب
 غیر ما واجب و اثبات مالم بیشیت شیوه تقلید مشوم و هنجار رای پرستان از
 خلاوت ایمان محروم است

کتاب النکاح

معنی حقیقی این لفظ وطی است و تسمیه عقد بدان بنا بر ملائمت است زیرا که
 عقد را همی بسوی وطی است چنانکه خمر را هم نامند زیرا که سبب و راقض
 اثم و کثرت ورود این لفظ در قرآن بمعنی عقد منافی آن نیست زیرا که مجاز در
 قرآن بسیار است و کثرت نه از خواص حقیقت است و نه مخرج لفظ از مجاز
 و آنکه زخمی گفته که در قرآن جز بمعنی عقد نیامده ممنوع است چه در حقیقت
 تنکح و نكاح غیر که هرگز عقد مراد نمی تواند شد چنانکه سنت پران و آل است
 و جایز است بدان رفته و همچنین الفاظ نکاح که در کتاب الله از برای مملوکات

وارد شده جز از برای وظیفی نمی تواند بود و چه انجا عقد نیست *

باب در حکم نکاح و صفت منکوحه

هر که از جوانان استطاعت یارت داشته باشد وی نکاح کند که انحصار از برای
بصره انحصار از برای فوج است و هر که مستطیع نبود بروی صومست و این
و جاست از برای او و آنحضرت صلوات الله علیه من نماز میگذارد و روزه میگیرد و
افطار میگیرد و زنان را بزنی میگیرد و هر که از سنت من روگرداند وی از من نیست
و به یارت امر کرده و از قبل نهی شده فرموده و گفته تزوج کنید بزن
دو دو و دو دو که روز قیامت بشما انبیاء را نگاشته کنم و امر مقتضی و جوباست
با قدرت بر تحصیل مؤن نکاح و این حزم گفته فرض است و جمهور گویند امر برای
مذهب است و نزد حنفیه سنت و نزد شافعی مستحب و با جملة نکاح افضل است
از تخر و تخلی برای عبادت حاصل آنکه هر که حاجتمند نکاح باشد و نکاح از برای
او اولی از ترک بود بدون احتیاج پس شک نیست که اقل احوال در حق
او مذابست بنا بر ادله وارده درین باب و هر که محتاج نکاح نیست و فعل
آن اولی است از برای او بچو حضور و عین پس در حق وی بگروه باشد نزد
خوف اشتغال از طاعات بچو طلب علم و جز آن از آنچه بدان حاجت میباشد
یا زن بترک جماع متضرر میگردد بدون افتد ام بر معصیت و اگر از شغل از
طاعات بی نیاز است و زن بترک جماع غیر متضرر و در نکاح نفعی راجع بسو
بارت حاصل نیست پس ظاهر آنست که مباح باشد اگر چه ادله مقتضی این
تفصیل نیامده اما در اینجا ادله دیگر و قواعد کلیه آخر مقتضی آنست و اگر درین
صورت اخیر مباح نگویند بلکه مکرره گویند بنا بر در و ادله در عزت و عزت
در آخر زمان چندان و در از صواب نیست و نکاح با زن از برای چهار خصلت
باشد یکی از جهت مال که دو تن دست مال خود بر شوهر صرف کند دوم از جهت حسب

که دختر عالم نامور یا امیر نامدار است سوم از برای حسن و جمال که در آن فراخ خاطر
و شکر نعمت خداست چهارم از برای دین و صلاح و عفت و عصمت او و لیکن
تقدیم درین همه زن ویندار است گو باشد صفت دیگر جائز یا مستحب باشد
و لهذا آمده فاطمه بذات الدین تربت یداک و رفائی انسان نر و نر و نر و نر و نر
این دعاست باریک الله لك و باریک عليك و جمع بینکما بخیر و این در حد
الی بریره است مرفوعاً و نر و نر و این حبان تصحیح کرده اند و این مسعود گفته
آنحضرت صلوات الله علیه حاجت ما را چنین آموخته الحمد لله نستعینک و نستغفر
و نعوذ بالله من شرور أنفسنا من یحیی الله فلا مضل له و من
یضلل الله فلا هادی له و أشهد أن لا اله الا الله و أشهد أن
محمد عبده و رسوله با سه آیت کی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله
حق تقایه و لا تموتن الا و انتم مسلمون دوم اتقوا الله الذی
نسلكون به الا رحام ان الله کان علیکم رقیباً سوم یا ایها الذین
امنوا اتقوا الله و قولوا قولا سدیداً یصلح لکم اعمالکم و یعفی عنکم
ذنوبکم و من یطیع الله و رسوله فقد فاز فوزاً عظیماً و این را احمد
و دارمی و ابو داود و نسائی و ابن ماجه و غیر هم روایت کرده اند و نر و نر و نر و نر و نر
و حاکم تصحیح نموده و در روایات دیگر بعضی الفاظ کم و بیش هم آمده چنانکه در آخر
کتاب موعظه حسنه با خطیب به فی الشهور بسته مذکور است و نظر کردن زن مخطوبه
اگر تواند جائز است بلکه کمی را که زن خواسته بود و پرسیده او را دیده گفت فرمود
بر و بین و این در مسلم است و از خطیب بر خطیب برادر مسلمان تا آنکه خاطب اول
ترک کند یا اذن دهد نهی فرمود جمع میان دو خواهر حرام است و بنده رازی که
آیه و آن تجمع و این الاختین اعم است از آنکه بر دو حره باشند یا امه و
قوله او صا ملک ایما نکم اعم است از آنکه بر دو خواهر یکدیگر باشند یا غیر
آن پس میان بر دو آیه عموم و خصوص من وجه است و درست آنچه تعیین راجح

گفته نیاورد و لیکن نمی از جمع میان زن و عمه و خاله او تقویت منع جمع میان چنین
 از اما میکنند چه لفظ زن شامل حرمه و است بر دوست و شک نیست که قرابت
 میان دو خوانند بر قرابت میان زن و عمه و خاله او است و هر که دعوی کند
 که مراد بقوله بین الاختین حرائر اند نه اما این سخن از وی جز بدلیل پذیرا نشود
 و این قول که سوق آیات از برای تحریم حرائر است باطل است چه در قول می
 سبحانه حرمت علیکم امهاتکم تا قول او و ان تجمعوا بین الاختین
 حرائر و اما مستوی بوده اند چه در تحریم ام مملو که و همچنین اخت و بنت مملو که و چه
 بعد ازینها ذکر یافته خلافی نیست **فصل** اوله دال اند بر تعلیل مهر بدون تنقیه
 بمقدار بلکه هر چه قیمت دارد مهر بودنش صحیح است چه حدیث و لو خاتما من حدید
 و حدیث نکاح زن بر تعلین و حدیث علت زن بر صدق طعام ملایم و حدیث
 تزوج عبدالرحمن بن عوف بر وزن نواة از زر دال بر عدم تنقیه بعد در جای
 قلت است و این احادیث و امهات است بلکه زنی را در زنی یکی بر چند سود
 قرآن کریم داد و فرمود اذهب فقد ملکک كما بما معک من القرآن
 و در لفظی از مسلم فقد زوجتکها فعلمها من القرآن آمده و لفظ تجاری
 امکنها كما بما معک من القرآن است و لفظ بود او و این است ما
 تحفظ قال سورة البقرة والی تعلیمها قال قم فعلمها عشرین اية
 و درین الفاظ دلالت است بر آنکه ایجاب و قبول را عبارتی معین نیست و اما
 در جانب کثرت پس آنرا نیز حدی معین نیست و لهذا در قرآن شریف ذکر قطعا
 آمده و مهور بر یکی از زوجات مطهرات دو از زده او قیه و نصف بود که بخاه
 و بر هم باشد و هر که زعم کند که مهر جزین قدر و آنقدر نمی باشد بروی دلیل است
 و شک نیست که مغالاة در مهور مکر و است و صدق صغیه عتیق او بود پس
 مهر گردانیدن از ادگی صحیح باشد و از علی بفاطمه قبل دخول زره در مهر دانید
 و این دلیل استجاب است نه وجوب و نه شرطیت و صدق و جابا و عده قبل از

از عصمت نکاح برای زن مست و هر چه بعد از عصمت نکاح باشد از آن محطی است
 و اخفی چیزی که بران اگر ام مرد توان کرد دختر یا خواهر او مست و نکاحی که در آن
 فرض صداق نکد و پیش از دخول بآن زن ببرد آن زن را مثل صداق زنان قوم
 خودش باشد بلا کس و شطط و حلال میشود زن بدادن سویق یا تمرد مهر و این
 بطریق وقف از جابر آمده و قول علی که مهر کمتر از ده درهم نباشد و سندش
 مقال است بحجت نمی آرد و بهتر مهر آنست که آسان تر باشد بر مرد و عیره خیر
 چون که نزد در آمدن آنحضرت صلواتم تعوذ کرد و لقد عدلت بمعاذ فرموده ثلاث
 داده از اسامه سه جامه در متعه اش دکانید و در سندش را وی متروک است
 لیکن اصل قصه در صحیح آمده و نیست دلیل بر وجوب مهر کامل بجز خلوت و تسک
 بغیر دلیل حلال نیست لاسیما در قطع اموال عباد که اصلش تحریم است بکتاب و
 سنت و جز بدلیل از آن منتقل نمی تواند شد **فصل** امر باعلان نکاح ثابت
 است و حدیث لا نکاح الا بولی مرسل است و فرموده هر زن که بی دلی
 نکاح کرد و نکاحش باطل باشد و نزد دخول مهر لازم آید بنا بر استحلال فرج
 اگر در اولیا اشتجار رود و سلطان ولی کسی باشد که او را ولی نیست و
 این حدیث را ابن عوانه و ابن حبان و حاکم صحیح گفته اند و در آن ولایت
 است بر ابطال ولایت اولیا و بنشایر گویند که جریختن ایشان مست بلام
 پس هر که غائب است نزد حضور کفو و رضای مکلفه بدان اگر چه در جای توفیق
 باشد و میکه خارج از بلد زن و مرید نکاح بود پس آن ولی در حکم معدوم
 است و سلطان ولی اوست مگر آنکه با تومی و شومی راضی باشد انتظار کش
 گردند که درین صورت انتظار قدم آن غائب حق این بردوست اگر چه
 مدت دراز گردد و با عدم رضا و جوی از برای ایجاب انتظار نیست و لایجا
 با وجود حدیث ثلاث لایؤخرن اذا جاءت و از انجمله ایست چون
 کفویش بهم رسد و معمول علیه در اعتبار ولایت نکاح قرابت قریبه زن است

که نزد تزوج زن با غیر کفو غضا ضمت لاحق ایشان گردد و مزوج او غیر ایشان
 باشد و این مختص بعصبات نیست بلکه در ذوی السهام یافته میشود و همچو برادر مادر
 و در ذوی الارحام همچو پسر دختر و گاه غضا ضمت این برود و استند تر از
 غضا ضمت بنی اعمام و نحو هم باشد و شک نیست که بعضی قرائت اول است
 درین امر از بعضی دیگر پس آباء و ابناء اولی تر اند از غیر خود باز برادران
 یک پدر و مادر اند پس برادران از جانب پدر یا مادر سپس اولاد بنین و
 اولاد بنات سپس اولاد برادران و اولاد خواهران بعده اعمام و اخیال
 ثم یکنه من بعد هؤلاء و بر زاعم اختصاص بعضی دون بعضی آوردن حجت است
 و اگر بدستش جز اقوال من تقدّم نیست ما را بران تعویل نباشد و حدیث شها
 اگر ثابت شود و بصحت رسد دلیل باشد بر آنکه شهادت شرعی از شر و طحاح
 است بنا بر آنکه نفی ذات مستلزم اوست و توجیه نفی بسوی کمال محتاج قرینه
 است چه تقدیر کمال بعد المجازین است و لکن در حدیث مقال است پس
 منتقض از برای استدلال نشود فصل در شمار چیزهای ثابت نشده و لکن
 چیزی از ما گویات لا باس به است زیرا که بمخلط طعام منسوب است سخن در حکم
 مشروط به انتهاب است باور و احادیث صحیح در نهی از اینجمله و ظاهر آنست که
 این انتهاب نوعی از تنبیّه است و دلیلی دال بر تخصیص وارد نشده نه از وجه صحیح
 و نه حسن و نه ضعیف منجبر فصل نیست نکاح ایمن بدون استیاء و نکاح بکر بدون
 استیاء آن و اذن بکر سکوت اوست و در روایتی چنین است که ثیب احق
 است بنفس خود از ولی خویش و بکر را استیاء کنند و اذن او خاموشی است
 و در لفظی این است که ثیب ولی را با ثیب امری و اختیار می و از یمیه امر
 خواهند و یک زن نکاح زن دیگر بولایت خود نکند و نه نکاح خودش نماید
 چه ولایت و وکالتش مقبول نیست و این را ابن ماجه و دارقطنی روایت
 کرده اند و رجال سندش ثقات اند و از نکاح شغار نهی آمده و آن چنان

باشد که یکی دختر خود را بکاخ دیگری بشرط نکاح خود با و متزین بدو و میان
 این مرد و مهر نباشد و این نه خاص بدختران است بلکه خواهران و دختران برادر
 را نیز همین حکم است که نکاح شان بی مهر بطریق مبادله حرام و باطل است و معذرا
 منفسد عقد نیست بلکه واجب بر هر یکی از زوجین توفیر مهر از برای زوجیه است بنا بر
 استحلال فرج گویا بمنزله فساد و تسمیه بوده و فساد و تسمیه مستلزم فساد عقد نکاح
 نیست و مهر شرط عقد نباشد و نهی از شغار مقتضی قبح و تحريم است نه مقتضی فساد
 عقد و زنی بکر را که پدرش نکاح او کرده بود و وی کاره بود آنحضرت صلعم غیر
 کرد و هر زن که دو ولی نکاحش کرده اند از برای اول است و عید متزوج بغير
 اذن اهل خود عاير باشد و جمع میان زن و عمه و خاله او حرام است و محرم را از نکاح
 و انکاح و خطبه و مخطوبه شدن نهی آمده این عباس گوید نکاح میمونه و شاهرام کرد و
 میمونه گفته نکاح در حالت احلال بود و اول در حدیث متفق علیه است و ثانی در مسلم
 و همین است راجح که اهل البیت اوری بانی البیت و احق شروط بوفای شرطی است
 که بدان فرج را حلال ساخته اند ما میگوید محرم حلال یا محلل حرام نباشد فصل
 عام دو طاس تا سه روز رخصت و منته و او سپس از آن نهی کرد و رواه مسلم
 و در حدیث متفق علیه از علی آمده که نهی کرد از منته در عام خیره و هم وی رضی الله عنه
 گفته نهی فرمود از منته زنان و از لحوم حمر اهلیه و این در صحیحین و غیرهماست و در
 حدیث ربیع بن میسره آمده که فرمود شمار اذن و او در استمتاع از زنان و
 اکنون او تعالی تار و ترقیامت حرامش ساخته پس هر که نزدش چیزی از جنس
 این زنان باشد او را بگذارد و از آنچه با و داده است بپس بگیرد و این نزد
 مسلم و ابوداؤد و نسائی و ابن ماجه و احمد و ابن حبان است و در آن وقت
 است بر نسخ نکاح منته تا اید و هو الحق الذی لا یحیی عنه چه این نهی در حجه الوداع
 بود و وقوع این سنه مؤید در آخر موطن از موطن سفر آنحضرت است صلعم و
 بعد چار ماه از آن وفات یافته پس مصیر بسوی آن واجب باشد و سخن درین

مسئله در ازست حاصل آنکه ناسخ تحلیل مجمع علیه تحریم مجمع علیه تنقیه بقیه تا بسیت
و ناسخ و منسوخ برود و قطعی اند و این بر تقدیر است که ناسخ قطعی جز قطعی نباشد
چنانکه جمهور اهل اصول گویند ورنه ما را درین قول با جمهور موافقت نیست فصل
محل و محل له ملعون اند برسان رسول خدا صلعم و احادیث این معنی بطریق جماعه
از صحابه با سنانیدی آمده که بعضش صحیح و بعضش حسن است و نمی باشد پس
مگر بر امرنا جائز و در شرعیت مطهره بلکه برگناهی که از اشد ذنوب باشد پس
تحلیل غیر جائز است در شرع و اگر جائز می بود فاعل و راضی را بدان لعنت
نمی فرمود و چون حرام و غیر جائز و در شرعیت آمد پس غیر آن نکاح مست
که در کرمیه حتی تنکمه زوجا غیره ذکر یافته و آمده که نکاح نمی کنند زانی
مجلو و مگر به عجز خود و این حدیث ابی هریره که نزد احمد و ابوداؤد است و
رجالش همه ثقه موافق قول او و تعالی است و حرم ذلک علی المؤمنین
پس نکاح با زانیه جائز نباشد و ظاهر حدیث ان امرأتی لا تردیدا لمس
آنست که گنایه از زنا باشد ولیکن اختلاف است در وصل و ارسالش
بلکه ناسخی گفته اند نه لیس بتأبیت و نیست وجه از برای منع نکاح با دختر که این
کس با مادرش زنا کرده زیرا که تحریم محارم محرمات بشرع است نه بقول و شرع
بتحریم نیست شرعی آمده و این دختر بت شرعی نیست تا داخل باشد زیر قول
تعالی و بنا تکم و نتوان گفت که اسم بت لاحق مخلوقه بار اوست زیرا که این
بحوق اگر بشرع است پس باطل است و اگر مراد آنست که غیر شرعی است پس
مضرمانیت چه اگر چه مخلوق از آب اوست لیکن این آب نه آبی است که بدان
بحوق نسب ثابت شده بلکه آبی است که صاحب او را جز حرم حاصل و گویست
فصل عائشه گوید یکی زن خود را سه طلاق داد آن زن بزنی دیگری نفست
آن دیگر هم او را طلاق داد پیش از دخول پس زوج اول اراده تزوجش
کرد و آنحضرت صلعم را از آن پرسید فرمود لا حتی یدفوق الاخر من

عسلیتها ما ذاق الا اول اخرجه مسلما و این دلیل است بر وجوب و بی وجود آن مجرد و دخول کافی است و انزال شرط نیست

باب در بیان کفارت و خیار

ابن عمر گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود بعضی عرب اکفار یعنی اند و همچنین بعضی موالی اکفار یعنی مکرعانک و حجام و این را حاکم روایت کرده و در سندش راوی بنی نام است و ابو حاتم مستنکرش گفته ولیکن شاید بی دارد و نزد بزرگواران معاویه بن جبل پسند منقطع و فاطمه بنت قیس را گفته نکاح کن با اسامه و این در مسلم است فاطمه فرسیده بود و اسامه مولی زاده و پنهی بیاضیه را امر با نکاح ابابنده و نکاح با وی فرموده و او حجام بود و سندش نزد حاکم حیدرست پس مقدم باشد بر روایت اولی در ارجح بود از آن و کفارت در نسب غیر معتبر بود و هر که با اعتقاد رفته یحیر و خیال بی اسند لال آویخته و بودن بنات بتول رضی الله عنهما ارجح و زود و اعلمی در منصب مستلزم آن نیست که بر کمتری از خود با وجود رضای اولیا حرام باشند و قرون مشهور و لها با یحیر ازین مسائل در رجحان بودند و خلاصه احدی از مردم در آن معلوم نشده مگر بعد از گذشتن چهار صد سال از هجرت نبویه و با بطلان مسئله استثنای بنات فاطمه از ازدواج با دیگران قریش باشند یا غیر آن مسئله و ولیه نیست نه مسئله و ولیه و قضیه عصبیه عرفیه نیست نه قضیه شرعیه و اگر لابد باشد اعتبار انساب حساب پس شک نیست که شرف انساب نسب بنی هاشم و فضل حساب علم است پس شرط ایل فروع در باب کفارت یکدیگر از بزرگواران و تزویج از شبهه بخلاف است نسبت با جهنم و ات و که لها من اخوات عند الله و لیس علیها آثار من علم و حدیث بخیار بریره نزد عتیق متفق علیه است و در روایتی نزد مسلم آمده که زوجهش عید بود و در روایتی دیگر آمده که حیدر و او اول ثبت است و در بخاری از ابن عباس بصحت رسیده که بنده بود و فیر و زود ملی را که زیر او دو

خواهر نزد اسلام آوردن بود ارشاد کرد که طلاق ایستما شست و سندی را
 بخاری اعمال کرده مگر ابن حبان و دارقطنی و بیهقی تصحیحش و ترمذی تحسینش نمود
 اند و غیلان بن سلمه ثقفی نزد قبول اسلام ده زن نزد خود داشت و کنگان همراه
 او مسلمان شدند آنحضرت او را امر کرد با اختیار چهار زن از آنها و این را اگر چه
 ابن حبان و حاکم تصحیح کرده اند مگر بخاری و ابوزرعه و ابوحاتم اعلامش نمود
 و ابن عبد البر گفته که کما معلوله و اعلاه غیده من الحکماء لعل الخیر
 و چون مقام مقام و خوب تحریم و تحلیل و موضع موضع عامه البلوی است و حال و
 برین منوال است پس چنانکه باید و شاید منتفی از برای استند لال بر منع زیادت
 بر این نشود و آیه کریمه فأنکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و
 ثلاث و رباع و جماع و ره غیب عبا و ائمه لغت مفید جواز نکاح دو و دو و سه
 و چهار چهار بار و یک بار است و در آن تعرضی از برای مقدار عدد و زمان
 نیست و نه دلیلی بر سفارقت و فقه اولی نزد فقه ثانی است و اگر نزد کسی نقل
 این معنی از ائمه لغت و اعراب باشد پس مقام متفاوت از وی است بدان
 تفصل فرماید و فقه بدعوی اجماع نزد غیر مفرغ باین جلیه ایون و ایست
 و چه قسم این اجماع بصحت خواهد رسید حال آنکه ظاهر بر و ابن صباغ و عمرانی و ثلثه
 از تحقیق متاخرین برخلاف این اجماع رفته اند و هم قرآن کریم و فعل رسول
 رحیم که نه زن یا زیاده در بعض اوقات فراسهم آورده خلاف اجماع مذکور است
 و دعوی خصوصیت منقصر بر دلیل است و بر ارب اصلیه همراه دارد و نقل از ابن
 جنید با نقلی که نزدش همه معاذیر منقطع گردد و ممکن نیست و حدیث متقدم غیلان
 باطلالی که در آن است کجا منتفی از برای نقل از دلیل قرآنی و فعل مصطفوی
 می تواند شد و هر که تصحیح این حدیث بروحی که بدان قیام حجت میتواند شد کند
 یا دلیلی دیگر در معنی این حدیث بیارد خدا پیش جزای خیر و هدیه میان پیغمبر
 و میان حق عداوت و بغض نیست و بر عالم ایفای حق اجتهاد و لاسیما در مقامات

تحریر و تقریر چنانکه در همه اباحت این کتاب و جز آن کرده ایم و میکنیم واجب است
 و نزد حاکم چیزی در صدر تفرع در عمل باید کرده و تقریر صواب فایده
 ان تحاهي التصريح بالحق اليه تبلغ اليه ملائكتك لقييل وقال و
 لا سيما في مثل موطن تبين عنها كثير من الرجال فانك لا تسأل
 يوم القيامة عن النبي ترخصه منك العباد بل عن النبي يرخصه
 المعبود و اذا جاء نصر الله بطل نصر معقل ع ومن ورد البحر مستقل
 السواقيا **فصل** آنحضرت صلعم دختر خود زینب را بر ابو العاص بن الربیع
 بعد از شش سال نکاح اول برگردانید و نکاح تازه نکرد و این حدیث نزد
 احمد و حاکم بصحت رسیده و در حدیث دیگر آمده که نکاح جدید کرد و لیکن
 ترمذی اول را ابو و از روی استناد گفته و یکی که اسلام آورده نکاح کرده
 بود شوی او گفت میدانی که من سلمان شده ام پس آنحضرت آن زن را
 از شوهر دیگرش کشیده بشوهر اول داد و این را ابن حبان و حاکم تصحیح کرده اند
فصل چون در پهلوی عالییه که زنی از بنی غفار بود نزد و خول و وضع ثیاب
 ملاحظه بیاخت کرد فرمود جائه خود و پوشش و یکسان خویش بپوشید و امر بکابین
 دادن کرد و در سندش محمودی هست و از عمر بن خطاب آمده که زن بر صبار
 یا مجنون یا مجذومه را صدق است عوض سپس و این صدق بر ذمه فریب
 است یعنی اگر میدانست ورنه بر جابل تاوان نیست و از علی مرتضی هم نحو آن
 زیادت قرن آمده و قضاء عمر رضی الله عنه در عتین تا جیل یک سال است و
 لیکن این همه موقوفات است بحجت غی از و گو اسانیدش رجال ثقات باشند
 در امثال این مقامات استناد و بر فوعات باشد نه بغیر آنها و آن موجود نیست
 و بصورت و دینییه ثابت شده که عقد نکاح لازم است و بدان احکام زوجیت
 از جواز و طوطی و وجوب نفقه و نحو آن و ثبوت میراث و سایر احکام ثابت میشود
 همچنین از ضرورت و دینییه خروج از ان بطلاق و موت ثابت پس از برای زعم

خروج از نکاح بسبب از اسباب دلیلی صحیح مقتضی انتقال از ثبوت بضرورت
دینی می باید و در باره فسخ نکاح از عیوب جحقی نیزه نیامده و مرفوعی ثبوت
نرسیده و لفظ الحقی باطل است صیغه طلاق است و بر فرض احتمال حمل بر متیقن و
باشه خبر مساوی آن و همچنین در فسخ بغت دلیلی صحیح نیامده و اصل بقا بر نکاح
ست تا آنکه موجب انتقال بیاید و من اعجب ما یتعجب منه تخصیص
بعض العیوب بذلك دون بعض لا یجرح دلیل فسخان الله و یحکم

فصل در بیان عشرت بازمان

پس چون است آنکه در دوزخ بیاید بلکه او تعالی بسوی چنین کس نظر نمی فرماید و
اول مرسل است و ثانی موقوف و لیکن چون بطریق چند از جماعه از صحابه آمده
مجموعش منتهض است بر فرض این معنی که مراد از اتی ششم این ششم باشد و آنکه این
عمر نزول این آیه در مردی از انصار که بدین زن خود آمده بود نشان داده خبر
است ابن عباس تو بهیم او درین باب نموده کافی سنن ابی داود و آنحضرت
وصیت فرموده است بخیر و نیکی در حق زنان و گفته که آفرینش زنان از استخوان
پهلوست و اعوج شی در ضلع اعلا می اوست اگر بروی که راست کنی بشکنی
و اگر همچنان بگذاری همواره کج ماند و استماع بدان همراه کجی است و شکستن
آن طلاق اوست و نزد قدم مدینه از غزوه جابر را گفت که بان تا هنگام
سکه پاس بنامه در آمی یعنی شب داخل مشو تا زولیده موسی شانه زند و غنیمه
استره بکار برد و گفته هر که غیبت او در از گرد و دوی شب هنگام ناگهان بنامه
نذر آید و بدترین مردم نزد خدا روز قیامت کسی است که زن رسد و زن بگوید
رسد پست را ز او را بپلا کند و چون معاویه بن حنفیه از حق زن بر شوهر پرسید
فرمود چون نان خوری او را بخوران و چون جامه پوشی او را هم بپوشان و بر
روی او فرنی و او را بدگویی و از وی جز در خانه جدا مشو و این نزد احد و

ابوداؤد و نسائی و ابن ماجه مست و نزد بخاری تعقیقا آمده و مندرجی از ان سکوت کرده و ابن بیان و حاکم تقصیرش نموده اند و میگویند که آنرا آمدن مرد قبل زن از جانب و بر فرزند احوال میشود پس فاتو احوالکم انی شئتو فرو و آمدن خبر مسلم عن جابر و فرمود اگر کسی نزد زن خود بیاید و این دعا خواند بسم الله الرحمن الرحیم جنتنا الشیطان و جنب الشیطان ما رزقنا اگر میان مرد و زن مقدور بوده است هرگز شیطان زبان نرساند و این در حدیث متفق علیه است و بخاری از ابی هریره مرغوا آورده که چون مرد زن را بفراش خواند و وی ابا کرد و نیامد ملاکمه تا صبح بروی لعنت کنند و لفظ مسلم نیست که آنکه در آسمان است بروی خشناک گردد و آنکه مرد از ان زن خوشنود شود و همچنین در متفق علیه لعنت بر داصله و مستوصله و اشته و مستوشمه آمده و داصل پیوند موی بموی است و وشم غلاییدن سوزن یا خار در پوست و فرموده غیله فارس و روم را زبان نمیکند و آن جماع است بآن در حالت رضاع و غزل را و آدخنی گفته اخرجه مسلم و در حدیث دیگر گفته یهود که غزل را و آد صغری گویند کاذب اند اگر خدا خواهد که خلق کند توانی که برگردانی در جالش ثقات اند و جابر گفته ما غزل میگردیم و قرآن نازل میشد پس اگر ناجاز می بود از ان مسمی میشدیم و این متفق علیه است و مسلم زیاده کرده فبلغ النبی صلعم فلم یبهننا و با بجملة غزل جائز است و کراهت تنزیه را بان منافات نیست و احادیث قاضیه بر منع محمول است بر مجرد کراهت فقط نه بر تحريم و بهذا یجمع بینها و از انس و صحیحین طواف آنحضرت صلعم بر همه زمان بیک غسل مروی شده

باب در بیان ولیمه

چون عبد الرحمن بن عوف با آنحضرت گفت که من تزوج کرده ام فرمود یا داک الله لك اولکم و لو بشاة و این لفظ مسلم است از حدیث انس و فرمود چون یکی را از شما بسوی ولیمه خوانند باید که بیاید و این متفق علیه است از حدیث ابن عمر و

در لفظی نزد مسلم چنین آمده که اجابت کند خواه عرس باشد یا نحو آن و فرمود شد
 طعام طعام و لیمه است که آینده را منع کنند و ابا آرنده را بخوانند و غیر محیب دعوت
 عاصی خدا و رسول است آری اگر صائم باشد و عا کند و اگر مفطر است بخورد و در
 روایتی آمده آن نشاء طعام و آن نشاء ترك و این لفظ مسلم است از جابر و آن
 مسعود فرمود آورده که طعام و لیمه روز اول حق است و روز ثانی سنت و روز
 سوم سعه و هر که سعه کند سعه کند بوی خدا یتعالی لیکن سندنش نزد نزدی غریب
 است با آنکه رجالش رجال صحیح اند و نزد ابن ماجه شنایدی از حدیث انس دارد و
 آنحضرت و لیمه بعض زنان خود بدو نذر جو کرد و در و لیمه صنفیه بر ترم واقط و سمن قصر
 فرمود و حسابی از خبز و لحم بزرگرفت و نزد اجتماع دو داعی اجابت از برای اقرب
 در باب پست از برای سبق ازین برود و بسند ضعیف آمده و فرمود من بکینه زده
 نیمخورم رواه البخاری و عمر بن ابی سلمه را گفت ای کودک بسکه کن و بدست راست
 از پیش خود بخور متفق علیه و در باره قصه ثریا فرمود از جو نبش بخورید نه از وسط
 آن چه برکت از وسط فرو می آید و سندنش صحیح است و هیچ طعام را عیب نکرد
 اگر خوش آمد بخورد و اگر ناخوش گرفت بگذشت و از خوردن بدست چپ نهی کرد
 و گفت شیطان بشمال میخورد و از تنفس در انار و نفخ اندران نهی فرمود و این همه
 امهات است **فصل** احادیث امر باجابت و لیمه صحیح است و آنچه مقتضی صرف آن
 از وجوب باشد نیامده آری حضور و لائم مشویه بمنکرات با عدم قدرت بر تفییر جای
 است چنانکه حدیث نهی از جلوس بر مائده که بران ادارت خمر باشد دال است بران
 و سایر معاصی مقاس باشد بران **فصل** بعض اهل علم بر کرمیت کلام بحالت جماع
 استدلال بقیاس بر کرمیت کلام بحال قضای حاجت کرده اند و این قیاس
 اگر جماع استنجاست باطل است چه حالت جماع حالت مستلذه است نه حالت
 مستخبثه بلکه در مکالمه درین حالت نوعی از احسان عشرت است بلکه لذتی نمایان دارد
 کما قال بعض اشعرا

و یجب منک حال الجماع لین الکلام وضعف النظر
 و اگر جامع که ام شئی دیگر است آن حیثیت با آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ملاعبت و مدعبت
 را مشروع ساخته و وقت جماع اولی تر با دست حاصل ایجاب کار و بار خانه و صحبت
 و عمل و بریت بر زن غیر ظاهر است و لکن زنان صحابه اعمال صالحه همیشه بکمال خارج
 از آن که متابع در مشقت است بجای آورند و سموع نشد که زنی از آن ممتنع شده
 باشد یا گفته که این کار بر ذمه من نیست یا من این کار نکنم بنا بر مکان شرف یا
 محل جال بلکه در صحیحین و غیره آمده که سنگ آسید در دست بتول و مشک
 در گردن زهر را اثر کرده بود و لا شرف کشر فمارضی الله عنهما و ارضا ما لیس
 بر زنی که گمان عدم و جوب چیزی بر خود جز تکلیف زوج بوطی کند و خواهد که بی اثر
 کاری بجا نیارد و اجابتش برین امر و نیست اشکال در آن است که از ابتداء از
 مباشرت اعمال مکرر کشیده و گفته که عمل بر من غیر واجب است پس اجبارش بر
 عمل محتاج و دلیل است اگر ثابت شود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بتول را امر بخدمت زوج
 وی فرموده صالح باشد از برای تسک بر اجبا ممتنعه و مجرد تقریر نبوی زنان
 خود و زنان مسلمین را بر عمل و بریت از واج مفید جواز است نه وجوب

باب در بیان قسم

آنحضرت میان زنان خود قسمت میکرد و میگفت اللهم هذا قسم فیما املك
 فلا تلین فیما تمسک ولا املك و میفرمود هر کرا و وزن است و وی مائل
 به یکی است روز قیامت بیاید و شق او مائل باشد و انس گفته سنت آنست که
 چون بکر بر شیب آرد نزدش هفت شب ماند باز قسم نماید و اگر ثیب آرد نزدش
 سه شب بگذراند و آنحضرت چون نزد ام سلمه سه شب بسر کرد فرمود ترا هوانی
 بر اهل تو نیست اگر خواهی نزد هفت شب بمانم و لیکن باز دیگر زنان خود و نیز بنین
 یکتم و و میکه سو و بنت زمعه نوبت خود بعبادت بخشید آنحضرت نزد عائشه و و شب

می ماند عائشه گوید در قسم بعضی ما را بر بعضی فضیلت نمیداد بلکه نزد هر زن بی سببیش
تا آنکه شب هنگام بخانه صاحب یوم میرسید و این دو بر سر او و تو بانه بعد از
عصر می بود و لیکن در مرض موت این انا غدا گفت و ارا ده یوم عائشه کرد و بگنان
دستوری دادند که هر جا که خواهی بمان پس در خانه عائشه ماند و نزد مسفر در زمان
قرعه انداخت و سهم هر زن که بر آمد با همان زن بیرون آمد و اعتبار قرعه در شرع
در غیر باب آمده بخلاف قافه که مستقل با ثبات نسب و جز آن نیست اگر چه پیشتر
بنوی بدان ثابت شده و از نزد و کوب زمان در رنگ بندگان نمی فرموده و
این نزد بخاری ست

باب در بیان خلع

زن ثابت بن قیس نزد حضرت صلوات الله علیه گفت بروی عتابی در دین و خلق نمیکند و لیکن
کفر را در اسلام کرده میدارم فرمود بستان را بروی باز میگرددانی گفت آری شایسته
را فرمود اقبل الحدیقه و طلقها تطلیقه اخرجیه البخاری عن ابن عباس
و در روایتی احره بطلاقها آمده و در لفظی آمده که ثابت مرد و میهم بروی بودند
گفت اگر خوف خدا نمی بود نزد آمدنش بر خود خوی بر رویش می افکندم و این
زیادت نزد ترمذی و ابوداؤد است و احمد آورده که این اول خلع بود در اسلام
و با جمله این خلع طلاق باین ست نزد جمعی از اهل علم منهم الشوکانی فی الوبل و الفتح
الربانی و فسخ ست نزد جمعی دیگر منهم الحافظ ابن القیم و الشوکانی فی الایضاً فی الدرر
والدراری و لعل ذلک هو الراجح و مؤید او ست آنکه رسول خدا عده تش یک
جیض گردانیده و این حدیث حسن است نزد ترمذی و عموم قول تعالی فلا جناح
علیها فیما افقدتیه و ال ست بر جواز اشتغال بزیاده از آنچه زن از مرد گرفته و لیکن
حدیث اما الزیاده فلا را در قطنی تصحیح کرده پس مخصوص عموم مذکور باشد چنانکه حق
نزد ما جواز تخصیص عموم قرآن با ما درست و نه از باب صحابه و من بعد هم درین مسئله

باب الطلاق

آنحضرت فرمود دشمن ترین حلال بسوی خدا طلاق است و این را ابو داود و ابن ماجه مرفوعاً از ابن عمر روایت کرده اند و حاکم صحیحش گفته و ابو حاتم ترجیح ارسال نموده و چون ابن عمر زن خود را در حیض طلاق داد و عمر از آنحضرت صلعم پرسید فرمود بگو او را که مرا جنتش کند بعده تا طهارتش بگذارد پتتر حائض شود و پاک گردد و پس اگر خواهد نگاه دارد و اگر خواهد پیش از مس بگذارد این است آن علم که او تعالی امر بتطریق رسانیده این کرده و این حدیث متفق علیه است و در لفظی از مسلم آمده هر چه قبل از اجتماعتها طاهر او حامله و در لفظی از بخاری است که حسب تطلیقه و در روایتی از مسلم چنین است آن رسول الله صلعم اعرنی ان اراجعهاتها امسك حتى تحيض حیضه اخرى و در لفظی دیگر این است که گفت فودها علی و لم یرها شیئاً و قال اذا طهرت فلتطلق او لتمسك و بالجمله این اوله دال اند بر آنکه طلاق مسک است که زن حائض نباشد و همچنین نفاس نیز و زیرا که طهر ادران شرط کرده و نفاس طهر نیست و در آن طهر که طلاق داده جماع نکرده باشد و زیاده بر یک طلاق نداده زیرا که آنحضرت صلعم بر سبب طلاق جمیعاً حشمتناک شد و فرمود ای لعن بکتاب الله و انابا این اظهار که و نیز این طلاق در طهری نداده باشد که در حیض متقدم بر آن را طلاق داده است و مسئله وقوع و عدم وقوع طلاق بدعی از ان معارک است که جز انطباق دیگری در مخالفتش جولان نمی کنند و غیر از افراد رجال بر تحقیق حق در ابوابش و اقتص نمی گردند و این مقام از تحریر این مسئله بروجهی که منتج مطلوب باشد تنگی میکند بر که رای و قوف بر سبب مسئله باشد بروی لازم است که مولفات ابن حزم بیچو محله و مصنفات ابن القیم بیچو بدی و محررات شوقانی بیچو شرح منتهی و رساکه

مستقله اش را درین باب ملاحظه فرماید و علامه محمد بن ابراهیم وزیر را نیز درین باب
مصنعی هست و باجمعه اتفاق کائنات است بر آنکه طلاق مخالف طلاق سنت را طلاق
بدعت گویند و از آنحضرت صلی الله علیه و آله ثابت شده که بدعت ضلالت است و نیست خلافت
در آنکه این طلاق مخالف چیزی است که او تعالی مشر و عیش ساخته و رسول خدا در
حدیث ابن عمر بیانش بر داشته و آنچه خلاف شرع خدا و رسول است مردود باشد
بحدیث عائشه عنده صلی الله علیه و آله کل عمل لیس علیه امرنا فهو رد و این حدیث متفق علیه است
شوکانی گفته فمن زعم ان هذه البدعة يلزم حکمها وان هذا الامر
الذي ليس من امراء صلواتهم يقع من فاعله ويعتد به لم يقبل منه ذلك
الا بدليل انتهى گویم خلاصه چیزی که فاعلان وقوع طلاق بدعی بران تقویل کرده اند
اندر ارج این طلاق سنت زیر آیات عامه و تصریح ابن عمر بجریان او کات تطبیقه و جواز
آنست که اندر اجتناب زیر عمومات ممنوع است بنا بر آنکه از جنس طلاق باذن نیست
بلکه طلاق سنت که او تعالی امر بخلاف آن کرده و غضب نبوی بر امر حلال نمی تواند
و در قول ابن عمر انها حسب تبیان حاسب نیست که کسیت بلکه در روایت صحیح
نزد احمد و ابوداؤد و نسائی لم یباشئاً ائمه كما تقدم و در آن تصریح است
باتکه را ئی آن غیر رسول خداست صلی الله علیه و آله پس قول ابن عمر معارضش نمی تواند شد چیست
در روایت او سنت نه در را ئی او و روایت مره فلیبراجعها و یعتقد بتطبیقه بصورت
نرسیده که جزم به ابن اثنین فی الهدی و درین باب روایاتی دیگر است که در اینجا
مجاہل و کذا بین اند و لا تمیزت الحجة بشئ منها

فصل ابن عباس گفته طلاق بر محمد رسول خدا و ابی بکر و دو سال از خلافت
عمر سه بار در حکم یک طلاق بود عمر گفت مردم شتابانی کردند و کاریکه ایشان را
در آن مهلت بود پس جاری کنیم آنرا بر ایشان و جاری کرد و او مسلم و محمود بن لبید
گفته خبردار شد آنحضرت از مردی که زن خود را سه طلاق یکجا داد پس شنناک
برخواست و فرمود بازی کرده میشو و بکتاب خدا و من در میان شما یم تا آنکه مردی

بایستادو گفت اگر حکم شود آنکس را یکشتم رواه انسائی و رجاله موثقون و ابن عباس
 گوید ابو رکانه ام رکانه را طلاق داد آنحضرت فرمود رجوع کن بزنی خود او گفت من
 سه طلاق داده ام فرمود و میدانم رجوع کن و این نزد ابو داود و دست و لفظ احقرین
 آمده که ابو رکانه این طلاق در یک مجلس داد و عیالین شد آنحضرت فرمود این هر سه
 یک طلاق باشد و در سندش محمد بن اسحق است و در روی مقال کرده اند و راجح
 عدم قبح در اوست و مذهب ابو داود و روایتش بوجه حسن ازین طریق کرده و
 لفظش این است که ابو رکانه زن خود سهیمه را طلاق البتة داد و گفت و الله جز
 یک طلاق اراده نکرده ام پس آنحضرت صلعم زن او را بروی بازگردانید و این
 خلاصه حججست درین مسئله طویله الذیول کثیرة النقول متشعبة الاطراف قد تمهید
 و احاطه جمیع اقوال و ادله با تصحیح و تنقیح آن مختل مصنفی مستقل است غرض کافی رجوع
 بآب رساله فراهم ساخته و در آن بعضی بسط کرده و صاحب هدی تحقیق مقام بر وجه شفاء
 او ام نموده و حجت درین موضع حدیث ابن عباس است که در صحیح مسلم و جزآن بهنگام
 که رجالش همه ائمه اند ثابت شده ان ابا الصهباء قال له الم تعلم ان الثلاث كانت
 واحدة علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و صدرامن اماره عمر قال نعم و
 این را الفاظ و اسانید است و هر که محاذ که تخلص ازین حجت کرده و می حجت نافعه
 نیارده و تمسک بتقییه این طلاق بقبل و خول چنانکه در بعضی روایات است بیوجه
 باشد زیرا که در طلاق تفاوت حال قبل از دخول و بعد از آن نیست و چون حکم در یک
 ثابت شد در دیگر هم ثابت گردید و من ادعی الفرق فعلیه ایضا و قد امتحن بهذه
 المسئلة جماعة من العلماء منهم شیخ الاسلام ابن تیمیة و جماعة ممن بعده و الحق بایمهم
 و لکن لما کان مذلللث الاربعه ابی عقیقه و مالک و الشافعی و احمد ان الطلاق یقع
 الطلاق کان الخلاف لذلک عند عامة اتباعهم و کثیر من خاصتهم کالخلاف للاجماع و
 جناب فیه و دولت همه را عذرینہ چون ندیدیم حقیقت ره افسانه زدند
 و از ادله متقدمه ظاهرست که سه طلاق بیک لفظ یا الفاظ در یک مجلس بدون تخلل

یک طلاق باشد اگر چه بدعی بود و این صورت بمجمله صور طلاق بدعی واقع است بآنکه
 فاعلش آنست که یا شده یا نشود بدعی که در آنجا طلاق واقع نمی شود **فصل** در الفاظ و
 عبار طلاق ناگزیر است از آنکه معنی آن مقصود باشد و همین است مراد اهل علم نیست
 چه مجرد تکلم بکلمه بغیر اراده بدولتش بلکه مجرد تصویب بحروف چنانکه از ایشان ظاهر
 شد برمی آید و بالفاظی بدیان میکنند که اراده معانی آن نکرده و نه در حال نطق
 بپاشش منظور نموده اثبات احکام شرعی و نفی آن جائز نیست لاسیما در مجموع امر
 عظیم و خطب جسیم که فرقت میان زوجین و حکم تحریم بانوی برشوی و تحلیش از
 برای غیر زوج است و اهل اصول اتفاق کرده اند بر آنکه فهم شرط تکلیف است
 یعنی فهم ترکیب و مراد فهمیدن معنی اوست چه فهم نفس حروف معتبر نیست و هیچ
 عاقل بدان قائل نشود تا بعالم چه رسد آری نزد صد و ر لفظ صریح طلاق از عاقل
 اگر زن و مرد با هم اختلاف کنند زن گوید که مرا باین لفظ طلاق داده است و مرد
 گوید نداده ام مگر بکلمه باین لفظ بلا قصد کرده ام قول قول زن باشد چنانکه
 صد و ر شش از عاقل در غایت مذرت است و نزد عدم منازعت متکلم عمل بدان
 گفته پس اگر قصد بدلول کرده است مطلقه شده و زن زن اوست و باقی بترکاح
 و سی است در بدولتش رایج حکم نباشد و اگر از لفظ طلاق بدلول آنرا که فرقت است
 نزد تکلم به آن قصد کرده باشد و لکن اراده فرقت زن با آنکه مخاطب با اوست
 و غیر را از طلاقش اخبار نموده پس همچو کس بازل است و بزل طلاق چه باشد
 کما و روید که **فصل** ستم چیز نیست که بدش مید و هر لش جد است نکاح و
 طلاق و رحمت و سندی حسن است رواه الاربعه عن ابی هریره و صححه الحاکم و
 در لفظی بسند ضعیف نزد این عدی بجای رحمت عناق آمده و در روایتی مرفوع
 باین لفظ است که جائز نیست لعب و طلاق و نکاح و عناق هر که این هر سه را بیاورد
 گوید و احب کرده و فرموده و تعالی شجاذکر و از است من حدیث نفس را مادام
 که عمل نکرده است یا بر زبان نیاورده و این متفق علییه است از حدیث ابی هریره

ولفظ ابن عباس انست که وضع کرد از امت من خطا و نسیان و امر مستکبره علیه
 را و این نزد ابن ماجه و حاکم در مستدرک است و ابو حاتم گفته ثابت نیست و هم از
 می رضی الله عنه موقوف آمده که حرام کردن زن بر خود چیزی نیست رواه البخار
 بلکه همین است کفار و آن بکنند رواه مسلم و درین مسئله سیزده مذاهب است بلکه ابن
 القیم گفته زیاده بر سبست است و ابرح همین است که تخیریم نه از صراح طلاق است
 و نه از کنایات آن بلکه میبانی از ایمان است و آیه کریمه صرح است بدان و گفتن
 احق با ملک که دختر چون را فرمود کنایه از طلاق است و نیست طلاق مگر بعد از
 نکاح و نه عتق مگر بعد از ملک و سندش معلول است و در لفظی آمده نیست نذر و
 نه عتق و نه طلاق در آنچه با ملک آن نیست بخاری گفته این اصح ما و رد فیه است و
 مرفوع است قائم حکمیت از ستم کس از خفته تا آنکه بیار شود و از کوه تا آنکه بزرگ
 گردد و از دیوانه تا آنکه بداند یا بهوش آید و این نزد احمد و ابو داود و نسائی
 و ابن ماجه است و حاکم تصحیحش نموده

باب در بیان رجعت

عمران بن حصین گفته بر طلاق رجعت گواه باید گرفت و سند این موقوف صحیح
 است و حدیث مرفوع متفق علیه ابن عمر بلفظ قال النبی صلم عمر مره فلیرجعما نصت
 بر ثبوت رجعت و مشروطیت آن بعد از طلاق و تفویض طلاق بسوی زن تفویض
 ایقاع مطلق طلاق است نه مقید بامتناع رجعت که باین باشد و لکن در جمعی بود
 این طلقه زن را هیچ فایده تخیر نیست چه ثبوت رجعت بر زن مقتضی عود او بسوی
 نکاح مرد است اگر چه کاره باشد پس رجحان باین بودن این طلقه باین حیثیت شده
 فصل طلاق مشروط را حکم سایر کلمات مشروطه است و این در کتاب خدا و سنت
 رسول چندان است که زیر حصر نمی آید و لکن کلام مشروط بصیغه از صیغ منفیه در
 لغت عرب بروجهی باشد که احدی انکارش نتواند کرد مگر یکم میخ شئی از زبان ما

نشاند و طلاق سکران صحیح نیست زیرا که مناط تکلیف عقل است و چون عقل زائل
 شد هر حکم شرعی زائل گشت پس طلاق مجنون هم روا نبود چه مدار بر بقا را تقدیر عقل
 که گفته خود بشناسد و با وجود این مقدار عاقل است بنا بر آنکه قدر معتبر موجود است
 و اگر باقی نیست مجنون است و نیست فرق میان جنون و جنون فنون است
 و حدیث لا طلاق فی اغلاق ای اگر او نزد ابوها تمضعیف و نزد حاکم صحیح است
 و هو الا رجح پس مقتضی باشد از برای احتیاج بر عدم وقوع طلاق مکره و موج
 الحق و اصل و بر شد نیست مطهره اختیار طلاق با خد ساق است پس سید را طلاق
 از عید خود نمیرسد بلکه این کار بدست بنده است و هر که زعم کند که طلاق از غیر زوج
 صحیح است وی دلیل آورد فصل دلیل صحیح که دلالت کند بر آنکه خلوت بچو و دخول
 در ایجاب مهر موجود نیست پس حکمش حکم غیر مدخوله باشد زیرا که قوله تعالی ثلث طلقین
 من قبل ان تمسوهن شامل خلوت است و مس در اینجا بمعنی جلع باشد چنانکه
 و قوله تعالی اولاً مسنهن النساء است و اگر مراد بمس در اینجا اعم از جلع و از
 بچو مس بشره بشره باید که بجز وضع ید زوج برید زوج و در خلا یا در ملاهر و عت
 لازم آید و لا قائل بذلک

باب در بیان ایلا

عائشه گوید آنحضرت صلعم ایلا کرد از زمان خود و حلال را حرام گردانید و بین را
 کفار ساخت و روایت این حدیث نزد ترمذی ثقات اند ابن عمر گفته مولی را
 بعد از چهار ماه حبس گفت تا طلاق دهد و نمی افتد طلاق تا آنکه طلاق دهد از خبر
 البخاری و سلیمان بن یسار گفته ده و چند کس را از صحابه در یافتیم که بگفتن
 قائل بودند بوقت یعنی حبس مولی رواه الشافعی و از ابن عباس نزد یحیی
 که ایلا جاہلیت یک سال و دو سال بود او تعالی توقیفش بچهار ماه فرمود پس
 آنچه کمتر از چهار ماه باشد ایلا نیست گوئیم چون ایلا رنجوی بیکماه ثابت شده

پس عدم صدق اسم ایلا بر کمتر از چار ماه یعنی چه و اگر بنا بر آنکه کریمه است پس در آیه
 بهین قدر است که مولی از زن خود مطلقا یا موقتا بزوجه بر چار ماه تر پس چار ماه کند
 و بعد از آن اگر رجوع کرد حکم بهین مرتفع شد و اگر فی نکره از وی مطالبه شد یا طلاق
 میرسد این کجاست که بر ما و در این ابع اشهر اطلاق ایلا نیست غایت آنکه مطالبه
 فی یا طلاق در ما فوق چار ماه نباشد و ایلا را مذکور در قرآن مقید بضرار یا غضب
 نیست و مردی از علی محمول بر اجتهاد است چه مقام مقام اوست نه مقام توقیف
 و قائل جمیت اجماع آنرا صالح تصدیق میکند و الله اعلم

باب در بیان طهارت و کفاره آن

ابن عباس گفته مردی با زن خود طهارت کرد و با وی بیفتاد و نزد آنحضرت آمده
 ماجرا باز گفت و عرض کرد که پیش از کفاره برو افتاد و فرمود نزد یک مشو با زن
 تا آنکه امر خدا بجا آردی آخر چه اهل السنن و صححه الترمذی و برج انسانی ارسال
 و در روایتی باین لفظ است کفاره ده و عود مکن و ظاهر آنست که مراد بعود رجوع
 از مدلول لفظ طهارت است که آن تحریم زوجه باشد چنانکه برگشتن زن بسوی خود خوا
 خواه اراده و طلی کند یا نکند پس حصرتی عود در اراده و طلی بی وجه است و سلمه
 بن صخر در رمضان بخوف آنکه مباد این زن برسد از وی طهارت کرد و ناگهان شب
 از او چیزی نمایان شد بروی بیفتاد آنحضرت فرمود گردنی آزاد کن گفت جز گردن
 خود ملک نمی دارم فرمود و ما به پای پی روزه گیر گفت از روزه باین حرکت رسیدیم
 فرمود شصت مسکین را از یک زنبیل خربا بخوران و این نزد احمد و دیگران جز شصت
 است و این خرنیمه و ابن الحارود و ترمذی و غیر هم تصحیح کرده اند و اگر چه در اینجا
 مطلق عتق رقبه آمده مگر دلیل بر اعتبار این انش و در دست و این دلیل نه آنست
 که در قرآن در کفاره قتل آمده چه در اصول منقرضه که تقیید یکی از دو مختلف
 در سبب بدیگر صحیح نیست بلکه دلیل بر آن سوال رسول خدا صلعم است از ایمان چه

نزد شهادت پنجم دست بر دامن خود نهاد و گفت انحصار مویته در جالش نزد ابوداؤد
 و نای ثقات اند و از سهل بن سعد در قصه تلاعنین آمده که چون بر دو از تلاعن فارغ
 شدند عمو میگفت دروغ گفته باشم بران زن اگر اورا نگاه دارم و بسته طلاقش داد
 پیش از آنکه آنحضرت امر فرماید این متفق علیه است و ابن عباس گفته مردی نزد آنحضرت
 آمد و گفت زن من دست لاس را در نمیکند فرمود و تفریش کن یعنی طلاق ده
 گفت می ترسم که جانم در پس او رود فرمود بهره گیر از او و این نزد ابوداؤد و بزر
 است در جالش ثقات اند و در نلفی آمده لا اصبر عنها فرمود اسکها و مراد مجلس
 در اینجا جماع است و تفسیرش بغیر زنا باعتبار محل نزاع بی فائده است و مذمب جهو
 عدم فسخ کاح بزمانست و چون آیه لعان فرود آمد آنحضرت صلوات الله علیه فرمود
 که بر قومی کسی را در آرد که از آنها نیست و می از خدا و پر خیری نیست و او را بهشت
 داخل نکند و هر مرد که انکار فرزند خود کند و او می بیند بسوی او و میداند که زائیده
 او است پرده کند و تعالی از وی و رسوا سازد و او را بر سرهای خلایق در آویزند
 و آخرین رواه ابوداؤد و النسائی و ابن ماجه عن ابی هريرة و صححه ابن حبان و
 عمر بن خطاب گفته هر که اقرار کرد بفرزند خود یک چشم زدن او را نفی آن نمیرسد
 و سنده این موقوف حسن است و مردی گفت ای رسول خدا زن من کوهی که
 سیاه زائیده فرمود ترا شتر انداخته آری فرمود در نگهامی آنها چیست گفت
 سرخ رنگ اند پرسید در آن سیه فامی هم هست گفت آری فرمود این رنگ از
 کجا آمد گفت شاید رگی کشیده باشد فرمود پس ترا هم شاید عرقی نزع کرده باشد
 متفق علیه من حدیث ابی هريرة و در روایتی از مسلم گفته و هو یعرض ان یتفیه و
 در آخر سن آورده و لم یخص له فی الاستقاء

باب در بیان عدت و احدا

سببیه اسلمیه بعد مرگ شوهر خود دلش بعد از چند شب بچه زائید و از آنحضرت آون

نکاح خواست اذن داد و نکاح کرد چنانکه در بخاری است از مسورین مخرمه و هاشم
 در صحیحین است و در لفظی بعد از چهل شب آمده و در لفظی از مسلم آمده که زهری گوید با
 نیست در تزوج و وی در خون است مگر آنکه زوج با او نزد یک نشود تا آنکه پاک گردد
 و این دلیل است بر آنکه عدت حامل وضع حمل است اگر چه متوفی عنها زوجها باشد
 بر بره با نور شد بعد تا سه حیض گویا امت بخیره است در عدت و اگر چه روایت
 این حدیث ثقات اند نزد ابن ماجه لیکن معلول است و فاطمه بنت قیس در مطلقه شده از
 آنحضرت بیس لما نفقه و لا سکنی روایت کرده اند چه مسلم و از ام عطیه آمده که آنحضرت
 نمی کردند زن را از احدا بر مرده زیاده بر سه روز مگر زوج که بروی چهار ماه و ده
 روز کند و هیچ جامه رنگین جز ثوب عصب که بهندیش چو زری خوانند نباشد و نه متر
 کشد و نه خوشبو مالد مگر نزد طهارت پاره از قسط و اظفار بکار برد و این لفظ مسلم
 و حدیث متفق علیه است و نزد ابو داود و نسائی زیادت عدم خضاب هم آمده و هم
 نسائی نمی ارشاد افروده و ام سلمه چون بعد از مرگ شوهر صبر بر چشم نهاد آنحضرت
 فرمود صبر بینی ایلوار و می افروزد پس در شب بنی و در روز بکشی و بخوش بوخا
 نشانه نکستی که این خضاب است پرسید که ام شانه کنم فرمود بیک کنار رواه ابو داود
 و النسائی و سندش حسن است و در حدیث متفق علیه از ام سلمه آمده که زنی گفت
 شوهرم در ختم برد و چشم او در میکند او را منم کشم فرمود بکش و جابر گفته خاله ام
 مطلق شد خواست که بر آمده نخل خود ببرد مردی او را از بر آمدن زجر کرد وی
 از آنحضرت صلعم پرسید فرمود آرمی نخل خود ببر نزد یک است که صدقه دهمی یا معرو
 بکنی رواه مسلم و فریجه بنت مالک را امر کرد بماندن در خانه تا آنکه کتاب با جمل خود
 برسد با آنکه زوجهش نفقه و سکنی از برای او نگذاشته بود فریجه گوید آخر چهار ماه و
 ده روز عدت کردم و بعد از آن عثمان نیز بخین حکم کرد نزد می و ذری و ابن جابر
 و حاکم تصحیح این حدیث کرده اند مگر در مسلم از فاطمه بنت قیس آمده که وی از آنحضرت
 گفت شوهرم سه طلاق داد است و می ترسم که کسی بر من ناگهان در آید پس او را امر

بتولی کرد و بنا بر این جواز بر ضرورت و احتیاج است یا خبر و حبش بنا بر بذات است
 بود و ارجح همان اول است و در قرآن کریم است و لا یخرجن و غیره اخراج و فانه
 خرجن فلا جناح علیکم عمر بن العاص گفته است پیغمبر را مرا ملتفتین نکنید بدین
 ام و ولد چون سپیدش بشیر و همان چهار ماه و ده روز است و اگر چه پسندش نزد او ^{قطعی}
 منقطع است لیکن حاکم تصحیحش کرده و احمد و ابن ماجه و ابوداؤد و درویش نموده و
 لیکن راجح آنست که واجب علم است بخوار رحم او و از برای آن یک حیض کافی است
 و عائشه اقرار را با طهارتفسیه کرده و پسندش صحیح است و ابن عمر گفته طلاق کنیز دو
 طلاق است و عدت او ^{در رفع آن} ضعیف است و لیکن از کثرت طرق تا حد
 حسن بغیره رسید پس این نیز باشد خواه زوج او حر بود یا عبد و عمو مات شباه
 بر مکلف است با حکام شرعی و عید مکلف است بهمه آن احکام مگر در احکام خاصه و
 و هر که زعم دارد که عید را نکاح چار زن یا سه طلاق یا عدت یا عید حره زود است
 بروی دلیل است و فرمود طلال نیست مردی را که ایمان دارد بخدا و روز آخرت
 اینکه آب خود بکشت غیر دهد و این کنایه است از وطی با زن حامل از غیر و غیر حامل یا
 استبراست و این حدیث نزد ابوداؤد و ترمذی است بزار سنش گفته و ابن جابر
 تصحیحش نموده و با جمله این اوله و ال اند بر احکام عدت بر عدت که باشد و گذشته
 که مهر و خلوت بی وطی موجب مهر و عدت نیست و ابتدا عدت از روز مرگ شوهر یا
 طلاق است از روز علم بدان پس ایام ما ضعیف معتد بها باشد و دلیل بر زنده کسی است
 زعم عدم احتساب جمیع عدت یا بعض عدت قبل از علم دارد و قرق میان بعض مستندات نه بعض
 دیگر در اعتبار علم و عدم آن چنانکه در کتب فروع واقع شده جز خیالات محتمله مستند
 ندارد و نکاح با زن در زمان عدت ممنوع است لقوله تعالی و لا تغرموا عقدة
 النکاح حتی یبلغ الکتاب اجله و آحاد خاص برگ شوهر است در طلاق بان
 و جز آن نیامده و زن مشرکه چون مسلمان شد عدت بیک حیض کند بعد از آن
 او را نکاح کردن جایز باشد اگر شوهرش پیش ازین نکاح آمد بروی مرد و اگر مرد

گو بعد از مدت دراز باشد چنانکه آنحضرت صلم رتب و خیر شریف خود را بعد از شش
سال برای العاص باز گردانید و این اصح است از حدیث روشی بهر جدید و نکاح
جدید و اگر بعد از نکاح آمده است و اوستی در آن زن نماند و در اینجا تجدید عقد و
تراضی معتبر نیست و این بحسب مقتضای اوله است اگر چه خلافت احوال مردم باشد
و همین است حکم و رازنداد یکی از دو زوج که چون مرد یکسو اسلام برگرد و حکمش حکم
اسلام کسی باشد که پیش ازین کافر بوده است

باب در بیان زن موقوفه

عمر بن خطاب گفته زن موقوفه چهار سال تربص کند بعد چار ماه و ده روز عدت نماید
اخرجه مالک و الشافعی و غیره بن شعبه از آنحضرت صلم آورده که زن موقوفه زن است
تا آنکه بیانش بیاید و این حدیث اگر بصحت رسد رض باشد در محل نزاع و لکن بنا بر
ضعیف است و جمعی از حفاظ یحیی ابو حاتم و بیهقی و ابن قطان و عبدالحق و دارقطنی
و غیرهم تضعیف آن کرده اند فلانیتض للاختجاج به و لا تقوم بشبه الحجته و اما مذنب
درین مسئله پس تشعب بشعبی است که آثار قی از علم ندارد و لا سیما مخدعات بقای
معلومه از اوقات یکتیم صد سال و دو صد عام و نو و یا چهار سال و همچنین تفرقه میان
صاحب اهل و مال و میان فاقد اهل و مال که انیمه را می محض است و نزد ما آنست که
بتحریم نکاح محضه رض قرآنی آمده و اهل اسلام بر آن جمع بوده اند بلکه معلوم از ضرورت
و ینیه است و زن موقوفه محضه است و اصل اصل در آن تحریم نکاح است ولیکن چون
نقعه ندارد و مساکش درین حین و الزام او بر استمرار نکاح غائب که در آن اضراء
اوست و جمعی قوی از برای فسخ است و همچنین چون مدت دراز شود و زن تبرک
نکاح متضرر گردد و شخصش باین برگذر سائق باشد و در میک فسخ بنا بر عنت جائز میدارد
پس جو از آن از برای غیبت طولیه اولی باشد چه از نصوص کتاب و سنت تحریم
امساک ضرار او نهی از و از اج از ضییر و غیر یک موضع معلوم است پس دفع ضرار از آن

زن بر تمکن واجب است و چون جز نفیسخ ممکن نگردد فسخ آن جایز بلکه واجب باشد و این هم
 متقاسم است بر عتبات طویل الغنیه و حکم زنش بهان حکم زن غائب یا مفقود باشد و بعد
 اعلم فصل مرد را شب گزرا نیدن نزد زن رو نیست مگر آنکه ناکح یا کذا محرم باشد
 چنانکه در حدیث مرفوع جابر نزد مسلم است و ابن عباس از آنحضرت صلعم روایت
 کرده که هیچ مرد یا هیچ زن تنها نشود مگر آنکه ذمی محرم باشد یا خریجه البخاری و در باره
 سبایای او طاس فرموده حامله موطور نشود تا آنکه بار نخورد نه غیر ذات حمل تا
 آنکه یک حیض آرد و این نزد احمد و ابو داؤد مست و سندش حسن و حاکم تصحیح کرده
 و شافعی دارد و از ابن عباس نزد دارقطنی و ولد فرانش روایت و عابره را حبر است
 و متفق علیه من حدیث ابی هریره و من حدیث عائشه فی قصه و عن ابن مسعود
 حدیث نسائی و عن عثمان عند ابی داؤد

باب در بیان رضاع

عائشه گوید آنحضرت صلعم فرمود یک دو مصله محرم نیست یا خریجه مسلم و فرمود بینید
 کیستند برادران شما رضاعت نیست مگر از مجامعت و این متفق علیه است از
 حدیث وی رضی الله عنهما فرمود عا و هم از وی آمده که سله بنت سهیل آمد و گفت
 اسی رسول خدا سالم مولای ابی حذیفه با مادر یک خانه می ماند و ببلغ رجال رسیده
 فرمود شیر نوشان او را حرام گردی بروی رواه مسلم گو یا رضاع کبیر بنا بر تخمین
 نظر جائز است لان سالما کان لها کالابن و کان فی البیت الذی بها فیه فی

الاحتجاب منشفة علیها فرخص صلعم فی الرضاع علی تلک الصفة فیکون رخصة
 لمن کان کذلک و هذا لا یجوز عنه و أفلیح برادر ابو القیس بعد از حجاب بر عائشه
 استیذان کرد و عائشه ابا نمود تا آنکه رسول خدا آمد و بصنیع خود خبرش داد
 آنحضرت فرمود دستوریش ده و می عم تست و این متفق علیه است عائشه گفته
 در قرآن و رضعه معلومه فرود آمده بود پنج منسوخ شده پنج ماند و تا وفات

آنحضرت صلعم خوانده میشد رواه مسلم ابن عباس گوید اراده آنحضرت صلعم بر دختر حمزه
 کردند فرمود مرا احلال نیست زیرا که دختر برادر رضاعی من است و حرام است از رضاع
 آنچه حرام است از نسب متفق علیه و فرمود حرام نمی گرداند از رضاع مگر آنچه بشکافد
 رود نای کودکی را و پیش از طعام باشد رواه الترمذی و صححه ابو اسحاق من حدیث
 ام سلمه و ابن عباس گفته نیست رضاع مگر در دو سال و ابن مسعود گفته فرمود آنحضرت
 صلعم رضاع نیست مگر آنچه ناشسته عظم و منبت لحم باشد آخره ابو داود و چون عقبه
 بن عمارت ام محبی بنت ابی امام را بزنی گرفت زنی آمد و گفت من شما را بر دو
 را شیر داده ام وی از آنحضرت صلعم پرسید فرمود کیست و تقدیل عقبه او را جدا
 کرد و وی با دیگری جفت شد آخره البخاری و از استر ضاع حقیقی نمی فرمود مگر
 این حدیث از ام ایمل ابو داود و از زبیده سهمی است و او را صحبت نیست

باب در بیان نفقات

عائشه گفته است بنت عتبه مادر معاویه چون با آنحضرت صلعم گفت که شوهرش ابو نعیم
 مردی بخیل است آنقدر نفقه نمی دهد که مرا و فرزندان مرا بسند باشد مگر آنچه از
 مالش بقیه علم او بستانم بر من و درین کار گناهی هست فرمود از مال او بقدریکه تیرا
 و فرزندان ترا کفایت کند ببرد و این حدیث متفق علیه را الفاظ است طاهر
 مخاری نزد قدوم مدینه از آنحضرت صلعم بر سه منبر شنیدم که میگفت ید معطی علیهاست
 و بدایت بعیال کن و آن مادر و پدر و خواهر و برادر تو اند رواه انسائی و صححه ابن
 حبان و الدارقطنی و فرمود طعام و کسوت ملوک بر مالک است و تکلیف عمل بالا
 بپا قش نیاید و رواه مسلم عن ابی هریره و در صحیحین و غیره مابلفظ خود که خواهم
 فسن کان اخوه تحت یدیه فلیطعمه نمایا کل و یلبسه مایلبس آمده و سلف صالح اقرار
 خورا از ملبوس و مطعم خود میدادند و لفظ مسلم للملوك طعامه و کسوته بالمعروف
 معارض این حدیث نیست زیرا که این معروف مطلق مقید بحديث اول است چون

معا و بین حیده از آنحضرت پرسید که حق زن کی از ما برود می چسبیت فرمود بخورانی اود را
 چون بخوری و پوشانی اود را چون بپوشی و در حدیث طویل حج از جابر فرموده آمده که
 در باره زنان ارشاد کرد وطن علیکم در قطن و کسوت قطن بالمعروف اخراج
 مسلم و فرمود پس است مرد را این بزه که ضائع گرداند کسی را که قوت میدهد و این
 روایت نسائی است و در لفظی آن یحبس عن یمک قوته است و در حال بیوه
 لا نفقة لها فرموده اخراج البیعتی و رجالت ثقات اند و لکن محفوظ و قف است
 و عدم ثبوت نفقه در حدیث فاطمه بنت قیس گذشته پس حق آنست که مطلقه باینست را
 نفقه و سکنی نیست مگر آنکه حامل باشد و همچنین بیوه را حامل باشد یا حامل زیر که سبب
 نفقه سبب موت زائل گشته گو یا متوفی عنها یا حیو مطلقه باینست در عدم وجوب
 نفقه و سکنی اگر باردار نباشد و اگر باردار است مطلقه باینست را نفقه باشد نه سکنی و
 مطلقه رجعی را مرد و ست خواه حامل باشد یا حامل و بر مطلقه قبل از دخول عدت است
 و نفقه ساقط است بلاریب و همچنین سکنی و متغی مذکوره در قرآن از مطلقه قبل از دخول
 عوض مهر است و همچنین ملا عننه را نه نفقه است و نه سکنی زیرا که حیو مطلقه باینست
 یا حیو متوفی عنها زوجها و شک نیست که فرقت او باشد نرا از فرقت مطلقه باینست
 چه نکاح با مطلقه باینست در حالی از احوال جائز است بخلاف ملا عننه که نکاح با او تا ابد
 روا نیست و بد علیا بهتر از بد سفلی است و شروع بعیال باید کرد زن میگوید بخورانی ا
 یا طلاق ده و این را ستم حسن است نزد ارقطنی از ابی هریره فصل اتفاق
 مختلف است باختلاف از مننه و اکنه و احوال و اشخاص و نفقه نر من خصب و خصب
 معروف است نه در زمن خصب و نفقه معروف اهل بود می همانست که غالب آن
 اقوام است و آن در اهل بدن غیر معروف باشد و همچنین نفقه معروف اعتیاد علی
 اختلاف طبقات هم غیر معروف است از نفقه فقرا و نفقه معروف اهل ریاسات
 و شرف غیر معروف است از نفقه اهل وضاعت پس معروف مشار الیه در حدیث
 شعی محدود نیست بلکه مختلف است باختلاف اعتبار فصل و ال است بر نفقه اقارب

قوله تعالى وبأولو الدين احسانا وبذي القربى وقوله تعالى وات ذا
 القربى حقه وشك نیست که هر که متقلب و نعمت و قریب او را جوع و غمی گزند نیز
 پس انگیزش محسن اوست و نه قائم بحق او و نفقه مورد وراثتست و در صحیحین
 است که چون یکی از آنحضرت پرسید من ابر فرمود اناک و اباک و اختک و اخاک
 و مولاک الذی یلی ذاک حق واجب و رحم موصوله و نسائی ثم اوناک اوناک
 زیاده کرده و هم در صحیحین است بلفظ من احق الناس بحسن صحابتي یا رسول الله
 قال اک قال ثم من قال اک قال ثم من قال اک قال اک ثم قال اک ثم اوناک
 اوناک و اخرجه الترمذی ایضا و حشمته و قال ثم الاقرب فالاقرب و درین مسئله مذکور
 است صاحب هدی بسط انحاء کرده و نتوان گفت که مراد بمثل این اوله صله رحمست
 زیرا که او تعالی نام آن حق ننهاد و اگر گیریم تا هم قاضی در استدلال نیست زیرا که
 تارک قریب بغیر نفقه و کسوة با وجود حاجت قریب بسوی مان و بامه و اصل رحم
 نیست نه نفقه و نه شرعاً و نه عرفاً و هر که انکار کند خبر و هر که صله مختص بر هم صیبت و آن
 که ام رحمست که صله آن می باید کرد و بدان از اجنبی متنازعی تواند شد ممکن نیست
 که تعیین چیزی از چیزها که بدان صله واقع شود بکند مگر آنکه نفقه اولی و واجب
 آن چیز باشد چنانکه ممکن نیست که تعیین مستقط نفقه کند مگر آنکه ماعدای نفقه او
 باستقراط خواهد بود حاصل آنکه هر که واجب مقدار کفایت است و زیادت مستغنی
 عنها و او بروی اتفاق آن بر قرابت محایج واجب است و اقرب فالاقرب
 را مقدم کند چنانکه او که سالفه بر آن وال است و هذا هو معنی الغنی ای
 الاستغناء عن فضلة تفضل علی الکفاية به لا ما ذکره الفقهاء من
 تلك التقديرات التي لا ترجع الی دلیل عقل ولا نقل ابوهریره گفته مرده
 آنحضرت گفت نزوم و نیار می هست فرمود بر جان خود صرف کن گفت و نیار و دیگر
 است فرمود بر فرزند خود و نفقه ساز گفت و دیگر است فرمود بر اهل خود صرف نما
 گفت و دیگر است فرمود بر خادم خود و نفقه کن گفت و دیگر است فرمود و تو نیک سپید

که مصرفش صیبت اخرجه الشافعی و اللفظ له و احمد و ابو داود و ابن حبان و اخرجه
 المشائی و احکام بتقدیم الزوجه علی الولد **فصل** آنحضرت فرمود چون خادم کی از شما
 طعام آرد اگر او را با خود نشاند باری یک دو نفقه باو بدهد و این متفق علیهست از
 حدیث ابی هریره و فرمود معذب شد زنی در گریه بند کرد از آتانی که برود و در آمد
 آن زن در خانه طعام و آب داد و میکه حبس کرد و نگذاشت که از خشتا شلض
 بخورد و این نیز متفق علیهست از حدیث ابن عمر و در آن دلیلست بر نفقه خدام
 اگر چه میوانات باشند **فصل** سعید بن سبب در باره مرد و غیره اجد نفقه بر اهل
 گفته یفرق بینهما و گفته که سنتست و این مرسل قوی را سعید بن منصور روایت
 کرده و عمر بن خطاب با مراد اجناد در باره مردان غائب از زنان نوشته که
 از آنها مواخذة کنند بر انفاق یا طلاق اگر طلاق دهند نفقه زمان حبس بضر
 گو یاستقو ط نفقه بطل نیست و هو الحق و این را شافعی باز بهیچ باسناد حسن
 وزن گرفته و برهنه در حالت راهبند در ضرارست و حق تعالی گفته لا تضارون
 و نیز غیر معاشره بمعروفست و حق تعالی فرموده و معاشره من بالمعروف و هم
 غیر مسکه بمعروفست و او تعالی گفته فامساک بمعروف او تسریح باحسان
 بلکه وی مسکه بضرارست و حق تعالی فرموده و لا تمسکوهن بضرار او آنحضرت
 ارشاد کرده که لا ضرر و لا ضرار و در نسخ بعدم نفقه حدیث مرفوع ابو هریره آمده
 که قال رسول الله صلعم فی الرجل لا یجدر بان یفترق علی امراته یفرق بینهما و این نزد
 دار قطنیست و زعم ابن قطن که دار قطنی را در آن وهم شده غیر طاهرست و از
 اعظم اوله بر جواز نسخ بنا بر عدم نفقه آنست که او تعالی تشریح حکمین میان زن و
 نزو شقاق فرموده و حکم را میان زن و مرد بدست آنها نهاده و اعظم شقاق
 آنست که میان مرد و شقاق و نفقه باشد و چون دفع ضرر از زن جز بتفریق ممکن
 نباشد حکمین را جدا می میان شوئی با نومی میرسد و چون این تفریق بحکم حکمین روا
 نیست پس جوازش از قاضی با لاولی و او باشد و هیچ شی معادل تضار تبرک نفقه نیست

ولهذا فسح در عیوب ثابت نشده و نزد وجود عیب در توجیه همچو جنون و جذام و غیره
و نحو آن فوت نمی واجب از برای زوج است و لکن او تعالی بدست او طلاق نهی
و در حبس زوج بنا بر نفقه زن تقویت کسب اوست *

باب در بیان حضانت

عبدالعزیز بن عمرو بن العاصی گفته زنی آنحضرت صلعم را گفت این پسر من است بطین من
او را و عار و شرمی من او را استقامت و کنار من او را بود پدرش مرا طلاق داد
و خواست که او را از من بر باید فرمود تو احق بوده بآن پسر مادام که نکاح نکرده
و این نزد احمد و ابو داود است و حاکم تصحیحش کرده و ابو هریره گوید زنی آمد گفت
ای رسول خدا شوهر من میخواهد که پس مرا ببرد حالانکه وی مرا نفق و داده و از
چاه ابی عنیه مرا آب نوشانیده و برین اثنا شوهر او نیز آمد آنحضرت فرمود او
غلام این پدر است و این مادر است دست هر کدام که خواهی بگیرد وی دست مادر
گرفت و آن زن او را با خود برد و راه احمد و الاربعه و صححه الترمذی و چون
رافع بن سنان مسلمان شد و زنش از اسلام ابا کرد آنحضرت صلعم صبی را
میان هر دو بنشانند وی میل بیاورد کرد آنحضرت گفت اللهم ابد الی ابیه پدر صبی را
گرفت اخرجه ابو داود و النسائی و صححه الحاکم و این دلیل است بر آنکه احق بحضانت
مادر است ولیکن این ولایت مقید است بعدم بلوغ صبی پس تمیز و بعد از بلوغ
نزد تنازع تخیر ثابت شده و هر گرا صبی بگزیند همان اولی باشد از برای او و برین
باب و بعد از مادر خاله است چنانکه بر این عازب گفته که آنحضرت صلعم در دختر
حمزه حکم بخالها و فرمود و این نزد بخاری است و احمد اخراج این روایت از علی
مرتضی کرده و زیاده نموده که چاره نزد خاله ماند و خاله مادر است حاصل آنکه
خاله ام است و ام احق بصبی است پس خاله احق باشد بصبی پس پدر و اولویت
جده از برای طفل بعد از مادر بی دلیل است و پدر و غیر او را از رجال و ن

بعد از بلوغ صبی پس تمیز حضانت نیست و نزد عدم مادر و خاله و پدر کار بدست
 اولیا است اگر موجود باشد و در بدست قرابت است که اولیا نباشند و اقرب
 فالاقرب مقدم است و این نیز مقتضای دلیل مذکور است بلکه چون حضانت و کفالت
 صبی امر لابد منه است و قرابت اولی تر است از اجانب بلامریب و بعضی قرابت او
 از بعضی باشد پس احق بآن صبی بعد از عدم کسانی که نصوص بثبوت حضانت آنها
 آمده و همین اولیا را ندانند زیرا که ولایت نظر در مصالح و می بسوی ایشان است و
 نزد عدم اولیا حضانت بسوی اقرب فالاقرب باشد این است مقتضای
 نظر صحیح و هر که قصد و خوف بر جمیع علل تقدیم و تاخیر درین باب داشته باشد ملاخطه
 پدی نبوی للمی فظ ابن القیم فرماید و لکن راجح نزد ما همان است که در اینجا ذکر کردیم
 و می توان گفت که حدیث انت احق به ما لکن تنکی مفید ثبوت اصل حق و حضانت
 از برای پدر است بعد از مادر و کسی که بجای اوست و آن خاله است پس اهل
 حضانت مادر پسر خاله پسر پدر باشد

کتاب البیوع

معتبر در بیع مجرد و تراضی است و شعر رضا منصرف در الفاظ مخصوصه مقیة بقیو نیست
 بلکه بر چه اشعار برضا کند گو اشاره از قاف و یا کتابت از حاضر یا کنایه یا معاطاة بدو
 لفظ باشد بیع نزد وجود آن صحیح است چه ظاهر او که قرآن و حدیث شرطیت صدق
 بیع از تراضی است و تراضی مستقل است بانقال ملک و الفاظ قرائن رضا اند و
 بر لفظ مخصوص از جانبین و لیلی نیست و حدیث اذا بعث فقل لا خلافة و حکایت
 سباعت نبوی با اعرابی و آنچه مانا با دوست چنانکه موزعی و تیسیر البیان بدان
 استدلال کرده غیر نافع است زیرا که اشعار لفظ بعث و نحو ان برضا منیع نیست
 و عمومی تخصیص بعضی افراد مستفاد از جمیع مخصوصه است و از اینجا لایح شد که قول
 فقها لا بدای فی المعاطاة باطل است و هکذا اخواته

باب در بیان شر و طایع و بیع منعی عنه

آنحضرت صلوات الله علیه و آله فرمود عمل مرد بدست خود و در بیع
مرد و این نزد بزار است از رفاعة بن رافع و عاکم تصحیحش بر دوخته و جابر بن عبد الله
از آنحضرت صلوات الله علیه روایت میفرمود البدر رسول بیع خمر و مردار و خوک
و اصنام حرام ساخته اند گفتند شحوم منیه را حکم چیست بدان اظهار سخن و تبرمین چنان
میکند و چراغ می افروزند فرمود حرام است و بکشد خدا یهود را چون او نکند
شحوم را بر ایشان حرام کرد و گاه خسته فرو خند و بهای آن خور و ندر این متفق علیه
ست و فرمود نزد اختلاف متبايعین که میان آنها بنیه نباشد سخن سخن بائع است و
این را اهل سنن از ابن مسعود و مرفوعاً اخراج کرده و عاکم تصحیحش گفته و میان این
حدیث و میان حدیث البیئنة علی المدعی و البیئنة علی من انکر عموم و خصوص
من وجه است زیرا که ظاهر این حدیث آنست که قول قول او است خواه مدعی باشد
یا مدعی علیه و ظاهر حدیث بینه بر مدعی آنست که قول قول منکر است یا بین او خوا
بائع باشد یا غیر او و متفتر است که نزد تعارض دو عموم مصیر بسوی ترجیح و حسب
اگر ممکن باشد و ترجیح در اینجا ممکن است چه حدیث علی المدعی البیئنة اصح است از
حدیث قال قول ما یقول البائع و مقتضا این ترجیح آنست که قول قول بائع نیست
مگر و قتی که منکر غیر مدعی باشد بدون فرق در میان مبیع باقی و ثالث و زیادت و
السلطة قائمه در حدیث القول ما یقول البائع ارشاد بجمع میکند لیکن در اینجا
زیادت ضعیف است پس صلاح جمع میان مرد و حدیث نباشد و تنهی از دشمن کلب
و مهری و حلوان کاهن و در حدیث متفق علیه ابی مسعود انصاری و ارو شده و جابر
در بیع جمل خود بدست آنحضرت اشترای حلال تا خانه خویش کرده و این حدیث
ست در حدیث متفق علیه و عمل بدان متعین اگر چه خلاف بعضی فقهاء است و آنحضرت
مدبر مردی را که جز آن مال ندانست بفروخت و این حدیث نیز متفق علیه شحین است
پس بیع در برابر حاجت میجو دین و اعواز نفقه و نحو ما جایز باشد بیعونه گوید

موش در ضمن افتاد و بر د آنحضرت گفت او را و ماحول او را بفکند این لفظ بخارج
 است و احمد و نسائی زیاد کرده که در ضمن جابر افتاده بود و در حدیث ابو هریره
 مرفوعاً آمده که اگر مانع باشد بدان نزد یک نباید شد لیکن بخاری و ابو حاتم
 حکم بوجه کرده اند و نزد مسلم از روایت جابر ز جبر نبوی از ثمن گرفته و آورده شده
 و نسائی زیاد است و متشامی بیع کلب صدید روایت نموده و ولا از برای معتق باشد
 چنانکه در حدیث عائشه بقصه بریده در بخاری آمده و اصل حدیث در صحیحین است
 و مسلم آورده که عائشه را امر با شتر او بریده و اعتناق و اشتراط و لا فرموده
 و ابن عمر گفته که عمر از بیع اہیات اولاد نمی کرده و گفته که بیع و سبہ و از بیع
 نباید بلکه متمتع شود تا آنجا که مناسب نماید و بعد از مرگ مالک آزاد است و رفع
 این موقوف و ہم است و جابر گفته که ما سراری خود اہیات الاولاد را میفروختیم
 آنحضرت صلعم زنده بود و باکی بدان نمی دید و سندش صحیح است نزد ابن حبان
 و اختلاف صحابه درین مسئلہ اشہر تر از نار بر علم است و از علی مرتضی موافقت
 عمر مروی است و عجب از کسی است که تحریم این بیع قطع میداند فصل جابر گفته
 رسول خدا صلعم نمی فرموده است از فروختن فضل مادر و او مسلم و در روایتی نمی
 از ضرب اجل زیاد کرده و در حدیث مرفوع ابن عمر نمی از حسب فحل نزد بخاری
 آمده و ہم از بیع اجل الحبله و این متفق علیہ است و همچنین نمی از بیع و سبہ و لا
 از حدیث ابن عمر در صحیحین ثابت گشته و ابو هریره روایت نمی از بیع حصاة و بیع
 عزرا از آنحضرت نزد مسلم کرده و فروختن طعام خریده را تا بکمال نیاید نفروشد و در بیع
 در یک بیع نکند و اگر کرد او را او کس هر دو بایر است و لا بد است که در بیع هر دو
 مختلف باشند مثلاً بقدر یک هزار است و سبہ بد و از ده صد و تفسیرش چنین
 نیز آمده و لیکن ظاهر حدیث همین است و حلال نیست سلف و بیع و نه دو شرط
 در یک بیع و نه ربح شئی غیر مضمون و نه بیع چیزی که نزدش نیست و لفظ طہرانی نمی
 از بیع و شرط است و سندش غریب و بیع عربون منہی عمه است و این حدیث

عام است و حدیث جابر و بریره و نحوها خاص پس عام را بر خاص بنا کنند و برین و
 شرط ممنوع باشد مگر بیعی که جوازش بفعل یا قول آمده که آن خارج ازین عموم است
 و نهی کرد از بیع سلع در جای خرید تا آنکه بجای خود گردد و تبدیل در اہم بنابر
 و بالعکس در مجلس تقابض جائز است بحدیث ابن عمر نزد اہل سنن و حاکم بصحتش
 رفته آری بخش مہنی عمہ است و حدیث متفق علیہ کہ مرفوعاً از ابن عمر آمده و جابر از
 آنحضرت صلعم بھی از محافلہ و مزایینہ و مخایرہ و ثنیار وایت کردہ مگر آنکہ این ثنیار
 معلوم باشد و این حدیث نزد ترمذی صحیح است و از طریق انس نزد بخاری ہم
 بدون ذکر ثنیار مروی و فرمود تلقی رکبان نکنید و حاضر بدست بادی نفرودند
 ابن عباس گفته یعنی سمسار او نشود و این متفق علیہ است از حدیث و می رضی اللہ
 مرفوعاً و ابو ہریرہ گفته تلقی جلب نکنید و اگر یکی تلقی کردہ چیزی بخیرید رسیدش
 نزد رسیدن بشوق خیار دارد و آخر بہ مسلم مرفوعاً و نہی کرد از بیع بریغ بر او مسلمان
 و از خطبہ بر خطبہ او و از آنکہ بنی طلاق خواہر مسلمان خود خواہد تا آنچہ در او نہ است
 مگون کند و این متفق علیہ است از حدیث ابی ہریرہ و مسلم نہی سوم مسلم بر مسلم
 زیادہ کردہ و ابو ایوب انصاری از آنحضرت صلعم شنیدہ کہ میفرمود ہر کہ
 جدائی کند میان والدہ و ولد او جدائی کند خدایان او و دوستان او روز
 قیامت رواہ احمد و صحیحہ الترمذی و لیکن حاکم گفته کہ در سند او اشغال است
 اما شادی دارد و حکم سائر ارحام نیز ہمین است و چون علی مرتضی و غلام برادر
 یکدیگر را جداگانہ بفروخت آنحضرت فرمود در باب ہر دو را و باز گردان و بفروش
 مگر نہ را یکجا رواہ احمد و رجالش ثقات اند و جمعی از حفاظ تصحیحش کردہ اند
 فصل در زمین نبوی نرخ در مدینہ گران شد مردم گفتند نرخ مقرر کن فرمود
 مسعور قابض و باسط و رازق خداست و امیدوارم کہ خدا را ملاقاتشوم و ہر چیکہ
 را در شما مطالبہ کہ ام مظلمہ از من در وقت و در مال نباشد و این را اہل سنن از
 انس روایت کردہ اند و ابن خزیمہ تصحیحش گفته و این دلیل است بر منع تسعیر از طرف

حاکم فصل حدیث نمی آید کانی کالی اگر چه ضعیف است و اشقی و بزراد و در بعضی آنرا
 از این عمر روایت کرده لیکن نزد شافعی بلفظ نمی عن بیع الدین بالدين آمده و حکایت جای
 بران شاد و عضد او است چه تعلق با قبول گشت و مود او است نهی از بیع ملاقیج و
 مضامین و جبل جبله زیر که علت درین عهد بودنش بیع مودم است فصل مهر
 بن عبید الله گفته آنحضرت صلعم فرمود احتکار نمی کند مگر خاکی را و او مسلم و روایت او
 آنحضرت صلعم قوت یک ساله را از برای عیال خود خلیق بعد م صحت است و احوال
 شرفش در باره قوت خود و عیال خود بر عارف غیر مخفی است آری هر کس را از زمان
 خود صد و سق از خیر میداد و لیکن دلالتش بر جواز او خارج شل این مقدار وقتی می
 تواند شد که بودنش در وقت احتیاج مردم بسوی طعام نزد معتبر حاجت مسلم
 گردد و همچنین دلیلی بر اعتبار بودنش فاضل از قوت و بر جواز احتکار قوت یک سال
 نیست بلکه احادیث مطلقه در تحريم احتکار مقید بطعام است پس قیاس تحريم احتکار
 قوت بهائیم بر قوت آدمی قیاس مع الفارق است و حرمت احتکار بهائیم باشد که
 بقصد غلا بر مسلمین کند چنانکه در حدیث ابی هریره نزد احمد و حاکم آمده و لابد است از
 اعتبار این قید و بر غیر قاصدش حرام نیست و ظاهر آنست که قاصد غلا با احتکار دخل
 زیر نمی و وعید است خواه مسلمانان را حاجت بدان باشد یا نه چه مجرد این قصد
 کافی است و اجبار حکم بر بیع منع نیست بلکه اگر واجب نباشد جائز است بنا بر آنکه
 از باب امر بمعروف و نهی عن المنکر است و این برود و واجب اند بر هر کس فصل
 نهی از تصریف ابل و تخم در حدیث متفق علیه از ابو هریره مرفوعاً آمده و در آخرین
 گفته هر که بعد از تصریف خرما کرد و می خیر است بعد از طلب در آنکه نگاه دارد یا
 یا صاعی از تمر باز گرداند و در مسلم چهار سته روز آمده و در تعلیق بخاری صاعی
 از طعام نه از گندم آمده و بخاری گفته که تمر اکثر است و لفظ این مسعود این است
 که بیشتر می شاة محله صاعی با او باز پس دهد و این نزد بخاری است و سمیع علی تمر
 زیاده کرده و معارض این حدیث وارد نیست و بلفظ طعام یا تمر روایت بصحت

ترسیده بلکه صاعی از تمر صحیح گشته و لیکن درین مسئله میان حنفیه و رسول خدا صلی الله علیه و آله
 خلاف است فسبحان الله و بعد از فصل اول شوکانی در وبل گفته و للمحنفیه لجهته
 عن الحديث كثيرة ليس على شيء منها إثارة من علم قال ولا يؤثر على نص
 الشارح شيئا بل نقول اذا تنازع بائع المصراة ومشتريها في قيمة اللين
 المستهلك ورد المشتري بها من تمر وجب على البائع قبوله ولا يجاب
 الى غيره ولو كان المثل موحى انعم اذا عدم التمر كان الواجب الرجوع
 الى قيمته وكذلك اذا اتراضى البائع المشتري على قيمة اخرى كانت
 الرضا له حكمة **فصل** ان حضرت مسلم رحمه الله يعني انباری از طعام گذشته و دست
 و ان کرد و تری یافت فرمود ای صاحب طعام این چیست چرا این را با لای طعام
 نکردی که مردم میدیدند عاقل یعنی خائن از مالیت و راوی این حدیث مسلم است
 از ابی هریره و در باره عاقل عنب زمان قطاف تاب دست با ده ساز بفرود شد
 فرموده که وی دیده و دانسته و زمان در مار آورده و است و این حدیث نزد طبرانی در
 اوسط از روایت عبد الله بن بریده حسن است و از عائشه نزد اهل سنن مرعوم
 وارد شده که خراج بضم ب و بخاری تضعیف سندش کرده مگر نزد شیخ
 تصحیحش نموده اند و این عام است و هر خراج و قصر آن بر سبب جائز نیست و خراج
 آماوه مستحب و داخل نشود زیر این لفظ مگر همین آماوه و این حدیث معارض حدیث
 مصراة نیست زیرا که اطلاق اسم خراج بر لبن مصراة نمی آید و لیکن می توان گفت
 که چون خراج بضم ب میان مصراة و عید فرق نباشد چه استحقاق خراج
 چون در مقابل ضمان مشتری رقبه عید یا ضمان نفقه بران باشد پس مشتری
 مصراة نیز بچنین است زیرا که وی ضامن اوست با یعنی و منفق است بران
 و در تخلص از یعنی می توان گفت که صاع مرود با مصراة در مقابل لبن موجود
 در ضرع بحال عقد است چه عقد بران مشتمل است ولیکن بعد از این توضیح غیر محتمل است و او
 آنست که چنین گویند که شریعت مطهره بچنین آمده و قیاس مذکور فاسد الاتفاقات

بعض صریح صحیح و آن رد مصراة است یا یک صلح از تمر و عوده بارتی بیک وینار و و گوشت
از برای قربانی خرید و باز یک گوشت را بیک وینار فروخته بایزد و دیگر و یک دینار
نزد آنحضرت آمد حضرت او را دعای برکت و بریج داد تا آنکه اگر خاک میخرد در آن
سو و میکرو این بیج و شتر از دهنها بموسوم است بمقد موقوف که نفاذ آن بر خاک
مکمل میشود و قد وقع و خرجه اهل السان وله شاهد من حدیث حکیم
بن حزام عند الترمذی و نهی کرد از خریدن چیزی که در شکم آنعام است تا
آنکه نبند از بیج چیز که در ضرع است و از خریدن عبد آبق و از شتر آنعام تا آنکه
قسمت گیرد و از شتر صدقات تا آنکه بدست آید و از ضربت غائص و راویش
ابو سعید خدری است نزد ابن مابه و بنار و در قطنی و سندش ضعف دارد و
فرمود و نهی کرد از بیج مایه را در آب که این غرض است و خواب و قف اوست بر این مسعود
و نهی کرد از بیج نر تا آنکه خورده شود و از فروختن صوف بر پشت جانور و از
لبس در ضرع و راجح ارسال اوست از ابن عباس و بهیق ترجیح و قفش بر و کرد
و سند نهی از بیج مضامین و ملائح که نزد بنار از ابی هریره مروی است ضعیف
است مضامین آنست که در شکم آنها باشد و ملائح آنکه بر پشت شتران بود و آید
که هر که اتا که مسلم در بیج کند او تقالی اتا که عشرت او فرماید رواه ابو داود و عن ابن
و صححه ابن حبان

باب در بیان خیبار

تا هر دو جدا نشده اند و یکی هستند بر یکی خیبار و از یکی دیگری را خیر سازد و
خیر که بیع کرد بیع او واجب شد همچنین اگر جدا شدند بعد عقد و یکی از آن هر دو
شترک بیع نمود این بیع هم واجب گردید و این حدیث مرفوع از ابن عمر متفق علیه
و لفظ مسلم است و لفظ عمر بن شعیب عن ابی عن جده مرفوعاً این است که بائع و
متبائع خیبار را در ندادام که متفرق نشده اند مگر آنکه صفت خیبار باشد و حلال است

فراق نجف استقاله و در روایتی حتی یغفر قامن مکانها آمده و این حدیث نزد اهل سنن است پس معتبر تفرق ایدان باشد تفرق اقوال و یکی که در بیوع مخادع میشد او را آنحضرت بگفتن لا غلابة امر کرد و این متفق علیه است از حدیث ابن

باب در بیان ربا

جابر گوید لعنت کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خورنده ربا و خورنده او را و کاتب و شهوت از او گرفت هم سوأء اخرجه مسلم و نزد بخاری مانند این حدیث از ابی جحیفه عن ابیه است و فرمود ربا مضایقه و سکه باب است ایسرش همچو کناح مرد با مرد باشد و اربی ربا آب و می مرد مسلم است و این را ابن ماجه مختصر و حاکم با تمام از ابن مسعود روایت کرده و ابوسعید گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده نفر و شید ز ربا بر الا مثل مثل و نیز ائید بعضی از ارب بعضی و نفر و شید کسیم ربا سیم الا مانند بمانند و نیز ائید بعضی ربا بعضی و نفر و شید از ان غائب را بنا جز یعنی نسبه را بنقد و این متفق علیه است و لفظ عباد بن صامت از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنین بوده که ز ربا بزره سیم سیم و گندم بگندم و جو بجو و خربا بخر و نمک ببنک مانند بمانند سوأء ایسوار دست بدست است و چون این جنسها مختلف شود بهر طور که خواستید بفروشد اگر دست بدست است رواه مسلم و لفظ ابوهریره این است ز ربا بزره وزن بوزن مثل مثل و سیم سیم و چنین و هر که افزود یا زیاده خواست پس آن ربا است اخرجه مسلم ایضا و ابوسعید و ابوهریره گفته اند که مردی را رسول خدا عامل بر خیر کرد و می تمر جنب یعنی خرمای جید آورد و پرسید همه تمر خیر چنین میباشد گفت بلکه یک صاع ازین تمر بدو صاع و دو صاع بسته صاع میگرم فرمود چنین کن بلکه همه را بدر اهرم بفروش و از در اهرم تمر جنب بخرد و باره میزان نیز چنین فرمود یعنی حکم کبیل همچو تمر و حکم موزون همچو زر و سیم یکسان است و این حدیث متفق علیه است و لفظ مسلم و كذلك المیزان است و معنی هر دو یکی است و این

اوله دال اند بمطوق خود بر ثبوت ربای فضل و رین اجناس پس عموم مفهوم لا با
 الا فی النسبیه مخصوص باشد با جناسی که بر تحریم ربای فضل و ران تخصیص آمده و این
 واضح است مخفی نیست و بدان معلوم میتوان کرد که میان این دلیل و احادیث
 متقدمه تعارض نیست که حاجت بسوگن مضیق ترجیح از غیر مرجع نزد تحقیق افتد
 و کیف که جمع مقدم است بر ترجیح بلا خلاف و مثبتین قیاس که در ملت ربای مختلف
 دارند بر اقوال شان حجت نیره موجود نیست بلکه حجر و تطنانات و تخمینات است
 که با دعای عرفیه و طولیه بلا طائل منضم گردیده کی گوید که سائق باین علت
 ترجیح مناو است دیگری سیراید که سیر و تقسیم است و نزد ما اثبات احکام شرعی
 بهیچ مسالک ممنوع باشد بلکه از اندراج این علت فرعموم درین مقام زیر چیز
 از آنها منع میکنیم و ما احسن الاقتصار علی نصوص الشرعیه و عدم
 التکلیف بمجاوزهها و التوسع فی تکلیفات العباد بما هو تکلیف محض
 و نمی گوئیم که قیاس منتفی است و لکن منع از تعدد قیاس در اعمامی علت مخصوصه
 یا انچه طریق ثبوتش فحوا سی خطاب است منع میکنیم و انچه اهل فروع در اینجا ذکر
 کرده اند ازین قبیل نیست و باید که این بحث بیاد تو ماند که در مسائل بسیار
 بدان منتفع شوی و مرجع در وزن بر وزن میزان مکمل مکرر است چنانکه مرجع
 در کیل بر کیل کمیال مدینه منوره است چنانکه در خبر آمده پس نزد وقوع اختلاف
 مثلا در مقدار درهم یا مثقال و سخنان چون اعراف مختلف باشد اعتبار بمیزان
 که خواهد بود همچنین مثلا نزد اختلاف در مقدار صاع یا در اعتبار بر کیل مدینه باشد
 فصل مفهوم شرط در آیه فان تبصر فلکم مئوس اموالکم دال است
 بر جواز اخذ مال مرئی با عدم توبه و نیز در ان دلالت است بر جواز اخذ مخرج مرئی
 از ربا و آن چنانست که زیاده بر راس المال باشد برابر است که توبه کرد و یا نکرد
 و با جمله اخذ همه مال او چه بربح و چه اصل با عدم توبه جایز است و با توبه فقط اخذ
 بربح جایز نباشد نه اخذ راس المال و ابا مع و مشهور است که جواز بار عایمی خود برد

تجارت پس ناجائز است ولیکن این مفسده تا انجا عام و طام مشد که نزدیک است
 که اطباقی زمین را فرا گیرد و در کتب تواریخ آنچه از چهره کسلوک مصر دیده ایم شده
 اعظم است در جرم و انهم چه نزد اراده بیع که امشی اگر اهتجار بر شر او آن باضعاف
 ثمن میگردند و هر که از آن منتفع میشود او را ضرب میرح می زدند و مال او را گرفتار
 می گرفتند و از همین وادی است منع مردم از شر او با تجار تا آنکه مال ایشان خربت
 گردد و باین راه گذر ثمن آن مرفوع شود و زود تر بفروخت رود و بل گفته
 بدیاری ازین قبیل انواع است از انجمله آنکه سکه مغشوش می زنند که در آن نصف
 نحاس و نصف سیم باشد و قرش را بمقدار محمد و در سوم میسازند و از رعایا که
 اقتال این رسم نمیکند بقدر ثلث یا ربع زیاده میستانند و چون این نقد خارج
 میگردد و از مال دولت بسوی رعایا و اجناد بر همین رسم ناقص باشد و چون در
 اموال دولت می در آید جز قروش فرائض و صرف زائد که میان رعایا مروج
 است نمی گیرند و باین حیله گویا ثلث یا ربع مال رعایا ظلم میزند و باز چون دیده
 که صرف قروش و رعیت زیاده است این سکه را شکسته ضرب دیگر میزنند
 که در قدر خالص کمتر و در شش اکثر از سکه مکسوره میباشد و از سکه سابق منع کرده
 این سکه بدست نشان میفروشند تا آنکه قیمت یک تفله از آن بنصف تفله این
 ضربه آخر می رسد یا قدری کم و زائد می آید باز سکه اولی را گرفته برین سکه
 دیگر میزنند و رعایا را از برای صرف بر مقدار سوم حواله میسازند و باین ذریعه
 نصف مال عباد یا قریب بنصف را میخورند حال آنکه رعایا را قدرت استمرار
 بر آن رسم نیست بلکه در بسیاری از احوال محتاج بسومی قروش فرائض است
 و منجمله انواع اکل باطل یکی جعل ضرائب بر باعه در اسواق است که ایشان را
 بر تسلیم آن مجبور میسازند و اذن زیادت در اسعار میدهند تا به نرخ که خواهند
 بفروشد و بخزند مگر ضریب را داخل سرکار نمایند و اگر فریادخواهی استغاثه گرانی
 نرخ میکنند یا منکری بر باعه انکار این زیادت می نمایند میگویند این زیادت از

جانب خداست و دامن را تو باین نغمه حجر بند میسازند و که اعدا ذلك من هذه
الاحجولات الشیطانية التي هي السحت بلا شك ولا شبهة نسأل
الله ان يصلح الجميع انتهى گویم این انواع نه مخصوص بدایرین است بلکه بطبق
ارض گزیده چه بلاد عرب و چه امصار عجم و چه شهر کلان و چه قصبه خرد و اکثر
مردم در ضرب این ضرائب و اظلم نوع انسان در اند این مکوس گزیده فرنگ
و جرکه ترک است و شکوه از فرنگ بجا است که حسابی از کتاب و دین جز نام نمیکند
در بیخ بر احوال ترک است که دعوی اسلام دارند و معجزه از حجاج و عمار
بجهت کس میتانند تا بوضع دیگر چه رسد و این نیست مگر از حساب قرب قیامت
عظمی و حضور ساعت کبری الله هو امتناع علی الاسلام فی اتباع سنة نبیک
خیر لا نام انک علی ما تشاء قدیر و بالا جابة جدید فصل باب مصارف
دین از منته چنان عام گردیده که هیچکسی متکثر از خلوص از در آمدن بدان در باب
بخت نیست الا اشارت الله تعالی بایش آنکه سکه جات ملوک که از برای مردم
زند ضربه مغشوشه است نحاس را در آن بچوبیم میگردانند گاه کم و گاه زیاده
و مردم را میگویند که صرف قرش فرانس و فرنچ یعنی نرخ آن ازین سکه ما
چندان و چنان است حالانکه اگر سیم این ضربه را از نحاس مجرور سازند
بمقدار نصف قرش فرنچی نمیرسد قطعا و این را یکی ذریعه خور و ویرد احوال
رعا یا ساخته اند چنانکه در فصل سابق شناخته شد و مردم را در تصرفات خویش
حاجت تعامل این ضربه می افتد و در مصارف بدان بسوی قرش فرنچی باین
مرسوم ناچار و مضطر میگردند و فتنه را بفضله با وجود علم تفاضل میفرمودند
این باین بخت است و هر که از ایشان عارف این حال است وی با نچه در کتاب
قره ع که غالبش غیر رایج بسوی دلیل و غیر معنی شی از حق است سست و ج
میشود و غالب جیل که بدان تخلص از ورطه با گمان میکنند آنست که بعضی گفته
که از علوم اجتهاد و اشناهی اسمی و رسمه تینه این مساکین را فتوی داده اند

آنکه را در معاطاة نیست و صرفی که امروز مردم بدان کار بند شده اند معاطاة
 سنت بنابر عدم وقوع عقد و این مقتضی بیچاره نمیدانند که اول کتاب و سنت
 مصرح بتحریم را بدانند بدون نظر بسوی عقد و جز آن بلکه معتبر نیست در بیع مگر
 مجرد رضا و در کتاب و سنت و اقوال خیر القرون و الذین یؤمنهم ثم الذین
 یؤمنهم انچه در آن باشد بر اعتبار الفاظ مخصوصه در بیع که واقع نشود بیع گردان
 و نه معاطاة باشد بیع نیامده و ازین صحر است انچه بعضی مصنفین در فروع و
 مفتین در آن گفته اند که غش در هر یکی از دو بدل متقابل فتنه در آخر باشد و این
 حرفی است که هیچ عاقل بدان رضاند و چه قسم عاقلی بدان راضی گردد که نه ایوه
 فتنه را بیک اوقیة شماس بفروشد پس اگر مراد قائل باین قول آنست که این
 مخلص از ریاست خواه هر واحد از متباینین راضی بدل شود یا نشود پس این
 جهل سنت علم نیست و ازین و ادوی است آنکه غش در هر واحد از بدلیین جبریده
 مسوئله صرف باشد و این مردم دست بحدیث قلاوه زیرا که در آن ضمن غیر
 فتنه بفضنه است و این ضم را رسول خدا صلی الله علیه و آله بیع نکرد و انیده بلکه از بیع
 و تمیز میان هر دو فرموده و غیر ازین امور جیل دیگر ذکر کرده اند که از بیع
 بجای است که هر که ادوی غش است و ادوی غش نمی ماند اگر گوئی که باری مخلصی
 ازین در طه بلکه که مردم در آن افتاده اند هست یا نه گوئیم بی مخلص ازین گردا
 کتاب و عمر ازین عقیده کو و خراب آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله بیع آن ارشاد
 فرموده و آن قول اوست صلی الله علیه و آله بیع می شد یا تر جید بتر جی که یکی از آن دو
 ترجیح بود و دیگر چنین چون خبر کرده و می یک صاع جید را بدو صاع رسد
 خبر کرده است رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود این را بیست پرسید چه گفت فرمود تر
 دوی را بدو اجم بفروشد و بان در اجم تر جید بخرد پس این وسیله کشته عیبه
 و معالکه نبویست هر که صرف در اجم غشوشه بفروشدش فرنجیه خواهد صاحب
 در اجم نه کو رشاد بقدر صرف ترشش سلعه از صاحب ترشش بخرد بعد از آن سلعه

بدست وی بقرش دیگر بفروشد که جز این صورت مخلصی از ربانیت و هر که را
 زعم باشد که اینجا غیر این صورت مخلصی است وی مخدع نفس خود باشد با نچه صریح
 ربای متوعد علیه بحرب خدا و رسول است و برضارب این در اجماع مغشوشه نصیب
 از اثم باشد زیرا که حامل مردم بر باد بلخی خلق بسوی دخول در سوداوست و
 بیان این سنت لمعونه بقصد حطام و اکل اموال مردم باطل از وی صورت گرفته
 این است که شمشیر ستم آخته این است این سنت که کار همه را ساخته این است
 و اگر منتقل امر الهی از رفق بر رعیت و عدل در قضایای بریت می بود او را در ضرب
 فضیله خالصه از غش مندرجه حاصل است پس چه اسره را با ناسه می آمیخت
 و بهلاک خود و دیگران را نوع راضی میگشت شوکانی روح درین مقام چه خوش
 کلام ارشاد کرده که اقل احوال مسلم آنست که در رعایت مصالح رعیت بهنجو
 فنج باشد و ضربت خود را بهنجو ضربت این قوم گرداند تا بارها از مصارفت بر خیزد
 و بر دادن را برای حفظ دین و مال و جان خود دلیلی از کتاب و سنت بلکه
 اجماع و قیاس نیامده بلکه استقراض بر باد اخل سنت زیر عموم ادله تحریم ربا و
 ربا از اکبر کبائر و اعظم جرائم است بعض کتاب عزیز و احادیث مستفیضه مشهوره
 و جمعی زاد نقل این مسئله از بحر رائق تصحیف رو داده که بجای لفظ ربح
 ربا آورده و اصل عبارت زین بن نجیم بیحوز للحتاج الاستقراض بالربح
 است و نحو آن در شباهه و قنیه و فتاوی ابراهیم شاهی و جز آن از کتب فروع
 حنفیه آمده و متبادر از لفظ ربح ثقیع حاصل کسب جائز شرعی خارج از مسامی ربا
 مثل ششی سیر را شمن غالی نزد حاجت بسوی قرض بخرد که این جائز است بکرات
 نزد فقهاء و بعض این کرات را حمل بر حرمت کرده اند اگر در نفس استقراض
 این ربح مشروط باشد و حق عدم جواز ادست علی کل حال بنا بر آنکه دلیلی دال بر
 اجتناب و رد نیست و قیاس جواز استقراض بر بنا بر احتیاج بر جواز اعطاء
 ربح است بطالم یا سلطان بغرض دفع خوف یا ظلم یا تعدی او بر جان و مال خود بنا

فاسد بر فاسد است زیرا که دلیل محض از برای احادیث وارده در این راستی و در
 بلکه راستی که میان هر دو میانجی است نیامده و باب مدارات و مصانعت که در آن
 در مفاسد منظور باشد مثل دادن چیزی بشاعر مایه و امثال او باب دیگر است
 از باب رشوت نیست و در حدیث احتوائی افواکه المدا حین الذراب
 اشارت بسوی این مصانعت است نزد جمعی از اهل علم همچو سیماوی و مناوی
 و طیبی و غیرهم و نزد بعضی مراد حرمان و تنجیب و عدم اعطای شئی است و اگر وصل
 در سل عکرمه که اتی شاعر النبیه صلی الله علیه و آله فقال یا بلال اقطع عنی لسانه
 فاعطاه اربعین درهماً بصوت رسد نص باشد در محل نزاع و در محبت بر سل
 غیر قائم است و اصل مصانعت بتصریح اهل لغت همچو ابن اثیر و صاحب مجمع البحار و
 تاج العروس و غیرهم احسان و مدارات و ملائمت است و بمعنی رشوت مجاز الحجاز
 باشد فصل جا بگویند آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده است از بیع انبار که یکیل آن یکیل
 مسامی تمر معلوم نیست رواه مسلم یعنی فروختن چنین تخمیس یا عدم علم بمساوات
 هر دو حرام است و محمد بن عبد الله گفته حضرت را شنیدیم پیغمبر خود طعام بطعام
 مثل مثل است و طعام باوران روز جو بود این نیز در مسلم است و فضاله بن عبید
 روز خیمه کی گاو بندید و از ده دینار خرید و در آن روز مهره جو را بر بود آنرا جد کرد و بگوید
 از ده دینار یافت چون ذکرش بر رسول خدا کرد فرمود و فروخته نشود تا آنکه
 جدا کرده شود رواه مسلم و درین مسئله میان فقهای خلافت است و ارجح منطوقی
 حدیث است و بسیاری از سلف بسوی عمل بظاهرش رفته و آن عدم جو از بیع و
 با غیر او از ذب است تا آنکه زر را از آن غیر جدا ساخته بفروشد و در نه این عقد
 باطل و تدارکش واجب باشد و درین مسئله خلافت تنقیه با صاحب این حدیث صحیح
 واضح است فصل نهی بیع حیوان بحیوان بطریق نسبه از آنحضرت بعد حدیث سمره
 جندب ثابت شده و ترمذی و ابن الحجار و بصحت سندش رفته و این عام است
 از ماکول و غیر ماکول و تنقیه آن با کول در دلیل ثابت نشده آری حدیث سمره در

از بیع شاة بجم رایحه از دلالت دارد علی ما فیه من عوج و در حدیث ابن عمر آمده که
 از آنحضرت صلعم شنیده ام که چون شما بیع عینہ بکنید و دهمای گاو و آن بگیرید و بکشت
 راضی شوید و جهاد بگذرید خدا خواری را بر شما مسلط کند و بیع آنرا نکند تا آنکه بسوی
 دین خود برگردید و در سندش نزد ابی داؤد و مقال است و لیکن احمد نحو آن از
 عطا آورده و در جالش ثقات اند و ابن القطان تصحیحش نموده و شک نیست که
 ما مسلمانان از جهاد برگشته اند و بکشت راضی گشته خوار و ذلیل بوده اند و جز
 جهاد نازی از برای این ذل نیست و عینہ عبارت است از آنکه بازرگان کالا
 خود بدست یکی بقیمت معلوم تا یک مدت بفروشد باز آن کالا را از وی کمتر
 از آن قیمت بخرد و این بیع یکی از انواع رباست و لابد است در آن از اعتبار
 قصد حیل و از آنکه این تبایع از برای مجرد توصل بسوی قرض نقد زیادت است
 و نه بایعدم این قصد ناجائز نیست چه او تعالی بیع را حلال و برابر احرام ساخته
 و آنکه چیزی را بهر از دینار فروخته او را جائز است که آنرا بده و بیار از مشتری
 بخرد چه عقد صحیح که مقصود بدان توصل بسوی بیعت ثمن قلیل را در رنگ ثمن کثیر
 حلال ساخته و همچنین زیادت بر سعر یوم بیع از ربا و رومی و صد رمی نیست
 چه ربا زیادت احد المتساوین بر دیگر است و در میان شی و ثمن آن نزد خدا
 جنس تساوی نیست تا تحریم این صورت بنا بر ربا بودن صحیح شود و نتوان گفت
 که این زیادت در برابر تنفیس باجل است فقط چه مخفی نیست که تحریم همچو صورت
 منقصر بسوی دلیل است و سکه احتمال بسط دارد علامه شوکانی را و آن رساله
 مفروده است موسوم بشفا العلل فی حکم الزیاده لاجل الاجل فصل هر که سفار
 بر او مسلمان خود پیش کسی کرد و آن بر او را برین شفاعت هدیه فرستاد
 و وی آنرا بپذیرفت پس بابی عظیم را از ابواب ربا آمد رواه احمد و ابوداؤد
 عن ابی امامه مرفوعا و در سندش مقال است و ابن عمر گفته لعنت فرمود رسول
 خدا را شی و مرقشی را رواه احمد و صححه الترمذی و این دلیل است بر تحریم ارشاد

و هو اجماع و هذا هو الحق و انك بعض فقهاء رخصت ورجوا از اخذ رشوت داده اند و
 گفته که چون حکم حکم بحق کند و رشوت در پیل او از صواب موثر نگردد و او را اگر فتنش
 چنانست پس این مقاله باطل است چه و لما مجبول است بر حسب سن و رشوت
 چشم حکم را که میکند علامه شوکانی فرموده و لقد وجدت اثرا في نفسه هدايا
 من يهدي مع اني بعد ابتلائي بالقضا اردكل هدية وان كانت
 من قريب او صديق لكن هجره الا رسال بها لا يخلو من اثر في النفس
 مع ارجاعها فكيف مع قبولها والاشفاق بها فبقية الله قضاة السموة فلقد
 صارت تلك المقالة الباطلة جسر الهوى يعبرون عليه الى اكل اموال
 الناس بالباطل وقد اعانني الله وله الحمد على هدم ذلك الجسر المنيع
 على شفا جوف هاريا بقول والفعل اما القول فيما اودعته فمصنفا
 واما الفعل فيقيا في عزل قضاة السموة انتهى و من قسم صنيع از پدر
 والاگر بنده ضعیف هم بوجود آمده چه در کتب مولف خود بکلام مبلغ رواه این
 بدیه نموده و هم قاضی ریاست را در تهمت چنین امور و امثال آن از پایه ایشان
 انداخته و لله الحمد جعل الله تلك الاقوال والافعال خالصة لوجهه
 مقسرة الى رضائه فصل عبد الله بن عمرو بن العاص را آنحضرت امر بتمهیز
 جيش و او ابل تمام شدند فرمود بر قلأئص صدقه از کسی بگیر چنانکه یک بعیر بدو
 بعیر تا آمدن ابل صدقه گرفت رواه الحاکم و البیهقی و رجالش ثقات اند
 و این و ابل است بر جواز بیع یک حیوان بدو حیوان بطور نسبه و این حدیث
 ارجح و اثبت است از حدیث سمره که سابق گذشته و ابن عمر گفته نهی کردند
 از فرایند یعنی فروختن ثمر حائط اگر نخل است بتمر بطور کیل و اگر کرم است بزنبیل
 بطریق کیل و اگر زرع است بکیل طعام ازین همه نهی فرمود و این حدیث متفق
 علیه است و سعد بن ابی وقاص شخید که آنحضرت صلعم نزد سوال از شما و تمر بطرب
 فرمود و تمر بطرب از زنبیل است و گفتند آری پس نهی فرمود از آن و این را ابل

سنن روایت کرده اند و ابن المدینی و ترمذی و غیره با تصحیحش پرداخته *

باب در بیان خصصت در عرایا و بیع اصول و شمار

زید بن ثابت رضی الله عنه گوید آنحضرت در باره عرایا خصصت بیع بخرص بطوریکه
داده و این حدیث در صحیحین متفق علیهمست و لفظ مسلم آنست که خصصت داده
در عریه که اهل بیت با اندازه آن تمرطب از برای خوردن بگیرند و در حدیث
ابی هریره زیادت مالدون خمس اوسق یا پنج و سق آمده و این نیز متفق علیهمست
و چون اقتضای بر قدر حاجت در آنچه نوعی از انواع رباست واجب باشد لهذا
تقدیر به پنج و سق مقدار محتاج الیه است در غالب احوال و غنای فقیر به پنج و سق
در مذنب معروفست و لیلی بران دلالت ندارد و ابن عمر از آنحضرت آورد
که نهی کرد از بیع شمار تا آنکه صلایش نمایان گردد و این نهی بائع و مبتاع هر دو
کرد و چنانکه در حدیث متفق علیهم آمده و در روایتی زیاده کرده که چون از صلایش
پرسیده میشد میفرمود تا آنکه عایشش برود و لفظ انس آنست که نهی کرد از فروختن
سیوه تا آنکه سرخ و زرد شود و این لفظ بخاری است و هم انس گفته که نهی فرمود
از بیع انگور تا آنکه سیاه گردد و از بیع دانه تا آنکه سخت شود و این را ابن حبان
و حاکم صحیح الاستناد گفته اند و شک نیست که معنی نهی تحریم است حقیقه و محرم
غیر عایر است و لکن چون این نهی از برای تشاجر است نزد عروض آفت شمار
چنانکه در بخاری از حدیث زید آمده پس از برای ارشاد باشد نه از برای تحریم
و نیز امر نبوی بوضع جوائح وارد شده چنانکه یابید و بر آفت که پیش از صلایح
شمره رسد جائحه است و جائحه موضوع است جای گفته آنحضرت فرمود اگر بفرو
بدست برادر سیوه را و آن را جائحه رسید ترا اگر فتن چیزی از آن حلال نیست
مال برادر را بغیر حق چنان میگیری این لفظ مسلم است و در لفظی دیگر امر بوضع
جوائح آمده و حق وضع اودعت مطلقا قبل قبض باشد یا بعد آن پس هر گاه

یا میوه خرید و قابض شد و لیکن حصه زرع یا قطف نکرده و آنکه آفتی بدان سبب
این آفت از مشتری موضوع باشد و بائع را اگر فتن نشن آن حلال نبود زیرا که
از وادی اکل اموال مردم بیاطل است و لهذا آنحضرت فرمودیم تا خدا مال خبیث
بنفیر حق و این اشارت است بآنکه تالف بجائحه موضوع است و اخذ ثمن آن حرام
خواه پیش باشد یا پس و فرمود هر که نخلی خرید بعد از پیوند کردن پس شمره آن با
است که فروخته است مگر آنکه فروشنده بدان راضی گردد و این حدیث متفق علیهاست

باب در بیان سلم

ابن عباس گفته آنحضرت صلعم قدم بیدیه آورد و اهل مدینه اسلاف در میوه ها
میکردند بحدت یک سال و دو سال و سه سال فرمود هر که اسلاف در نکرند باید
که در کیل معلوم و وزن معلوم تا اجل معلوم کند و این حدیث متفق علیه است و لفظ
بخاری من اسلف فی شیء است و این عام است از ثمر و چون جزایف مجهول
المقدار است باعتبار کیل یا وزن نه معلوم پس ظاهر عدم جواز سلم در جزایف است
و نیست در حدیث مگر معلوم بودن کیل یا وزن مسلم فیه پس اشتراط تعیین جنس
صحیح است زیرا که کیل متعلق بکیل است چه اگر جنس کیل معلوم نباشد و ذکر کیل را
نکرده نبود و بر اعتبار تعیین جنس و صفت و در حدیث دلیلی نیست و همچنین حدیث
و لالت بر اشتراط تعیین مکان ندارد بلکه اعتبار این چیزها بنا بر تشاجر در بعضی
است و لکن مخفی نیست که رجوع بسوی نوع معهود یا صفت معهود یا بسوی اوسط از آن رافع تشاجر
است و همچنین مرفوع میشود تشاجر در تعیین مکان بر رجوع بسوی اصل و آن عدم
و جوب ایصال بر مسلم الیه و رجوع بسوی بلد و است که وطن یا بلد اقامت
است و این رافع تشاجر باشد حاصل آنکه شروط مسلم تعیین جنس مسلم فیه و
معلوم بودن آن بکیل یا وزن و تا اجل معلوم است و این سه شرط است و دلیل
بر اشتراط غیر آن دال نیست و استلاف صحابه با غنا غیر ثابت است عبدالله
بن ابی اوفی و عبدالله الرحمن بن ابی ابرحی گفته که یا آنحضرت بمغانم میرسیدیم و نزد

ما انباط شام می آیند با ایشان در جو و گندم و زربیب تا اجل معلوم اسلاف
 میگردیم و در لفظی زیت آمده پرسیدند که ایشان را از رع بود یا نه گفتند از آنها
 از این معنی نمی پرسیدیم رواه البخاری و این دلیل است بر صحت سلف و محدوم
 در حال عقد اگر وجود مسلم فیه شرط آن باشد زیرا که ترک استفصال در مقام تمام
 نازل بمنزله عموم در مقابل است و لیکن این استدلال بفعل یا ترک صحابی است
 و آن حجت نیست تا تقریر نبوی بر آن بعد از علم ثابت نشود پس حدیث اول
 ادلی است در تمسک بر جو از آن

فصل در بیان قرض

ابو هریره گفته آنحضرت صلعم فرمود هر که مال مردم گیرد و اراده ادا دارد و او تعالی
 از وی ادا فرماید و هر که گیرد و اراده ادا نکند حق تعالی او را تلف فرماید
 رواه البخاری و عائشه گفت ای رسول خدا افلا فی جامعه از شام آورده است
 یکی را بفروست که دو جامه تا میسره و ام گیرد آنحضرت فرستاد و لیکن آنکس منع
 شد اخربه الحاکم و البیهقی و رجالش ثقات اند و حدیث دلیل است بر بیع نسبه و صحت
 تا جیل تا میسره جامه باشد یا جانور یا جز آن و قرض نوعی مخصوص است و بسیاری
 از احکام مخالف بیع باشد

فصل در بیان رهن

آنحضرت صلعم فرمود پشت مرکوب است بنفقة چون مرهون باشد و لیکن در مشرب
 است بنفقة اگر مرهون بود و بر راکب و شارب است نفقه آن مرهون اخربه البخاری
 عن ابی هریره پس حق آنست که فواید رهن و مؤنت آن بر مرهون است و فرمود
 منع نمی کند رهن از رهن مرهون را و او را است غم آن و بروی است غم
 آن رواه الدارقطنی و الحاکم عن ابی هریره و رجال شنیدند ثقات اند مگر آنکه

مضمون ارسال اوست یعنی منافع و زوائد برین از برای رابین باشد و اگر ملک
 شود در دست مرتبه تین تا و انش بر وی است از حق تین تا هیچ شیء ساقط نمی گردد
 بلکه برین ملک رابین است حاصل آنکه برین چون در دست مرتبه تین بدون جنایات
 و تفریط و بی تلفت شود وی مضمون علیه نباشد و اگر جنایات و تفریط اوست
 مضمون علیه باشد بنا بر جنایاتی و تفریطی که از وی بوجو آمده نه از ان جهت
 که مستحق حبس است چه مجرم حبس بسبب برین سبب ضمان نیست و مدارک
 شرعی و ائمه المنار است لا عیار علیه و لا شئنا رفیه ابو رافع گفته آنحضرت
 از مردی مشتري چون قرض گرفت چون ابل صدقه آمد فرمود قضا را بگر بگر گفت
 نمی یابم مگر بهتر از شتر او فرمود همین بده که بهتر مردم احسن القضا است روا
 مسلم و فرمود هر قرض که بر منفعت کند ربا باشد و این را حارث بن اسامه
 بسند ساقط از علی مرتضی فرمود آ آورده و لیکن شهادی ضعیف دارد و نزد
 بیهقی از حدیث فضال بن عبید و شهادی دیگر است نزد بخاری مگر موقوف بر
 عبد الله بن سلام

باب در بیان تفلیس و حجر

ابو هریره گوید آنحضرت صلعم را شنیدم میفرمود هر که مال خود بعینه نزد مردی بایده
 وی اخی است آن مال از غیر خود این حدیث متفق علیه است و در طریق مرسل
 باین لفظ آمده که هر مرد که منافع خود بفروخت و متاع مفلس شد دشمن آن
 بقضیه با کس نیاید و متاع خود نزد او بعینه یافت پس وی اخی است آن مال
 و اگر مشتری ببرد صاحب متاع اسوه غمار است و بیهقی بوصول ارسالش
 پرداخته و بیعت ابوداؤد و ضعیف گفته و مؤید اوست حدیث عمر بن ابی ظر
 نزد ابوداؤد و ابن ماجه باین لفظ که نزد ابو هریره در باره یاری که مفلس شد
 بود آمدیم وی گفت درین معامله بقضاء نبوی حکم کنم هر که مفلس شد یا مرد و

مرد متاع خود بعینه یافت پس وی احق است بآن و این را حاکم صحیح گفته و ابوداؤد
تضعیف آن مع زیادت ذکر موت کرده و حجت قائم است باین ادله بر اولویت
صاحب سلع بمتاع خود نزد افلاس خریدار و اگر حجت بمثل آن قائم نشود بطلان
اکثر شریعت لازم آید و در علم اصطلاح حدیث متفق بر شده که مسند ارجح است
از مرسل و بر مسل قیام حجت نمی تواند شد علی ما هو المذهب احق و فرمود بی و اجد
حلال میکنند عرض و عقوبت او را و این را ابوداؤد و نسائی از شریک روایت
کرده و بخاری آنرا تعلیقا آورده و ابن حبان صحیحش گفته و ابوسعید گفته آفت
رسیده بروی بر عهد رسول خدا صلعم در ثمری که خریده بود و بسیار شد دین او
و مفلس گردید آنحضرت فرمود بروی صدقه کنید مردم صدقه کردند لیکن بوفاء
دین او نرسید قرضخواهان را فرمود بگیرید آنچه یا بید از برای او و نیست شمارا
مگر همین گرفتن شیئی موجود را و اه مسلم و ما احسن ما قبل ۵
قرض از مرتبه مردمی انداخت مرا بسکه این راه گران بود سبک نیست
و حجر کرد بر معا و مال او را و فروخت آنرا در قرضی که بر ذمه او بود و این نزد دار
ست از روایت کعب بن مالک و ابوداؤد مرسل آورده و بترجیح ارسال
پرواخته و حاکم گفته صحیح است و این دلیل است بر آنکه آنچه جائز است گرفتن مال
مفلس است و نیست در آن دلالت بر حبس مدعی اعسار لیکن چون حبس نوعی از
عقوبت است حدیث محل حجت باشد مگر علت حبس غنا یا وجدان است پس لابد
ست که این وصف متحقق گردد و این محل نزاع نیست بلکه محل آن التباس امر
ست و التباس الحال که غنای او ظاهر نشده معاقب نیست و نه فقیر و عقوبت حبس
اضرار است و حلتش جز بمسوخ معلوم شرعی نمی تواند شد چه در حرمت اضرار او
با عدم یقین مسوخ آن خلافی نیست و ظاهر تحریم حبس غیرنی ماطل است آری حبس
بانتمت و نزد خوف معرت و اضرارش بسلبین اطلاق جائز است زیرا که امر مجز
و نهی از منکر واجب است بقدر امکان و قیام بدان در حق کسیکه این چنین باشد

جز بخیلوت میان او و میان مردم بحبس ممکن نیست پس اگر حبس کنند چه کار کنند و
حدیث حجر بردیون مخصوص حدیث عدم حل مال اوستی که بطیقت نفس اوست چنان
عام است و این خاص ولیکن لائق آنست که اقدام به حجر بر بعد از ثبوت وین شرط
نامک جائز نباشد نه چنانکه غالب حکام عصر تحریر حجرات قبل از تخریر وین میکنند و بعضی
طالبش بر که باشد می پروازند که این اقدام است بر مال معصوم و خیانت است میان
مالک و ملک او بدون حجت نیزه و ذلک ظلم فصل ابن عمر گوید عرض کرده شدم
بر رسول خدا صلعم روزی از احد و من چهارده ساله ام پس مرا اجازه داد که دو سفر
شدم بروی روزی خندق و من پانزده ساله بودم پس اجازه داد که و این حدیث متفق
علیه است بر آنکه هر که پانزده ساله نیست تصرفات او از بیع و جبران غیر نافذ
است ولیکن در روایتی بهقی باین لفظ آمده که اجازه نمود و او را بالغ ندید و این
تقریبه تصحیح این لفظ کرده و عطیه قرطبی گفته معروف شد بر آنحضرت صلعم روزی قرطبه
پس بر که موی رویانید که کشته شد و هر که نزد او نیرود راه او که بسته آمد و من در
همان کسان بودم که موی خانه نزد او نیرود اند پس راه من نمی کردند و این را لایق
سنن روایت کرده اند و این بیان و حکم تصحیح نموده و عمر و بن شعیب عن حجر
من جده گفته که آنحضرت فرموده زن را عطیه جائز نیست مگر باوق شوی خود و
در لفظی این است که زن را و مال امری نیست بلکه زوجه مالک غنایش گشته و
این روایت نزد احمد و اصحاب سنن جز نزدی است و خاکم گفته صحیح است چنانچه
از ابن عمر حل این حدیث بر حسن عشرت کرده اند و بطاهر سنن جز نزدی و دیگری گفته
اصول تبیین حقایق گفته آنحضرت فرموده مسئله طلال نیست مگر یکی در آنست
که هر مردی که تحمل حمله کرد و او را مسئله طلال است تا آنکه بحاله رسیده و بدست آید
سپس باز ماند از سوال و مردی که او را با حمله رسیده و مان او را تنه کرد مسئله
او را طلال است تا آنکه بقوای از عیش رسد و مردی که او را فاقه رسیده تا آنکه
کسی از دشمنان قوم او گفتند که فاقه نوی رسیده پس او را مسئله طلال است

آخره مسلم و این دلیل است بر لزوم دین بمثل حاله ولیکن او را حکم مفاسد نیست و حجر کردن بروی بکجه و می متروک باشد تا آنکه از مردم منوال کرده وین خود قضا کند و این مستقیم است بر قواعد و میکه ضامن آن مال نباشد و نیست جگر بعد از ثبوت دین یا سفه یا اسراف یا نحو آن *

باب در بیان صلح

آنحضرت صلعم فرمایند صلح جائز است میان مسلمانان مگر صلحی که محرم حلال یا محلل حرام باشد و مسلمانان بر شر و طویش اند مگر شرطیکه حلال را حرام و حرام را حلال گردانند و این نزد ترندی است از عمرو بن عوف غزنی و روایت او ضعیف است لهذا بر نزدی تصحیحش را انکار کرده اند گویا اعتبار بکثرت طرق کرد ولیکن ابن حبان تصحیحش از روایت ابی هریره نموده و ظاهر آنست که مصالحه از انکار جائز باشد مثلاً بکمی بر دیگر و عوی صد و بیار کرده و می از جمله منکر شد پس مدعی مصالحه بر نمیه آن مقدار کرد این صلح جائز باشد زیرا که مناط صلح تراضی است و منکر تراضی است بعضی آن و منقضی منع موجود نیست و حدیث ابی حمید ساعدی مرفوعاً که هیچ کس را از عصای برادر خود بغیر طبیعت نفس او حلال نیست نزد ابن حبان و حاکم است و بخنین حدیث عدم حلت مال مرد مسلم مگر بطبیعت نفس او منافی این مدعا نباشد زیرا که تسدیم بعضی منکر بطبیعت نفس کرده است و در حدیث کعب اگر تازع در مقدار باشد صلح از انکار است و شارح از اجازت داشته و اگر در تعجیل یا تاخیر است نیز صلح از انکار است بنا بر آنکه با منکر اجل صلح تعجیل بعضی دین شد و باقی در برابر دعوی صاحب دین از برای اجل ساقط گردید و داخل نیست درین باب صلح در حدود و انساب زیرا که مناط صلح تراضی میان خصمین است و حدود که حقوق الهی است یا محض است یا مشوب و الایم را اگر چه ولایت این حدود بر تقدیر تسدیم تصحیح شد بدین حاصل است مگر او را استقاط حد خدا بنا بر ورود و عید شدید در آن نیست

آنکه بعض اهل علم تا خیر حدود و استقاط آن بنا بر مصلحت تصریح کرده اند آن باب
 دیگرست چه صلح ثبوت بعض و سقوط بعض در برابر امری از امورست و التمسب
 پس آن جهت که رضا بخروج از نسب و بدخول در آن جنیه محبت و او نیست زیرا که
 بر مرد و امر و عیدش دیده آمده و نیز نسب متبعض نمی شود تا این صلح میان مدعی
 نسب و منکر نصرت آن صحیح شود و اما ابرار از حقوق مجهول پس استقاط شئی
 فرع علم باین شئی است و جابل از چیزیکه استقاطش بخواید یا بوجهی از وجه آنز میاید
 یا از جمیع وجه نمی داند پس اگر بوجهی از وجه بر صورتی میداند که متمیز بعضی تنه
 است و در ظن غالب شده که این شئی از فلان جنس است و مقدارش متجاوز
 ازین قدر نیست این استقاط صحیح باشد و اگر از همه وجه مجهول است بر وجهی که
 جنس و مقدارش کیفاً و کماتاً هیچ معلوم نیست پس این استقاط غیر صحیح است
 چه میتواند که بر صفتی باشد که اگر علم بدان حاصل گردد نفس با استقاطش خوش
 نشود فصل ابوهریره گفته آنحضرت فرمود همسایه همسایه را از خلانیدن چو
 در دیوار خود منع نکند و اصل در امر ایجاب است چنانکه در نهی و در نفی بمعنی نهی
 تحریم است و لهذا ابوهریره در آخرین حدیث گفته مالی را که من آنها سرخسین و
 لارین بهایین اکتافکم و این متفق علیه است از حدیث او و آنچه معارض این
 حکم باشد در سنن صحیح نیاید مگر عمومات که از تخصیصش انکار نتوان کرد پس لابد
 است از صلح میان دو همسایه در خلانیدن چو ببرد دیوار و موافق الواضح کیف
 که دلالت حقیقی نهی بر تحریم است و ترک حرام واجب است نه مستحب و این حدیث
 مخصوص اوله و آله بر عدم جواز تصرف در ملک مالک است مگر باذن طبیعت نفس او

باب در بیان حواله و ضمان

آنحضرت فرموده مطلق غنی ظلم است و چون یکی از شما حواله کرده شود بر تو نگردد باید که
 این حواله بپذیری چنانکه شیخین متفقاً این حدیث را از ابوهریره روایت کرده اند

مفاوضه و عنان و وجوه و ابدان که در کتب فروع واقع شده این اسامی نه از
 شرع ثابت شده و نه از لغت بلکه اصطلاحات حادثه بتجدد و دست و دو کس را
 از خلطه مال و اتجار که معنی مفاوضه مصطلحه باشد مانعی نیست مالک را در مال خود
 چنانکه خواهد تصرف حاصل است مادام که مستلزم محرم شرعی نشود سخن در شان
 اشتراط استوار مال و نقد و عقد بودن اوست که دلیلی بر اعتبار آن وارو
 نگشته بلکه مجرور تراضی بجمع برد و مال و اتجار در آن کافیست و همچنین مانع از اشتراک
 دو کس در شرا که ام چیز نیست هر یکی نصیب خود بقدر ثمن بگیرد چنانکه معنی عنان
 مصطلح است و این شرکت در زمان نبوت ثابت شده و جماعه از صحابه در آن
 در آمده و بسیار بود که یکی با مرد و متولی شرا میشد و مرد و حد قیمت آن بقدر نصیب
 خود میداد آری دلیلی بر اعتبار عقد و خلطه نیامده و همچنین وکیل ساختن بیک
 دیگری را درست است مال از برای خود و اتجار در آن با اشتراک در ربح لا
 بأس بهست چنانکه معنی شرکت وجوه است اصطلاحاً و لکن شرط مذکور به بی وجه
 است و همچنین بتوکیل یکدیگر در عمل مستوجب علیهمه که معنی شرکت ابدان است اصطلاحاً
 باکی نیست آری اشتراط شش و ط در آن بی معنیست حاصل آنکه از برای
 دخول در جمیع این انواع مجرور تراضی کافیست زیرا که آنچه از باب تصرف در ملک
 است مناطش تراضیست اعتبار امر دیگر در آن متعمم نیست و هر چه از باب
 وکالت یا اجاره است در آن آنچه درین مرد و بلند است کفایت میکند این انواع
 منوعه و شرط مشترک از کجاست و کدام یک دلیل عقل یا نقل بلجی بسوی اوست
 چه امر ایست ازین تهویل و تطویل است و کیف که مستفاد ازین شرکت مفاوضه
 و عنان و وجوه همین قدر است که دو کس در خرید و فروخت و ربح یک چیز شریک
 گردند و هر یکی بقدر حصه خود از ثمن بستانند و این یک چیز واضح المعنیست عامی
 هم آنرا می فهمد تا بعالم چه رسد و مقصود آن فتوی میبد تا از کامل چه می باشد
 و این عام است از آنکه ثمن مدفوع هر واحد مساوی باشد یا مختلف و نقد بود یا غیر

و متجرب به مال هر واحد باشد یا بعض آن و متولی بیع و شرا یک کس باشد یا هر یکی و گرفتیم که در اصطلاحات مشاحات نیست باری این اعتبارات و چنین تکلف از برای شده و طول و تطویل مسافت و اتعاب بر طالب علم بنده وین این اطلاق یعنی چه و میداند که اگر حراشی یا بقالی را از جو از استراک در شرا و بیع چیزی بپرستند نعم گفتن برومی دشوار نشود و اگر او را گویند که عنان یا جوه یا ابدان جائز است یا نه پیاره در فهم معانی این الفاظ حیران و پریشان گردان بلکه بسیاری از متبحرین علم فروع را دیده ایم که تفصیل این انواع بر ایشان ملتبس میشود و نزد تمیز بعض از بعض متلعثم میگردد اللهم لکن که قریب العیاض مختصری از مختصرات فقه باشد که درین حین ائمه بجهت خود بکنند و نه جهت عبارت است از کسیکه توسیع دائره اراده عاقله از دلیل کند و بر هر چه از قایل و قیل واقف گردد و بپذیرد که این داب اسرار تقلید است بلکه مجتهد است که تقریب صواب و ابطال باطل کند و در هر مسئله از وجوه دلائل فحص فرماید و میان او و میان صدع بحق مخالفت که هم مخالف در صد و مقصرین بزرگ و معظم بوده است حاصل نگردد و فالحق لا یعرف بالرجال و از برای همین مقصد در اسباحت این کتاب و جز آن سلوک مسالکی کرده ایم که جز صافی الدین از تعصبات و خالص الفهم از اعتقالات مالوفات قدر آن نمی شناسند و تعلیل بیان در نوکر این انواع و اقتصار بر بعض آن از همین جهت در اینجا رفت که در استکثار از باطلات خیر نیست

فصل در بیان وکالت

جابر گفته خواستم که بسوی خیبر برآیم آنحضرت صلعم فرمود چون نزد وکیل من آمی یا نزد و سق بگیرم خرج بود او دو صحبه و گذشت حدیث عوده بارتی در باره فرستادن آنحضرت صلعم او را بدینار از برای خرید اصحبه و این نزد

بخاری است و شیخین از ابوهریره فرستادن آنحضرت صلعم عمر را بر گرفتن دست
 روایت کرده و این متفق علیه است و جا برگفته که سه شخصت شتر را بدست مبارک
 خود نحر کرد و بزرگ باقی شتران امر علی را تفضی نمود و این نزد مسلم است و در
 قصه عسیف آمده که فرمود پروای ایس بر زن انگیس اگر اقرار کنند جمش
 کین متفق علیه و این همه دلیل است بر ثبوت توکیل و توکیل عیالات است از آنکه
 غیر را حکم تصرف بطور نیابت از خود بکند و معتبر در آن کمال فطنت و معرفت بکمال
 فیه است بر وجه مقصود موکل بدون تقصیر و هر که در تمیز این رتبه رسیده و
 صلاح و کالت است مگر آنکه شایع تکلیف فاعل در مفعول شمرده باشد
 و شرطیت تکلیف در وکالت وارد نشده و افعالی که مطلوب در آن از تکلیف
 فعل آن امر بنفسه است سقوط تکلیفش از وی هماندم باشد که آن کار را بذات خود
 بکند مثل نماز که استنابت در آن جائز نیست و از گذاردن دیگری سقوطش از
 ذمه اینکس نمی تواند شد و هر که زعم دارد که فعل غیر قائم مقام فعل مکلف است باعتبار
 وقوع استنابت از طرف او پس بروی دلیل است زیرا که جواز استنابت
 علی العموم نیاید بلکه مقید بعضی صور آمده و هر چه از افعال چنان است که مکلفش
 از مکلف باعتبار حصول وجود او در خارج است و معلق ببدن مکلف نیست
 همچو صدقه و نحو آن پس راعی عدم صحتش مطالب بدلیل است چه مقصود وجود
 آن در خارج بود و آن فعل مامور از طرف مکلف یا قه شده چنانکه بفعل خودش
 یافته میشود و هر که تعلیق توکیل بشرط یا وقت کرد آن معلق شد و این واضح است
 محتاج استدلال نیست زیرا که بجا آوردن وکیل آن کار معلق را پیش از
 زمان تعلیق مخالفت موکل است و مخالفت لازم موکل نیست و از اینجا معلوم شد
 که اگر وکیل خلاف راعی موکل امری که در آن مصلحت نیست یا ضرر است بکند لازم
 موکل نمیشود زیرا که وی وکیل را بدان امر کرده است تا لزوم آن بروی شود
 همچنین اقرار وکیل بر موکل غیر لازم است و لابد است که دخول اقرار در مطلق

تفویض معلوم باشد بقدری حال یا مقال ورنه اصل در تفویض تصرف در مصلحت است
نه در آنچه مصلحت نیست تا یا آنچه در آن مفیده یا مضرت باشد چه رسد و هرگز اذن
بدان از دشمنندی سر بر نزنند

باب در بیان اقرار

ابو ذر گفته آنحضرت صلعم فرمود بگو حق اگر چه تلخ باشد رواه احمد و الطبرانی و صحیح ابن جابر
فی حدیث طویل و این دلیل است بر آنکه اقرار آن معتبر است در جمیع امور خواه بر
جان خود شش باشد یا بر غیر خود چه مال و چه عرض و چه بدن و در قرآن کیم از ترتیب
احکام و عقوبات بر حصول امور که اقرارات باشد کثیر طریقت اگر چه لفظ اقرار در آنها
نمذکور نشده و در سنت مطهره نیز اکثر از حضرت پس نتوان گفت که اصل در لزوم
اقرار برای مقرر تنها اجماع با سنت است و پس در سکران اهل علم را خلاف است
و اعدل اقوال و ایرج مذاهب عدم لزوم اوست و سکران را همچو صامی گردانید
از برای عقوبت فعل او و هیچ ندارد زیرا که عقوبت در دنیا حد است و در آخرت آنچه
در احادیث صحیح آمده پس اختراع دیگر که شرع بدان وارد نکند تبی و چه باشد
و قول فاعل که صحت حرکت صادر از سکران در حالت سکر بنا بر عموم اوله است
خیلی ساقط است چه مناط احکام شرعی عقل است و چون عقل برفت گویا خطاب از او
برفت و وی درین حال اگر محنون نیست باری بچو محنون است بقیاس صحیح

باب در بیان عاریت

سمره بن جندب گفته آنحضرت صلعم فرمود بر دست است آنچه گرفت تا آنکه بدانش
رواه احمد و ابل السنن و صحیح الحاکم و فرمود بده امانت کسی که ترا امین کرده و
خیانت کسی کن که خیانت تو نموده و این نزد ابوداؤد و ترمذی است از حدیث
ابن ابی ریه بسند حسن و حاکم گفته صحیح است و ابوجاهم رازی استنکار آن نموده و

چون عیسی بن امیه را گفت که رسول مرا سی و پنج برده می گفت این عاریت مضبوطه
ست یا سودا و فرومود و سودا ست چنانکه احمد و ابو داود و نسائی آورده اند
و ابن حبان صحیحش گفته و چون از صفوان بن امیه روز چنین استقاراه و دروغ
فرومود می گفت بنصب میگیری ای محمد صلی الله علیه و آله بلکه عاریت مضبوطه است
رواه ابو داود و النسائی و صحیح البخاری و الاخرج که شافعی و اصحیفا من حدیث ابن
عباس و شک نیست که عاریت یکی از مکارم اخلاق و محاسن طاعات و افضل
صلوات است چه در ان اباحت مالک است از برای منافع ملک خود بجا بجهت و
این فعل داخل است زیر خصوص کتاب و سنت و دین هر دو آنچه از ترغیب
دین باب آمده بیش از ان است که در حصر گنبد و منها قوله تعالی و تعاونوا علی
البر و التقوی و قوله و یمنعون الماعون و در لسان عرب و بیان شریع
این اباحت منافع که در اعاره است بلا عوض است پس در هر چه این وصف یافته
شود عاریت است و الاطلا و تعدی بجنایت در عاریت سبب از اسباب ضمان
است و خیانت در ان یکی از انواع جنایت است و واجب بر خائن ضمان
مخون است فقط لا غیر و مجرم و معصول خیانت در بعض موجب ضمان جمیع نیست
و همچنین استملاک و اشتراط ضمان سبب ضمان است چنانکه در حدیث صفوان
است و اگر چه در ان مقال است اما از انتهاض برای اختیاج قاصر نیست و لا سیما
و بیکه شارط ضمان خود را مستعیر باشد یا شارط معیر است اما مستعیر بان راضی
گشته که این رضا الزام نفس است باختیار ضمان و این همه اسباب داخل است
زیر حدیث علی الیه ما اخذت حتی تؤدیہ اگر مراد آنست که علی الیه ضمان ما اخذت
و لکن ظاهر آنست که مراد علی الیه حفظ ما اخذت است و این نیست مگر در باقی و
بر ضمان تامل و دلیل در ان نیست

سعید بن زید گفته آنحضرت فرمود که بگیرد از زمین یک شبر بر او ظلم مطوق گردان
 اورا خدای تعالی بدان روز قیامت از بهشت زمین این حدیث متفق علیه است
 و انس گفته آنحضرت صلعم نزد بعض زمان بود یکی از امهات مومنین بدست خادم
 خود قصعه از طعام فرستاد عاقله یا زینب آنرا بشکست آنحضرت طعام را فرود
 فرمود و گفت بخورید و کاسه صحیح بر رسول داد و شکسته را نگاه داشت این لفظ
 بخاری است و در ترمذی زیادت طعام بطعام و اما ربنا آمده و رافع بن خدیج
 مرفوعاً روایت کرده که هر که در زمین قومی بغیر اذن او زراعت کرد او را اذنان
 زرع هیچ نباشد مگر نفقه و این نزد احمد است و ترمذی حدیثش گفته و گویند که بخاری
 ضعیفش نشان داده و از عروه بن زبیر آمده که مروی از اصحاب آنحضرت گفته
 که دو کس نزد رسول خدا صلعم خصوصت کردند و زمینهای که یکی در آن درخت نشانده
 و زمین از آن دیگر است آنحضرت زمین بر زمیندار و مانید و صاحب و خشت را حکم
 کرد که نخل خود از انجا بیرون کند و فرمود و رگ ظالم را حق نیست و این نزد ابو داود
 بسند حسن مروی است و آخر حدیث نزد اهل سنن از حدیث سعید بن زید آمده و
 در وصله ارسالش تعیین است اختلاف بوده و در خطبه که روز نحر یعنی خوانند بحسب روایت
 ابی یزید و آنرا شد و کرد که دمار و اموال شما بر شما حرام است بچو حرمت این روز
 و زمین شهر شما درین ماه شما و این متفق علیه است

باب در بیان شفعه

چهار گفته حکم کرد رسول خدا صلعم شفعه در هر آنچه مقسوم نشده و و میکه واقع شده حد
 و برگردانیده شد راه ما شفعه نیست و این لفظ بخاری است و مسلم زیاده کرده شفعه
 در هر شرک است زمین و خانه و بستان نمی زید که بفروشد آنرا اما آنکه عرض کند
 بر شرک خود و در روایت طحاوی باین لفظ است حکم کرد آنحضرت شفعه در هر چیز
 و رجالتش ثقات اند و فرمود همسایه خانه احق است بخانه و این نزد ابی یزید است

از حدیث انس و ابن عباس تصحیحش کرده و لکن علت دارد و ابورافع گفته فرمود جابر
 اخی است بصفتب خود و آخرجه البخاری و صفتب بصاد و سیمین هر دو آمده مصححی آن
 قریب و مجاورت باشد و جابر باین لفظ روایت کرده که گفت جابر اخی است بشفعه
 خود انتظار برده شود و اگر چه غائب باشد چون طریق هر دو یکی است و این را
 احمد اخرج کرده و در هر چهار سنن است و رجال سند ثقات اند و حدیث مرفوع
 ابن عمر بلفظ الشفعة کحل العقال نزد ابن ماجه است و هزار لاشفعه لغائب افرو
 مگر سندش ضعیف است و حق آنست که سبب شفعه یک چیز است فقط که آن خطئه
 کائنه میان دو شرکاء و شری مشترک میان آنهاست و طریق باشد یا در مجاری
 آن یا منبع و ظاهر اوله مانع بودن قسمت از ثبوت شفعه خواه این قسمت میان
 مشترکی و شفعه باشد یا متقدم بود چنانکه مکرر واقع و در سیاق نفی مفیده است
 و نیست فرق میان شرکاء در اصل و در نفس مجری و منبع و طریق زیرا که شرکت
 که خطئه باشد شامل جمیع است و شفعه یکی از حقوق تابعه مال است برای دفع ضرر
 و ضرر دومی حرام است بحدی ضرر مسلم پس این قول که ذمی را شفعه نیست با آنکه
 ملک سبب برای او ثابت است و جعی ندارد بلکه حق بیجوی و ضررانی و شفعه ثابت
 است و اشتراط فوریت در آن متسکله ندارد و حدیث کحل العقال با جمیع لفاظ
 و طرق خود بنا بر ضعف و نکارت و جز آن ساقط از پایه سند لال است و ثبوت
 شفعه با حدیث صحیح یافته شد و تعلیق ثبوت بقید می که دلیل بر آن نیست متکلف
 ابطال اطلاق استفاد از احادیث است بدون حجت و آن باطل است پس
 حق عدم بطلان شفعه تراخی است چه دفع ضرر که شرعیت شفعه از برای آن بود
 است مختص بوقت دون وقت نیست و نتوان گفت که تراخی مستلزم اضرار
 مشترکی است بنا بر مطلق بودن ملک او زیرا که ملک او مستقر است چنانکه خواهد
 در آن تصرف کند غایت الامر آنکه شفعه را اخی است بر گاه طلب آن بکنند و حسب
 گردد و این نه تعلیق است و نه اضرار و بی هیچ حال

باب در بیان قراض

صاحب از آنحضرت صلعم روایت کرده که در ستم چیز بیکت است یکی فروختن بیک
 و دوم قرض دادن و مضاربت کردن سوم آمیختن کندم بچوب برای خانه نه از
 برای فروختن آخره این مایه و ستمش ضعیف است و حکیم بن حزام چون مرد
 را مال بر مضاربت میداد شش ط میگرد که مال مراد کبدر طب سنتی و در بطن سیل
 فرو و نیاری اگر کاری ازینها بکنی فضا من مال من باشی و این نزد و ارقطنی است
 در جالش ثقات اند و عبد الرحمن بن یعقوب عامل عثمان بود در مال بر آنکه برح میان
 برد و باشد و این موقوف صحیح است ولیکن جماعه از حفاظ تصریح کرده اند که درین
 باب مرفوعی تا آنحضرت صلعم ثابت نشده بلکه همه آنچه درین امر آمده است آثار صحی
 است و اجماع من بعد هم بر جواز این معامله واقع شده چنانکه غیر واحد کاتیش
 کرده اند و مافظ ابن حجر تصریح بثبوتش در عصر نبوت نموده و گفته و الذی
 نقطع به انها کانت ثابتة فی عصر النبی صلی الله علیه و اله و سلم
 یعلم بها و اقلها و لو لا ذلك لما جازت البتة انتمی و نزد من است
 که مضاربت داخل است زیر کریمه و احل الله البیع و زیر آیه تجارة عن ترا
 بلکه هر آنچه دال بر جواز بیع و بر جواز اجاره و بر جواز وکالت است و ال است بر
 مضاربت و ازینجا شناخته باشی که قراض خالی از دلیل عام نیست اگر چه بخصوصه
 که ام دلیل دال بران ثابت نشده

باب در بیان مساقات اجاره

دلیل بر مشروعیت اینها حدیث ابن عمر است که آنحضرت صلعم با ابل غنیمه معامله بشط
 تمر یا زرع خارج از زمین کرده و این متفق علیه است و در روایتی از صحیحین باین
 لفظ است که ابل غنیمه از آنحضرت استقرار خود بران بر کفایت عمل و نصف اثر
 خواستند آنحضرت فرمود مقرر داریم شمار ابر عمل غنیمه را و ام که خواهیم و مقرر شد

آنکه عمر بن خطاب اجل ایشان کرد و لیکن این حدیث منسوخ است بحديث رافع
و آنچه بمعنی اوست و درین مسئله مذکور است و اوله مختلفه و اجتهادات مضطر
که شوکاوشی و شریعتی و رساله متقلبه بذکرش پرداخته و اصرح ادله نمی حدیث جابر است
نزد مسلم و در لفظی از مسلم آمده که آنحضرت صلعم غل و ارض خیبر را به یهود و خیبر داد و بر
آنکه در آن احتمال از اموال خود کنند و نصف ثمر ایشان را باشد و این منسوخ
ست مثل اول چه منطله بن قیس گفته رافع بن خدیج را از کرا ارض بزمب فضه
پرسیدم گفت لا باس به است مردم بر عهد آنحضرت مافیات و اقبالی جدا و
و ایشان را از زرع با جاره میگردفتند پس بسیار بود که این تباہ میشد و آن سال
می ماند و آن تباہ میگردد و این سال می ماند و بنو مردم را اگر اگر همین چیزها و نذران بگردند و لیکن
معلوم مضمون لا باس به است رواه مسلم و حدیث دلیل است بر تحریم مزارعتی که
مفرضی بغزو جنات و مشاجرت گردد و احادیث وارده در نهی از فحایر است
محمول است بر آن چنانکه شان حل مطلق بر مقید است حافظ و ربوع المرام گفته درین
حدیث بیان مجملی است که در متفق علیه است از اطلاق نمی از کرا ارض و ثابت
بن ضحاک گفته نمی فرمود رسول خدا از مزارعت و امر کرده بواجرت رواه مسلم
ایضا و باجمعه این مسئله طویل الذیل منشعب الطرق کثیر الاختلاف قلیل الاستدلال
ست و خلاصه آنچه مرالاح شد آنست که اجاره ارض بشی مجهول که وقوف بر
مقدار آن ممکن نشود و مفرضی باختلاف گردد و همچو تاجیر ارض بر آنکه مالک یا اجیر
را زرع خارج از آن زمین با ثابت بر سوانقی و نحو آن در مکان معلوم از ارض باشد
صحیح نیست و از خصوصش نهی ثابت شده و این معامله نه از جنس آن مخایره
ست که رسول خدا در خیبر میگردد و در اجاره بشی معلوم از غله معامله صحیح نیست و
بع ادله مختلف آمده احادیث وارده تحلیل مخایره که رسول خدا بر آن فرمود
و جامع از صحابه بعد آنحضرت صلعم بدان عمل کرده مقتضی بواجب است و احادیث
معارضه آن که حملش بر صورت جهالت سابقه ممکن نیست و در نحو حمل بر جهالت

فقط و این پنج میان احادیث اجتماع دست بهم میدهند و نتوان گفت که آنحضرت مسلم
فعل کرده نكند چه میتوان گفت که از برای بیان کرده باشد زیرا که این جائز است
حرام نیست حاصل آنکه تا جبر ارض منقسم است بسه قسم یکی حرام و دوم حلال و سوم
مکروه حرام آنست که اجاره بغير جز معلوم از خارج ارض باشد و حلال آنست که
بمقتضای از طعام معلوم غیر خارج از ارض یا در ارض یا در آنجا یا در آنجا یا در آنجا
و مکروه آنست که بجز معلوم از خارج از زمین باشد همچون ثلث و ربع و اما ظاهر
بعد از امان النظر فی الادله فصل ابن عباس گفته خون کشید رسول خدا صلعم
و حجام را اجرت داد و اگر حرام می بود نمیداد و رواه البخاری و رافع بن خدیج
گفته که کسب حجام خبیث است و این نزد مسلم است مرفوعاً و جمع میان هر دو باین
طریق است که کسب حجام مکروه غیر حرام است و وصف بخت و سحت مبالغه در
تنقیه و ارشاد بسوی معالی امور است و فرمود حق تعالی میفرماید سکه کس اند
که من خصم شما نیستم و در قیامت یکی مروی که داده شد بمن باز عهد شکنی کرد و دوم
مرویی که آزاد را فروخته بهای آن بخورد سوم مرویی که یکی را مزدور گرفت و
کار تمام کنانید و اجرتش نداد و این را مسلم از حدیث ابو هریره اخراج کرده
و فرمود احتیاجی باین اجرت گرفتند کتاب خدا است انحرجه البخاری عن ابن
عباس و این حدیث عام است صادق می آید بر تعلیم و بر اخذ اجرت بر ملاوت
نزد طلب از قاری و بر اخذ اجرت بر رقیه و بر اخذ عطای مدفوع بسوی قاری
بنابر قاری بودن او و نحو آن پس تعلیم مکلف مخصوص باشد ازین عموم و اما حدیث
داخل زیر عموم است و در بعض افراد عام اوله خاصه دال بر جواز شش آمده چنانکه
عام را بران دلالت است و بنحله این افراد اخذ اجرت بر رقیه و تعلیم زن بقیه
مهرست قهقهه اینی تحریر الکلام فی المقام و المصیر الی الترحیح من ضیق العطن
و لایسب ما لا مدخل له فیما نحن بصدده فصل ابن عمر گفته آنحضرت فرمود چه
اجرت اجبیر قبل از آنکه عرق او خشک گردد و این را ابن ماجه روایت کرده

و درین باب است از ابی هریره نزد ابی یعلی و سہقی و از جابر نزد طیرانی و ہر نفع
 است و ابو سعید روایت کرده کہ فرمود ہر کہ مزدور گیرد اجرت او را نام برد
 و در آن انقطاع است نزد عبد الرزاق و سہقی از طریق ابو حنیفہ رح یوصلش
 پروا خستہ و در تضمین اجیر خاص باشد یا مست ترک انچہ صاحب تمسک باشد نیاید
 مگر از علی و عمر ہر کہ خواہد مقلد ایشان شود فمالعم من یقلد و در تلف عین در
 دست اجیر بدون جنایت او و جہی از برای تضمین اجیر نیست چہ وی اجیر بر حفظ
 بنود و نیش مستلزم اخذ مال او بدون دلیل است آدمی اگر این اختلاف بجنایت
 وی باشد تضمین او بر بگذر جانی بوشش بر مال غیر است و منجملہ جنایت است
 تعاطی در صناعتی کہ بدان خبرت ندارد و آنرا چنانکہ باید نمی دانند دیگر بردن
 اوست بجای خود قناک با عدم غلبہ ظن بسلامت و اگر چہ این مسافرت با جیر
 سعد و در تفریط است لیکن نزد اود وی جنایت بر مال غیر می نماید چہ تعمر
 از برای تلف تسبیب در حکم مباشرت زیرا کہ اگر چنین نمی کرد عین تلف
 نمیشد و نہ غیر بر اخذ آن مسلط میگردد و از موجبات ضمان است تفریط مستاجر
 علیہ و حفظ چیست دادن اجرت بوی و تخلیہ میان عین و میان او مگر بہمت آنکہ
 در حکم ماترم بحفظ اوست و چون نگاہد ایش بکرد در حکم متلف گشت و اگر چنین
 نمی بود صاحب مال ترک قیام بحفظ آن عین نمی کرد و لیکن این تضمین وقتی است
 کہ تلف عین بامری ممکن الدفع از اجیر باشد و اگر نباشد ہرچو آفات سماویہ و
 حبش غالب پس بر اجیر حافظ ضمان نیست چہ از ان بیچارہ تفریطی نبودہ و برین
 تفصیل عمل حدیث علی البید ماخذت حتی تووی باید کرد و حاصل آنکہ اجیر بر
 عمل در عین یا بر عمل آن غیر مضمون علیہ است مگر بر انچہ از جنایت او باشد و
 تضمین بر تفریط و در حفظ بی وجہ است خواہ تلف عین بامر غالب باشد یا غیر
 غالب زیرا کہ وی موجد برین کار نبود و اگر استیجار اجیر بر حفظ عین بود بلاء
 بر جنایت خود تضمین قیمت آن عین باشد زیرا کہ تلفش بسبب تفریط اوست

چه نزد این نفری اینچه مطلوب از تاجیر بر حفظ بود بجا نیاورد و بدانما نظر فی تضمین آید
والله اعلم

باب در بیان احیاء موات

عروه از عائشه از آنحضرت صلعم آورده که فرمود هر که آباد کرد زمین را که از آن هیچ
فیت وی اخذ نیست آن زمین عروه گوید عمر در خلافت خود به همین حدیث حکم کرده
رواه البخاری و روایت سعید بن زید از آنحضرت صلعم باین لفظ است که هر که زنده
کرد زمین مرده را این زمین او راست ترمذی تحسینش نموده و گفته که مرسل آمد
ست و مومنا قال و اختلف فی صحابه فقیل جابر و قیل عائشه و قیل ابن عمر و راجح
اول است و صعب بن جثامه ابن عباس را خبر کرده که آنحضرت فرموده است نیست
حجمی مگر از برای خدا و رسول رواه البخاری و امام در حکم نبی است درین باب و فرمود
نیست ضرر و نه ضرر و این را احمد و ابن ماجه از ابن عباس آورده اند و نزد ابن
ماجه مثل آن از حدیث ابی سعید هم آمده و در موطا مرام روی شده و تحقیق
نهی یعنی نهی تحریم است و هر امر بر هر صفت که باشد و این حدیث قاعده عظیمه از
قواعد دین است جزئیات و کلیات شریعت حقه شایده است و حکمش هر جا جا
ست مگر آنکه دلیلی بر تخصیص این عموم آید و مجوز مضارت در بعضی صور مطالب
بدلیل است اگر بسیار پذیرفته شود ورنه این حدیث بر روی او باید زد و الله
لارمین بهین اکتفا **فصل** آنحضرت فرمود هر که چاهی کند او را چهل گز عطن
از برای ماشیه اش باشد رواه ابن ماجه عن عبد الله بن مغفل و لیکن سندش
ضعیف است و این در صورت عدم ضرر و ضرر است و وائل بن حجر حضرمی را
پاره زمین در حضرموت بخشید چنانکه احمد و ابو داود و ترمذی روایتش کرده اند
و ابن حبان صحیحش گفته و در روایت ابن عمر آمده که زبیر را بقدر حضرت فریق
کرد وی اسپ را تا انجا و او انید که بالیتاد باز نماز یافه خود بیند اخت فرمود تا انجا

که سوط رسیده است بدید و لیکن در سندی نزد ابوداؤد و ضعف است
مشرعیت اقطاع از حکم برای رعایا و هر که در جاگیر و ادنش مصلحت بیند ثابت
ست باین اوله بلا نزاع و فرمود مردم شریک اند در سکه چیز گاه و آب و آتش و
این را احمد و ابوداؤد روایت کرده اند و رجالش ثقات اند

باب در بیان وقف

رسول خدا صلعم فرموده انسان چون مرد عمل او از وی منقطع شد مگر سه چیز کلی فقه
جاریه و دیگر علم منتفع به سوم ولد صالح که داعی از برای اوست رواه مسلم مراد بصدقه
جاریه وقف زمین و مانند آنست در راه خدا به نیت قرب و داخل است در علم نافع
کتابت کتب دینی و تالیف در احکام شرعی و وقف کتب برای علم و عمر زمینی در
خیبر یافت و از آنحضرت درباره آن امر خواست و گفت بیع مال انفس از زمین
نزد خود نیافتند ام فرمود اگر خواهی اصل را حبس یعنی وقف کن و حاصلش را صدقه
گردان پس عمر آن را صدقه گرد برین شرط که اصلش فروخته نشود و در ارث میوه
نزد و حاصلش را در فقر و قربی و رقاب و سبیل خدا و این بسبیل و ضیف تصدق
ساخت و گفت نیست گناه بر کسی که ولی اوست در خوردن ازان بمعرفت اطمینان
صدیق بدون تنول مال و این لفظ مسلم است اگر چه حدیث متفق علیه است و در لفظی
از بخاری چنین آمده که تصدق کن باصل بر آنکه فروخته نشود و در سببه داده نیاید
و لکن میوه آن صرف نموده شود و این ظاهر در آنست که شرط از کلام نبوی است
و جمع ممکن است باین طریق که عمر این را بعد از امر نبوی شرط کرده پس بعضی روایت
رفع کردند و بعضی موقوف بر عمر داشتند و در حدیث ابی هریره است اما خالد پس
اورع و اعتد خود در راه خدا حبس ساخته و این نیز متفق علیه است و و اوست
بر مشرعیت وقف و از اعظم حجج بر صحت وقف مشاع حدیث ثمانونی مالک
یا بهی النجار فقالوا لا نطلب ثمنه الا الی الله است و این حدیث صحیح است که در فقه

بنام مسجد نوی آمده چه ظاهر آنست که حاکم مذکور مشترک بود در میان ایشان و
 میتوان گفت که نیست مانع از آنکه هر یکی را از بنی النجار نصیبی محین در آن حاکم باشد
 حاصل آنکه قائل بجواز وقف مشاع محتاج با استدلال نیست و دلیل اگر نیست بر
 ذمه مدعی حصول مانعی از آنست

باب در بیان تمیز

میان مسلمین در جواز سبابت خلا فی نیست گویا کالاجماع است مگر از ابن اصبغ
 فقیه شافعی مؤلف کتاب شامل نقل خلاف کرده اند و این از غرائب علماء است -
 نعمان بن بشیر گفته که پدرش نزد رسول خدا آمد و گفت این سپهر خود را غلامی بخشیدم
 پرسید هر یک پسر را مثل این داد که گفت نه فرمود باز پس گردان و در لفظی چنین
 است که پدرم نزد حضرت رفت تا او را بر صدقه من گواه گیر و حضرت فرمود با همه زنده
 این چنین کرده گفت نه فرمود بهتر سید خدا را و عدل کنید میان اولاد شما پس پدر
 برگشت و صدقه را باز گردانید شفق علیه و در روایتی از مسلم است که فرمود گواه کن
 برین کار غیر مرا آیا خوش می آید ترا که در نیکی با تو بنگران برابر باشند پس چنین
 مکن و این دلیل است بر وجوب تسویه میان اولاد و هو الحق حاصل آنکه آنحضرت
 صلعم امر بتسویه فرمود و او تعالی در محکم کتاب متولی کیفیتش شد و تفضیل را جور
 نام نهاد پس هر که زعم کند که این تفضیل بسببی از سبب همچو بر و نحو آن جائز
 برومی دلیل است و او را و آن اعم ازین حدیث همچو آیه هل جزاء الا حسن الا
 الا حسن و نحو آن سودمند نیست زیرا که بر فرض شمول این آیه بر محل نزاع
 اعم است از حدیث تسویه بلا خلاف پس بنا بر عام بر خاص واجب آید و این مجازا
 در غیر آن چیز باشد که او تعالی متولی قسمت آن شده و کیف که او سبحانه حکم
 را می بیند و اعدل العادلین است و یوصیکم الله فی اولادکم للذكر
 مثل حظ الانثیین فرموده و استدلال بر جوازش بقول آنحضرت از تعبیه

و از رویه باین طریق که ارتجاع را با آنکه در ملک اوست معنی نیست از بطلان بجای
 است که بر هر که اولی فهم دارد مخفی نیست چه امر برده و ارتجاع قاضی بعدم جواز تفصیل
 و وجوب رده و ارتجاع است و بر خروج آن از ملکش دلالت نیست نه بمطابقت
 و نه بتضمن و نه بالتزام بلکه استدلال بر آن بلفظ ایسرک ان یکو نو الک فی البر
 اولی تر ازین استدلال باطل است زیرا که احاطه منع بر اختیارش کرده اگر چه
 حق وجوب تسویه و تحریم مضافه میان اولاد است زیرا که جوهر است و جوهر حرام
 است و تعلیقش بحجت پدر با ستوار اولاد و در بر موجب عدل بودن مضافه
 نیست بلکه همان ستم است و مراد آنحضرت صلوات الله علیه بر فعل اوست که
 با آنکه این کار جوهر است سبب عقوبت از بعض اولاد نیز هست و مقام احتمال تطویل
 و بسط دارد و پدر و الی آنکه در دلیل الطالب از آن تضار و طر کرده فصل آنحضرت
 فرماید عالم در همه خود هیچ سگ است که قی کرده میخورد و این متفق علیه است از
 حدیث ابن عباس و در روایتی از بخاری آمده ما را مثل سوز نیست آنکه عود و زهر
 میکنند هیچ کاست که قی میکنند و در آن رجوع مینماید و از ابن عمر و ابن عباس
 مرفوعاً آمده که حلال نیست مرد مسلم را اینکه عطیه دهد باز در آن برگردد و اگر پدر و
 به پسر میدهد یا خمر به اهل السنن و احمد و صحیح الترمذی و ابن حبان و الحاکم و غرض
 از تشبیه عالم در همه بکلب مبالغه در زجر است چه این صورت بغایت شنیع و
 قبیح است و ظاهر آنست که دلالت حدیث بر تحریم رجوع در همه مطلقاً است مگر
 به پسر پدر که مخصوص است از آن مگر آنکه حدیث مرفوع حسن از سمره بصحبت
 رسد و لفظ وی نیست اذ اکانت الیه لذی رحم محرم لم یرجع اخرجه الحاکم و در
 روایتش از ابن عباس کرده حافظ گوید در سنن دینانی ضعف است و ابن حجر
 گفته برو حدیث ضعیف است پس اگر منتقض با احتجاج شود مخصوص ذمی رحم از
 عموم باشند همچنین اگر حدیث ابی هریره که نزد ابن حزم است مرفوعاً بلفظ الوهاب
 احق بهیه الم یثب فیها و حدیث ابن عباس نزد طبرانی مرفوعاً در کبیر بلفظ من و

همه فتوا حق بهاحتی ثواب علیها اگر بصحت رسیده مخصوص به غیر ثواب علیها باشند
 و رجوع در آن جائز بود و لیکن حدیث ابی هریره را این ابو موسی تضعیف کرده و حاکم
 تصحیحش از قول عمر آورده **فصل** قول فاکل دیت و آل بر رضای او دست بخرج
 موهوب از ملک وی و دخول در ملک موهوب له و همیشه معتبرست زیرا که چون
 موهوب له استعمال به با نقیذ کرد و گویا استعمال مال مرد مسلم بطیب خاطرش نمود
 و باطل نخورد و زیاده بر نقیذ معتبر نیست پس چون موهوب را قبض کرد یا ترک
 قبض نمود و سکوت کرد و نرفت و در آن کفایت است و زاعم عدم اتمام بهبه مگر
 بقبول محتاج دلیل است و حتی بر اشتراک قبض در بهبه قائم نیست عاقله گوئی نخست
 صلح مدیه قبول میکرد و بر آن مکافات مینمود رواه البخاری پس اثبات بر مدیه از
 باب مکارم اخلاق است واجب نیست و از نجاست که چون مردی ناقه یا حضرت
 داد و بروی مکافات کرد و پرسید که راضی شدی وی گفت نشدم زیاده
 داد و فرمود راضی شدی گفت آری رواه احمد و صححه ابن حبان و فرمود هر که
 بهبه داد وی احق است بدان مادام که عوض نگرفته شده است بر آن و این را
 حاکم از ابن عمر آورده و صحیح و قف دوست و سخن برین اثر گذشت **فصل** عمر
 گفته سوار کردم کی را بر اسب در راه خدا پس صاحبش اضاعت او کرد و گمان
 بردم که وی آنرا از آن فروشد آنحضرت را ازین ماجرا پرسیدم فرمود و خریدن
 اگر چه ترا بیک درهم بدی متفق علیه وجه نهی آنست که بظاہر و معنی عود و بهبه صدقه
 است و ابو هریره گفته آنحضرت فرمود بدیه فرستید با هم دوست دارید یکدیگر را
 و این را بخاری در ادب مفرد اخراج کرده و ابو یعلی بسند حسن روایتش نموده
 و لفظ انس مرفوعاً این است بدیه فرستید با هم زیرا که بدیه میکشد و می برد کینه
 را رواه البزار با سند ضعیف و ابو هریره گفته فرمود ای زنان مسلمان خوار و خرد
 نشموزنی بدیه زن همسایه را و اگر چه یک سم گوسفند باشد و این متفق علیه است ^{مقصود}
 مبالغه است و رحمت بر بدیه همسایه از برای همسایه نه حقیقت فرس نیز که عادت

باید ای آن جاری نیست و ظاهرش نمیست ممدی را از استحقاق بدیهی محض است
 او بروحی که مودی بترک اید اگر دو و محتمل که این نمی از برای ممدی له باشد تا وی
 آن بدیه را محض نه انکار و محتمل که هر دو امر مراد باشد و شاید که اولی همین است
 حکم بدیه رشوت در باب الر با گشت

باب در بیان عمری و رقی

حفت فرمود عمری کسی رست که او را بخشیده و این متفق علیه است از حدیث جابر
 و لفظ مسلم چنین است که گاه دارد بر خود اموال خود را و تبا نه کنیده آنرا چه هر که عمری
 کرد این عمری او را و عقب او را است در زندگی و بعد موت و در لفظی این است عمر
 که رسول خدا آنرا جائز داشته است که هی لك و لعقبك گوید و آنکه هی لك
 صاعشت گفته آن اصحاب عمری بر میگردد و لیکن این زیادت مخرج است از
 قول ابی سلمه پس بقیام حجت نیز در لفظ ابی داود و تسائی چنین است که لا
 ترقبوا ولا تعزوا و هر که رقی یا عمری کرد آن ورثه او را است و این نمی محمول
 بر کره است سنت یا بر تحریم و هر چه باشد مراد آنست که نباید کرد و چون کرد صحیح شد
 زیرا که العمری جائزه آمده پس منسوخ نتوان گفت و ظاهر ادله آنست که بر هر چه
 مسامی عمری و رقی صادق آید آنرا حکم است یعنی ملک معمر و مقرب باشد
 همچو سائر اطلاق او و شک نیست که بر اطلاق و تقیید مدت عمر این معنی صادق
 است و در تقیید بیش یک ماه یا یک سال یا زیاده ظاهر عدم صدق این
 بروی سنت پس در حکم عمری و رقی نباشد و ظاهر له و لعقبه همچو سنت صالح
 تنسک نیست و گفته اند که مطلق عمری همه است پس اگر ذکر عقب بشرط باشد
 مطلق نماند چه عمری آنست که چنین گوید اعطيتك فقط و نیز صالح تخصیص
 یا تقیید نیست چه شیئی زائد بر مسامی عمری است و اگر تقییم که عمری اعم است از
 اطلاق و تقیید بجز عمر معمر تنها و ذکر عقب با او یاری شک نیست که تخصیص

بموافق عام هیچ نباشد لاسیما چون مفهوم لقب بود که سخن بصدد ده و همچنین تقصید
بموافق مطلق که تقریری الاصول

باب در بیان نقطه و ضاله

انس گفته که شست آنحضرت صلعم بر خرمای افتاده در راه پس فرمود اگر نمی رسیدم
که از صدقه باشد میخوردمش متفق علیه ظاهر آنست که تعریف اشیا و محقره همچو قمر و
عصا و نحو آن غیر واجب است و حدیث و جوب تعریف سه روز در هر پنج چیز ما
ضعیف است و در سندش مقال و باجمله ترخیص و محقرات مخصوص عموم احادیث
وارد و در وجوب تعریف یک سال است و لاجبص عن ذلک نهید بن غایب است
گفته مروی نزد آنحضرت آمد و از نقطه پرسید فرمود عفاص و و کار او را بشناس
و تا یک سال بشناسان اگر صاحبش آمد فبها ورنه نشان تو با او ست پرسید
گشده گو سفند راجه حکم است فرمود این تراست یا برادر ترا یا اگر گرا گفت حال
شتر چیست فرمود ترا با وی چه کار است وی سقار و حذار و ما را همراه خود دارد
و درخت میخورد تا آنکه مالکش او را بخورد این نیز متفق علیه است و لفظ مسلم ازین
این است که هر که ضاله را جا دهد وی خود ضال است مادام که تعریفش نکرده و در
حدیث عیاض بن حمار فرمود آمده که هر که نقطه یا بد بران دو گواه عادل گیرد
و عفاص یعنی آورد و و کار یعنی سر بند آنرا نگا دارد و نقطه را غائب نکند اگر ب
نقطه آید احق باشد بدان ورنه مال خداست هر که را خواهد بد بد رواه احمد و
ابن اسنن و صححه ابن خرمیه و ابن حبان و باجمله غایت مدت تعریف یک سال
و همین است طبرانی و در حدیث ابی آمده معلل بعلل و ما قول
تا ویلات است و مصیر بسوی آن متعین و مراد بادن صاحبش آنست که در شمار
یک سال یا نزد نقصان آن بیاید چنانکه حرف فاعول بدان مشعر است پس اگر آن نقطه
نقطه را بسوی تسلیم نماید ورنه خودش بدان منتفع گردد و چون بعد از شفاع آید ضامن

آن باشد بشرطیکه بر جان خود صرف کرده نه در غیر آن و مسلم از عبد الرحمن بن عمار
 یمنی روایت کرده که نمی فرمود رسول خدا صلعم از لقطه حاج و در حدیثی دیگر آمده که
 حلال نیست لقطه که اگر از برای معرفت و تعریف لقطه که باشد است از تعریف دیگر
 لقطه ما و در حدیث مقدم بن معدی کرب آمده که فرمود حلال نیست صاحب دمان
 از درندگان و نه حمار اعلی و نه لقطه از مال معا هد مگر آنکه مستغنی شود معا هد از آن
 اخرج ابو داود

باب در بیان ودیعت

آنحضرت فرمود کسی که نهاد و ودیعت خود نزد کسی بروی ضمان نیست و این را
 ابن ماجه بسنده ضعیف از عمر بن شعیب عن ابیه عن جده روایت کرده و نزد ^{خطه} دار
 است بلفظ لا ضمان علی مؤتمن و در سندش نیز ضعف است و لکن مجموع این
 احادیث منتهض بر عدم ضمان بشرط عدم خیانت و جنایت و تعدی در حفظ است
 زیرا که در بعض طرق تقلید بلفظ غیر المغل آمده و مغل بمعنی خائن است و جنایت و
 تعدی میجو خیانت باشد و اما حدیث علی البیه ما اخذت حتی تؤدی پس ان لا ضمان

باب در بیان فرائض

اهل علم از مجتهدین و غیر هم درین باب توسع بسیار کرده اند ولیکن احق بتدوین و
 عمل بها نیست که بکتاب و سنت ثابت شده و مجروری و خورتد وین نیست ^{صحا}
 در کتب هدایت ابن عباس گفته آنحضرت فرمود بحسب پانیه فرائض یعنی سهام میراث
 را بابل آن و آنچه بماند از برای اولی رجل ذکر باشد و این متفق علیه است و وقت
 رجل بلفظ ذکر بغیرض تاکید است و فائده آن دفع توهم تجوز یا سهو یا عدم شمول
 باشد و ابن العربی گفته فائده اش آنست که احاطه بجمع میراث ذکر را باشد نه انشی
 را یا مراد بلفظ رجل مجرد نبوت و قوت در امر است پس حاجت بذکر ذکر رفت یا

رجل مصحح شخص شامل ذکر و انشی بود لهذا ذکر کرد و یا احترام از او خشنی است و سبیل گفته
 ذکر صفت اولی است نه صفت رجل و تبعه الکرامی و فرمود و ارث نمیشود مسلمان
 کافر را و نه کافر مسلمان را متفق علیه من حدیث اساتید بن زید این یکی از موانع
 ارث است و در اجماع نیست و نیست قوی در آنکه کافر حربی باشد یا ذمی یا مرتد و مقبول
 نیست تخصیص مگر بربیل و قول صحابه صحابو هم قبول نموی نمی توانند شد این عمر گفته
 آنحضرت فرمود نیست تو ارث میان اهل دولت و این نزد احد و اهل سنن است
 جز نرندی و مراد بختین کفر و اسلام است پس بچو حدیث اول باشد و لیکن این
 عمل بعدی دارد و در حدیث ملل کفریه مختلفه بعضی از بعض خلاف است و در میراث
 مرتد احوال است و حق است که مرتد بچو کافر است از اهل ملت اسلام نیست پس
 حدیث اول شامل مرتد باشد و دلیل بر تخصیص مرتد نیامده فصل ابن مسعود در
 باره مردی که دختر و دختر پسر و خواهر گزاشت از آنحضرت صلعم روایت کرده
 که فرمود و دختر را نصف است و دختر پسر را سدس و این بنا بر تکمیل دولت
 باشد و آنچه باقی ماند خواهر را است و این نزد بخاری و مسلم است و عمران بن
 حصین گفته مردی نزد آنحضرت آمد و گفت پس پسرم بمرد ما را از میراثش چه
 میرسد فرمود ترا سدس است چون برگشت باز خواند و فرمود یک سدس
 دیگر تراست چون برگشت باز خواند و گفت سدس دیگر طعمه است و این
 نزد احد و اهل سنن است نرندی گوید صحیح است لیکن از طریق حسن بصری از
 عمران آمده حسن را از وی سماع نیست و لفظ طعمه گویا کنایه از تعصیب است
 چه زائد است بر اصل فریضه و در میراث جد فی نفسه کدام تفصیل شایسته غایب فی ابواب
 همین حدیث باب و آنچه در معنی اوست وارد شده قناده گوید معلوم نیست که
 این سدس همراه که ام و ارث بمجد داده و چون حال ورثه که با جد بودند
 معلوم نشد پس باقی نماید مگر مجرور ایات از علماء صحابه و من بعد هم و تمثیلات و
 تشبیحات بحجت نمی آرد و میتوان گفت که جد نسبت اخوه و اخوات مطلقاً

احق است زیرا که نزد نبودن و الله حقیقی منزه که والد است و اب مستقطر ادران و
 خواهران است مطلقا و هر که را این زعم باشد که در پدر غرضی است که جد اریان
 شریک او نیست و سی دلیل آورد و همچنین قول قائل که دلیل مقتضی متفاوت است
 جدا با خود است و باقی را بعد از اخوات بگیرد محتاج دلیل است و در حدیث
 بریده آمده که آنحضرت از برای جد یک سدس قرار داد و میگوید جز او مادر
 نباشد یعنی و اگر باشد حاجب گردد و رواه ابو داود و الترمذی و صحیح ابن مسکین
 و ابن خزيمة و ابن الجارود و قواه ابن عدی و لیکن درین حدیث نیامده که این
 جد از طرف مادر بود یا پدر و نه اینکه جد مذکور در ج یک پدر میان دو مادر
 بود یا در ج یک مادر میان دو پدر پس تفاسیل و تفاریع که در کتب فقه مذکور
 است و در خوار معان نظرمستندات فقهار است و مجرد اجتهاد فردی از افراد
 صحابه بر احدی حجت نیست و همچنین اجماع جماعتی از ایشان تا آنکه بحد اجماع
 رسد فصل آنحضرت فرمود خال وارث کسی است که او را وارث نباشد
 و این را احمد و اهل سنن جز ترمذی از مقدم بن معدی کرب اخراج کرده اند
 و ابو زرعه از می کشینش نموده و حاکم و ابن حبان صحیحش گفته و این حدیث
 را طرق است و اقل احوالش آنست که حسن نفیره باشد و ازین باب است حدیث
 ابن اثبت القوم منهم و این حدیث صحیح است و در روایتی نزد احمد و اهل سنن
 جز ابو داود و این لفظ آمده که الحمد و رسولی من لامولی له و الحال وارث
 من لا وارث له و حسن الترمذی و صحیح ابن حبان و دران دلالت باشد بر ثبوت
 میراث ذوی الارحام و مؤید او است دانیدن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 مادر او و بیند انھا مگر ذوی الارحام و قال تعالی و اولوا الابرار بعضهم
 اولی ببعض و قال للرجال نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون
 و للنساء نصیب مما ترک الوالدان و الاقربون و لفظ رجال و نساء
 و اقربین شامل ذوی الارحام است و اما حدیث سالت ربی عن میراث العمة و

الخاتمه فسار فی ان لامیراث لهما پس در ان مقال است و اگر بصحت رسد نحاش
 تخصیص این دو فرد از عموم ذوی الارحام باشد و تا ویش با این هیچ ممکن است
 که نیست میراث از برای این مرد و همراه کسی که اقدام است یا میراث مقتدر نیست
 با آنکه میتوان گفت که حدیث فماتت الفرائض فلا ولی رجل ذکر دال بر است
 که اولی الارحام ذکور اولی از انات اند پس حدیث نفی میراث عمه و خاله مفید
 این معنی و مقوی اوست با حدیث وراثت خال و با این طریق جمع میان احادیث
 حاصل میشود و قد قال بمثل ذلک ابو حنیفه رحمه الله تعالی فصل جابر از حضرت
 مسلم آورده که چون آواز کند کودک و ارث گردد از جده ابو داود و صحیح این
 جابان و این بنا بر آنست که استملال دلیل حیات است و عطاس و بکار و سخنان
 در حکم اوست و درین باب حدیث است اما همه ضعیف و فرمود نیست برای
 قائل از میراث چیزی و صواب وقت این روایت بر عمر بن شعیب عن ابی عن
 جده است و اعلم ان نسائی و قواه ابن عبد البر و باجمعه از طریق مروی است که از
 رتبه حسن لغیره قاضیست و ظاهر آنست که حدیث شامل قتل عمد و قتل خطا مرد
 و بر تفرقه و دلیل منتقض نیست و تخصیص بی دلیل مقبول نباشد پس حق تحقیق بقبول
 آنست که قاتل عمد یا خطا و ارث مال یا دیت نیست و البیه ذهب الجمهور و لیکن اگر
 این قتل بطور دفاع است یا با مراد امام حق پس وجبی از برای منع میراث مفروض
 شده غایب باشد و فرمود هر چه را پدر یا پسر فراهم آورد آن از برای عصبه اوست
 هر که باشد و این را ابو داود و نسائی و ابن ماجه از عمر بن خطاب آورده اند
 و ابن المدینی و ابن عبد البر تصحیحش پرداخته و این دلیل است بر عدم وراثت
 و لا و موی اوست حدیث ابن عمر مر فو عا که ولا الحجه لیت همچو کجه نسب جمع و
 سببه آن نمیشود و این روایت از طریق شافعی از محمد بن حسن از ابو یوسف نقل کرد
 ابو حنیفه رح آمده و ابن جابان تصحیحش کرده و لکن نزد بیقی معتدل است و انس
 گفته اش حضرت فرمود افرض شما زید بن ثابت است از جده احمد و صحیح الترمذی و لیکن

معلل بار سال است و درین حدیث با عوجی که در دست انتشار است بانکه درین باب مجموع
 بسوی او می توان کرد و لهذا اشافعی در فرائض بروی اعتماد کرده و او را بر غیره
 ترجیح داده فصل خلاف در آنکه عبد مالک ارث میشود یا نمیشود اشتهر تر از نام بر علم
 است و ادله در آن بنایت مختلف عم فکیف یقوم الطل والعود اعوج
 و در حدیث حسن نزد نزدی از ابن عباس مرفوعاً آمده که اذا اصاب المکاتب
 حدا او میراثا و در ثبوت بحساب ما اعتق منه و این صالح احتجاج است
 بر آنکه عبد و ارث نیست چه درین حدیث از برای جزو باقی بر عبودیت اثبات میراث
 نمرموده و حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعاً بلفظ المکاتب قن
 ما بقی علیه درهم که نزد او بود او و غیره است معارض اوست و جمع میان
 ممکن است باین طریق که حکم عبودیت بروی در ماعدای احکام مذکور در حدیث
 اول است

باب در بیان عول

درین باب مرفوعی تا آنحضرت صلوات الله علیه و دعوی اجماع صحابه هم بر آن
 متحد و ثبوت است بنا بر خلاف ابن عباس در آن و نیست در اثباتش مگر مجروح جهاد
 بعض صحابه و اجتهاد صحابه بر احدی حجت نیست و لاسیما دمیکه مستلزم قطع بعض
 میراث و ارث باشد بلکه منیع مرید قسمت تر که آنست که اسحاق فرائض باطل آن
 کند و آنچه مانند باولی رجل ذکر و هر که را او تعالی مقدم کرده است او را مقدم
 داشته نصیبش تمام و کمال بدهد و موخر کرده او تعالی را موخر داشته باقی بقیل
 باشد یا کثیر یا و بسیر و مثلاً اگر یکی بر دو زوج و مادر و خواهر گزاشت فرض
 خدا از برای زوج نصف است و در صورت عول او را سه شمان میرسد و
 و یک ربع از نصیب او کم میگردد و همچنین مادر را ثلث است و در عول او رابع
 میرسد و این خط است از نصیبی که او تعالی آنرا فرض و مقدم فرموده پس قول

یعول جز بدلیل راست نیاید و کیفیت که رعایت مصلحت بعضی در شرف با و حال نقص که
 منسده میش نیست بر بعضی دیگر نه از جنس اجتناب و جاری بر سن مرضی است پس
 درین مسئله زوج را نصف ترک غیر منقوص و امراثت و اخت را سدس باقی
 می باید داد و جزین سدس خواهر را و دیگر هیچ نمی رسد اگر چه ذات فرض مقدّر که
 نصف باشد بوده است ولیکن این نصف مشروط است بآنکه اولی تر بدان
 یافته نشود حاصل آنکه اخذ بعض میراث و ارث بجز در ای بی مستند است و
 خطری که در آن است مخفی نیست بخلاف تقدیم اول فاول از کسانی که اولی
 میراث شان فرض گردانیده با آنکه داخل زیر حدیث الحقوالاقران نصف
 یا هله است و در آن سلامت از خطر است زیرا که درین صورت دخول نقص
 بر اقدم و احق نیست بلکه بر ذوق رضیه متاخره و استحقاق بعینه نیست و رحم الله ابن
 عباس ما ابصره بعد اذ لا استدلّ کمال حیث یقول لو قدموا من
 قدم الله و اخر و امن اخر الله ما عالت فريضة في الاسلام و لیکن شوکا
 رح بعد مدتی در از تالیف حاشیه شفاء الاوامم ازین مسئله رجوع کرد و
 رساله بنام ایضاح القول فی اثبات العول نوشت فصل در مسئله رد میراث
 و دلیل با خصوص نیامده و نه در عصر نبوت و قوع رد در فریضه از فرض معلوم
 شده و لیکن استدلال بر آن باینکه متقدمه در میراث ذومی الارحام ممکن است
 از انجمله و دلیل دال بر استحقاق یکی از ذومی الارحام از برای جمیع میراث است
 بهیچ حدیث الخال و ارث من لا وارث له و چون این معنی در ذومی الارحام
 ثابت شد پس ثبوتش در ذومی السهام با اولی باشد و از اعظم اوله بر رد حدیث
 مثلا عینین است در صحیحین و در آن آمده و کانت حاصلا و کان ابنها ینسب
 الی امه فحرت السنة انه یرثها و ترث منه ما فرض الله لها و بیان این
 مفروضش در احادیث وارد شده بهیچ حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
 عن النبی صلی الله علیه و آله جعل میراث ابن الملائعنه لأمه و لو رثتها من بعد ما اخرجه البودا

و در سندش این بسیده است ولیکن ترمذی از برای آن شاهدی باین لفظ مؤلف
آورده المرأة تحوز ثلاثة موارث عتیقها و لقیطها و ولدها الذی
لا عنت عنه مگر در سند این شاهد باینکه ترمذی تحسینش کرده مقابل است
و وجه استدلال آنست که اُمّ حائز جمیع میراث و لد خود است و نیست معنی رد
مگر همین مؤثر مذکور و الحاصل ان ذال السهم له مع غیره ما فرضه الله
له فی کتابه و مع عدم الغیر من العصبیات و ذوی السهام له جمیع المال
فرضا من الله عز و جل

باب در بیان مختصه

این قسم واسطه است در میان ذکر و انشی و درین شریعت حقه ذکرش نیامده و نه
وجودش در خارج متحقق گشته و صحت مسئله مرویه از بعض سلف که درین باب
واقع شده ممنوع است و بر فرض صحتش میان سوال انشی و میان وجود آن
در خارج ملازمی نیست چه تعلق سوال بستجیل گاهی از برای که ام غرض همچو افحام
و تمرین اومان می باشد و حق تعالی در کتاب عزیز غرض بعض فرائض از برای که
و بعض از برای انشی کرده و بدان ضرب اشال نموده و بعض را از بعض با حکام
میزب ساخته و همچنین رسول او نموده ولیکن وجود چنین کس که یک آله همچو آله ذکره
آله دیگر همچو آله انشی دارد بسیار منقول شده اما میان وجود و آله و میان
غیر میزب بودن صاحب و آله ملازمست نیست لایما و میکه اعتبار بسبق
بول کنند فصل امیراث محوس پس قواعد شرعی معنی است ازان چه تقریر ایل
و مدبر شرع آنرا خواهد و در نفس الامر صحیح باشد یا غیر صحیح متقرر شده و چون
ترافع بسوی اسلام کنند پس حکم میان شان بشرع اسلام باید چنانکه کتاب عزیز
بدان مصرح و قضاء رسول صلعم بدان قاضی است پس تدوین این فصل چنانکه
کرده اند و میکنند بی فائده عالمه است فصل فتنام اجیری همچو سایر اجزای

مستحق اجرت باشد از کسی که کار او کرده و این اجرت اگر مسماة است مستحق ماست
آن نیست و اگر غیر مسماة است اجرت مثل بر حسب عمل باید لیکن انقدر باید که اجرتش
بموجب اجرت مزاولین اعمال و ضمیمه نباشد زیرا که مرجع این صناعت قسمت بسبب
علم است و علم اشرف صنائع است دنیا و دنیا و نه آنقدر اجرتش باید داد
که بمقدار نصیب بعضی تقسیمین برسد چنانکه درین روزگار میکنند که این ظلم است
ست بلکه سلوک مسلک وسط باید کرد و اجرت بر مقدار انصاف باید داد و قول
بعض اهل علم که اجرت قسام نصف عشر تر که یا ربع عشر آن باید مجازقه پیش نیست
و بدیلی بر نمیگرد و بلکه اعانت ظلمه قسامین بر اکل مال مردم باطل است و

باب در بیان وصایا

ابن عمر گوید آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود منی رسد مرد مسلمان را که چیزی دارد و در آن
وصیت کردن میخواهد آنکه دو شب بیدار بماند و وصیت و می نوشته نزد او موجود
باشد متفق علیه و سعد بن ابی وقاص گفته رسول خدا را گفتم من مالدارم و نیست از
من مگر یک دختر من و ثلث مال خود تصدق کنم فرمود نه گفتم نیمه مال فرمود نه گفتم
یک ثلث فرمود یک ثلث ثلث بیست اگر ورثه خود را غنی بگذاری بهتر از آن است
که در ویش بگذاری و پیش مردم دست بسوال بردارند و این نیز متفق علیه است
و در آن دلالت است بر آنکه اقتضای ثلث بنا بر علت مذکور است و چون و اگر
حقیقی از قرابت موجود نباشد اقتضای ثلث هم واجب نبود ولیکن این اجماع
نیست زیرا که جمیع از اکابر علماء را بان رفته اند که هر که را جز بیت المال و ارث نبود
تصرفاتش جز در ثلث نافذ نیست و این ثلث که بر یکی را در آن اذن تصرف داده اند
با اعتبار آن قرب مقرب است که میت از برای جان خود بدون ایجاب شرعی
بجای آورد پس این ثلث ما ذون بیت است و اما آنچه بر میت واجب است خواه
حق خدا باشد همچو زکوة و کفارات و حج که میت معتقد و خوب اوست یا حق

آدمی باشد همچو دیون پس واجب اخراج آن از راس المال است قبل از همه
 شئی و این تفصیل که در میان تعلق مال ائمه از میان تعلق مال و آنها ذکر میکنند
 چیزی نیست و اصلاً تأثیری ندارد حاصل آنکه چون میت بر حقوق خدا و
 حقوق آدمیان که بر ذمه اش واجب بود اخراج آن از راس ترک کرده و واجب
 است بعد از آن در باقی نظر کنند اگر میت وصیتی بکدام قرابت غیر واجب بر او
 کرده است اخراجش از ثلث باقی واجب باشد زیرا که ایزد تعالی دستور
 تصرف ثلث مالش از زانی داشته بهر طور که خواهد صرف کند مگر بشرط عدم
 ضرر از همچو تفصیل بعضی ورثه بر بعضی یا اخراج مال از ورثه تا از برای مقصدی دینی
 بلکه از برای مجرد احرام و رثه سپس درین قرب که میت از برای خود مقرر کرده
 رفته است دیدنی است اگر مستغرق ثلث باقی بدون زیادت و نقصان است
 انفادش واجب و اگر زیاده است انفاذ را که جز باذن و رثه نمی تواند شد
 و نزد اذن و رثه رضای شان بر خروج پاره از مال مملوک خود کم باشد یا بسیار
 حاصل گشت و اگر کمتر از استغراق ثلث است فاضل از ثلث و رثه را باشد
 فهدیه الحق الذی لا یبغی العبد له و اما گردانیدن بعض حقوق واجب الهی
 از ثلث و بعض از راس مال پس بی اصل است و جز مجروحیات فحشاء نیست
 و ظاهر نزد ما آنست که میان حقوق واجب خدا و حقوق آدمیان در خروج آن از
 ترک فرقی نیست و نه تقدیم حقوق آدمی بر حقوق خدا واجب بلکه جمله حقوق کیان
 است زیرا که مش ترک است در وجوب بر میت و لا فرق بین واجب و واجب
 و هر که زعم کند که بعض حقوق اقدم از بعض است بروی دلیل آوردن واجب
 با آنکه اگر کسی گوید که حقوق خدا اقدم از حقوق بنی آدم است و بقوله صلوات الله
 الله احق ان یقضی ستمدلال نماید بعید از صواب نیست اگر نه این می بود که مرا
 بقضی یفعله الفاعل است همچو قریبی که از طرف قریب خود حج بکند و از وی صوم نهد
 نه آنکه مال از برای این کار کردن بدیده که این محتاج دلیل دال بر صحت او است

تا بر ایجابش چه رسد و در حدیث معاذ بن جبل آمده که فرمود رسول خدا صلعم او تسلی
تصدق کرد بر شما پندلث اموال شما نزد وفات شما از برای زیادت و حسنات
شمار و اه الدارقطنی و اخرجه احمد و البزار من حدیث ابی الدرداء و این مابجه من
حدیث ابی هریره و کلهما ضعیفه لکن قد تقوی بعضهما ببعض و عائشه گوید مردی
آمد و گفت ای رسول خدا ما در من ناگمان جانم رفته و وصیت نکرد و
گمان دارم که اگر سخن بگیرم از طرف خویش صدقه میداد و او را اجر است اگر از
جانب وی صدقه دهم فرمود آری و این متفق علیه است و لفظ مسلم است این
بحث طویل الذیول و متشعب الادله از معقول و مقول است و حسن اقوال است
که تعلق ثواب و عقاب بعد از موت انسان جز بسبب از وی نباشد پس ثواب
همچو صدقه جاریه و علم نافع و ولد صالح است و شک نیست که این هر سه چیز سعی
آدمی است و ظاهرش حقوق هر برتر از ولد بود است دعا باشد یا جز آن نه هجر و دعا
چنانکه لفظ یدعوله بران دال است و جمله سعی انسان یکی سنت حسنه است که
آنرا جاری کرده و با جمله هر چه بودن او از سعی انسان صحیح است شرعاً یا عقلاً در
حقوق آن انسان ریسی نیست و این در سعی حسن است و در عکس آن جاری است
سنت سیئه و وصیت متضمن اثم یا قطعیت رحم و نحو آن است و در مثل این امور
طرد و عکس اشکالی نیست زیرا که مندرج است زیر قوله تعالی و ان یسئل الانسان
الا سعی مثقل اگر است در کارهای است که از سعی انسان نیست مثل حدیث صیام
و لی بیت از طرف میت و همچو حج از طرف اخت و از طرف شهربه و نبیشنه که
آنحضرت صلعم بران تفریق ایشان فرموده است همچو دعا از برای اموات نزد ذکر
و زیارت قبور موتی و نحو آن از امور پس بعض مردم تاویل این کارها میکنند
و بسوی نوعی از سعی ارجاعش می نمایند حالانکه بطبی از برای این تاویل و
ارجاع نیست بلکه اولی آنست که چنان گویند که آنچه مخالف است با آنچه مذکور آمده
مخصوص این عموم است و بنا بر عام بر خاص امری متفق علیه علماء را اصول است

و اگر تاویل ناگزیر است پس تاویل چیزی باید کرد که مخالف عدل خدا و حکمت الهی
 است همچو تعذیب میت بیکار اهل دی چه تاویل این قسم امور محتاج الیه جمهور
 است و کیفیت که تعذیب بدون سبب از انسان عدل نباشد و نه موافق
 حکمت است فمذا خلاصه ما ینبغی القول به فی هذه المسئلة **فصل ابی امامه**
 گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود خدا ابروی حق را و بداد پس نیست
 وصیت از برای و ارث از جمله احمد و حسنه الترمذی و قواه ابن خزمیه و این
 اخبار و دودار قطنی روایتش از حدیث ابن عباس کرده و در آخرش زیاده
 نموده الا بانیش را نوشته و اسنادش حسن است و با بجملة در مشروعیست و است
 از برای اقارب قبل از نزول آیه مواریث خلافت نیست و بعد از نزول آیه
 پس در آن خلافت است و لکن شک نیست که آیه منسوخ است بحديث و
 حدیث متضمن بشارت بسوی آیه مواریث است پس نتوان گفت که نزد بعض
 اهل اصول منتهض از برای نسخ نیست زیرا که این نسخ بشارت مذکور واقع شده
 آری خلافت و منسوخ است که آیا جو از است یا وجوب و حق آنست که منسوخ
 مجموع مفاد آیه است چنانکه حرف نفی در لا وصیته لوارث بدان مشتمل است لایما
 لفظ ابن عباس که لایجوز لوارث و صیته کما اخرجه الدارقطنی موصولاً و ابوداؤد
 مرسللاً و اما معارضه میان این حدیث و حدیث اذن تصرف در ثلث مال پس
 جمع ممکن است باین طریق که اذن مقید است یا مخصوص با کله وصیت غیر و ارث
 را باشد حاصل آنکه وصیت از برای و ارث ممنوع است بنص حدیث و بر
 زاعم جو از دلیل است و لایما چون این وصیت بقصد ضرر بعضی ورنه باشد
 که این حرام است بقرآن قال تعالی غیر مضار و قال فمن خاف من
 عوص جنفا و اثماً آلایه و کذلک هر وصیت که مخالف شرع شریف باشد
 باطل است و منع وصیت ضرر از کتاب و سنت ثابت و بمجملة آن کی تفضیل
 بعضی ورنه بر بعضی است و رسول خدا آن را جو را نمیده و با بجملة ظاهر ادله عدم نفاد

چیزی از وصیت فراموش نخواه بگشت باشد یا بگمتر یا زیاده بلکه لائق رد آن
بر فاعل اوست و احادیث از آن بگشت مقید است بعدم ضرر و علامه شوکانی
را در آن رساله مختصره است

کتاب ایمنیات

ابن مسعود گفته آنحضرت فرمود حلال نیست خون مرد مسلمان که گواهی میدهد بآ
له الا اله الا فی رسول الله مگر یکی از سه کار نسیب زانی و نفس بنفس و تارک دین
خود و مفارق جماعت رواه ابی حاتم و حدیث متفق علیه است و در حدیث عائشه
مرفوعاً آمده روایت کشتن مسلمان الا در یکی از سه خصال زانی محض و فزوی که
بکشد مسلمان را عدا پس کشته شود و مردی که بیرون شود از اسلام و محاربه
کند با خدا و رسول پس کشته شود یا بردار کشیده آید یا دور کرده شود از زمین
رواه ابو داود و النسائی و این تخییر ثابت است از قرآن کریم و بواسطی الله
لا یحصی عنه و تقسیم که درین هر سه عقوبت از ابن عباس رضی الله عنه آمده
حجت نیست ابن مسعود گفته رسول خدا فرموده اول حکم که در میان مردم کنند
روز قیامت در خونها باشد متفق علیه و فرمود هر که بکشد بنده را یک شمشیر او را
و هر که جدع کند عبد را جدع کنیم او را و این نزد احمد و ابی حاتم و ابی حاتم
نموده و لیکن روایتش از طریق حسن بصری از سمره آمده و در سماع حسن از
سمره اختلاف است و در روایتی آمده هر که خصی کند بنده خود را ما او را خصی
کنیم و این زیادت را که نزد ابی داود و النسائی است حاکم صحیح گفته و در حدیث
ابن عباس لا یقتل حر بعد متر و کین اند بلکه قتل حر بعد خواه بنده انیکس باشند
یا غیر ثابت است و خواه عقیق باشد یا مولی و مؤید اوست قوله تعالی النفس
بالنفس و اوله سنت دارد اند بر قتل مرد عوض زن بدون تسلیم که اثمی از او
زن و در حدیث غمیه خطاب آمده آنحضرت راستند میفرمود کشته نشود و در

عوض پس و این را احمد و نزدی و این ماجه روایت کرده اند و نزدی گفته مضطرب
 است و این خبر و و بیست و پنج پیش برداخته و چون ابی حمیفه از امیر المومنین علی
 پرسید نزد شما چیزی از وحی جز قرآن هست فرمود نه سوگند یک سیکه و آنکه گفت
 و نسبه پیدا کرد و گفته که خدا مرده را و قرآن عطا فرماید و مگر آنچه درین صحیفه
 است گفتم در صحیفه چیست فرمود دیت است و ربانیدن بندی و آنکه گشته نشو
 مسلم کجا فرواه البخاری و اخرجه احمد و ابو داود و النسائی من وجه آخر عن
 علی رضی الله عنه و گفت خونهای مسلمانان برابرست و میدو و بذنه مسلمانان
 او نامی ایشان و اینها یک است اند بر غیر خود با و کشته نشود مومن کجا فرواه و عهد
 در عهد خود و این را حاکم صحیح گفته و انس بن مالک گفته دختر می را یافتند که سرش
 میان دو سنگ کوفته شده او را پرسیدند که این کار با تو که ام کس کرد است
 فلان یا فلان تا آنکه ذکر یکی یهودی کردند ایشان را پس یهودی را
 گرفتار ساختند و ی اقرار کرد و آنحضرت فرمود سزاوار میان دو سنگ شکنند
 حدیث متفق علیه است و لفظ مسلم است پس این قول که حد جز بیف نیاشد
 باطل است و از عمران بن حصین آمده که غلامی از ان مردم فقیر گوش غلامی
 از ان مردم غنی ببرد فقر از نزد آنحضرت آمدند بر ایشان دینی مقرر نکرد و رواه
 احمد و التلثه باسناد صحیح و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جدّه گفته مردمی طعنی بر او
 مردمی کرد و می نزد رسول خدا آمد و گفت قصاص من بگیر فرمود تا آنکه به شوی
 باز آمد و قصاص خواست پس قصاص گرفت باز آمد و گفت لشک شد م فرمود
 ترا نمی کردم تو تا فرمانی من کردی پس دور کرد ترا خدا و باطل شد لشک تو
 و نمی فرمود از آن قصاص جرح تا آنکه صاحبش به گرد و درینجا دلیل است بر
 و جوب تطار بر جرح و اند مال آن و بر قصاص از جرح و این حدیث نزد
 احمد و دارقطنی است و لکن معطل با رسال است و ابوبهیره گفته دوزن با هم
 یکبار کردند از قبیلۀ بنی دگر یکی را بسنگ زد و او را با بچه که در شکمش بود

بکشت اختصاصاً با حضرت کردند حکم داد که دیت چنین او یک غره عبد یا ولیده
 ست و دیت زن بر عاقله اش نهاد و دودله او را و هر که با او بود و ندانند او را
 او گردانید حل بن نایفه ندلی گفت ای رسول خدا چگونه تاوان دهم کسی را که
 نخورد و نیاست امید و نه سخن کرد و نه آواز بر آورد همچو کس انداخته میشود یا
 خون چنین شخص باطل باشد فرمود این مرد از برادران کمان ست و این را
 بنا بر جمع بندی وی کرد و حدیث متفق علیه ست و ابو داود و نسائی روایتش
 از ابن عباس کرده اند و صححه ابن حبان و الحاکم و انس گفته که ربیع بنت نضر عمه
 او و ندان پیشین و تخریجی بشکست و از وی عفو خواستند عفو نمودند و از
 عرض کردند ابا او روند نزد آنحضرت آمدند و انکار کردند مگر قصاص آنحضرت امر بقصاص
 فرمود انس بن نضر گفت ای رسول خدا ثنیه ربیع شکسته شود بخدای که ترا بحق ستاند
 و دلت شکسته نشود آنحضرت فرمود ای انس کتاب خدا قصاص ست تو مرا
 بعفو ست حضرت فرمود از عباد خدا کفانی اند که اگر قسم بر خدا کنند سوگند نشیانی
 راست فرماید و این حدیث متفق علیه ست اگر چه لفظ از بخاری ست و فرمود
 هر که در عیت کشته شد یا در انداختن سنگ یا سوط یا عصا بر وی عقل خطاست
 و هر که عمد آکشته شد آن موجب قصاص ست و هر که حائل این قصاص شود بر او
 لعنت خداست اخریه ابو داود و النسائی و ابن ماجه با سند قوی و ابن
 مبنی بر آنست که قتل و قسم ست عمد و خطا و طائفه ما از اهل علم قتل را سه قسم
 ساخته اند و قسم سوم که خطا شبیه عمد باشد افزوده و در آن دیت منقطعه مقرر
 کرده اند و اثبات قود نمود و با ما دیشی که درین باب آمده است دلالت نموده
 و گفته که در قبیله خطا شبیه عمد صد شتر ست از انجمله چیل بار دار بید و لکن
 حدیث زنی که زنی را بمسطح کشته بود و آنحضرت او را قتل فرموده معارض این احادیث
 ست و مقام از معارک ست محل بسط آن مبسوطات باشد فصل این عمر گفته
 آنحضرت فرمود چون مردی مردی را گرفت و دیگری بکشت قاتل کشته شود و

مسک مجوس که در دوا این را و از قطنی موصو لا و مرسل آورد و این قطان
 سمیعتش گفته و در جانش ثقات اند که اگر آنکه بهیچ نقیج ارسال کرده و عبید الرحمن بن
 بیلانی از آن حضرت آورده که آن حضرت مسلمانانی را عوض معا بد قتل کرد و فرمودن
 اولی ترکسی ام که وفای او نمیداد که در دوا این مرسل است نزد عبید الزراق و موصول
 است نزد و از قطنی بد که این عمر و لکن اسناد موصول و ایست و این عمر گفته
 کشته شد یک کودک بطریق غیله یعنی فریب عمر گفت اگر تمام اهل صنعادران
 مشترک میشدند همه را عوض این کودک میکشتم رواه البخاری حاصل آنکه
 اگر جماعتی از مردان یا از مردان و زنان در قتل مردی عمد اشتراک یکدیگر کردند
 حق شرعی گردند همه کشته شوند و ندانند موافق زیرا که ادله قرآنی و حدیثیه در این
 قائل کی باشد یا جماعه فرق نکرده و حکمتی که تشیع قصاص از برای آن بوده
 یعنی حقن در بار و حفظ نفوس مقتضی همین است که همگان کشته شوند و هر که
 قائل بعدم جواز قتل جماعت بود حدیث دومی جمعی شده عیب ندارد بلکه غایت
 آنچه بدان استدلال کرده اند تدریقات ساقطه است که از شرع مطهر و قسلی
 و دیر می نیست و علامه مشو کانی بر بعض علما عصر برین ایجاب نقض کرده و
 باستیفار جمیع حج پرداخته و فرمود هر که او را قتل بعد این مقاله ام کشته شود
 اهل آن قتل میان دو اختیار اند یا دینت گیرند یا بکشند اخرج ابو داود و
 حدیث ابن شریح الخزاعی و التیمی و اصله فی الصیغین من حدیث ابی هریر
 بعناہ فصل اگر کی بیند که مردی یا زن او را میکشد قتلش دو اہمیت زیرا که
 در حدیث سعد بن عبادہ در پیچو ما جرم منع از قتل آمده آری نزد این روایت
 انکار منکر مذکور و جیلوت میان آن بهره ممکن است واجب باشند چنانکه بر
 غیر زوج واجب است و تا تو اند قتل نکند و اگر انکار آن جز بقتل نتواند بکشد
 چنانکه حکم است بر معاضی است

عمر بن حزم گوید آنحضرت صلی الله علیه و آله یمن کتابی نوشت و در آن این است که هر که
 مسلمان را بدو نجات بکشد و می راند قصاص است مگر آنکه او بلیا و مقتول را
 گردانید یعنی بدیت یا عفو و در نفس دیت صد شتر است و در مینی که از پنج کینه
 شد دیت است و در زبان دیت است و در هر دو لب دیت است و در
 هر دو بیضه و در نوک و در صلب و در هر دو چشم دیت است و در یک پا نیم دیت
 و در مامه که بغز پو است سه دیت و در جائفه که بشکم سه دیت
 و در منقله یا نروده شتر و در هر انگشت از انگشتان دست و پا ده شتر و در
 معصمه که سفیدی استخوان ظاهر کند پنج شتر است و مرد کشته میشود و زن
 و بر اهل ذمب هزار دینار است اگر چه بود او و فی المراسیل و انسانی و این
 خزینه و این الحار و و این جان و احمد و اختلفوا فی صحته و ابن مسعود گفته آنحضرت
 فرمود دیت خطا خمس است بشت حقه و بشت جزو بیانات مخاض و بشت
 بیانات لبون و بشت بنی لبون اگر چه الله ارقطنی و لفظ منن اربعه بشت بنی
 مخاض بدل ابن لبون است و لکن اسناد اول اقوی است و این حدیث را
 ابن ابی شیبه بطور دیگر بطریق وقف آورده و موقوف اصح است از
 مرفوع و ابو داود و ترمذی و تیش بطریق رفع از عمرو بن شعیب عن ابيه
 عن جده کرده و لفظش این است دیت سی جذعه و سی حقه و چهل بار دیت
 و بر نوع از انواع دیت بر سه یک اصل است اگر جانی اختیارش بکند و
 احادیث در مقدار و دیات تغلیظاً و تخفیفاً مختلف آمده و هر یکی را قسم است و
 معطله در خطای شبه عمد باشد و دیت مخفه در خطای محض و احادیث مصرح
 باین معنی بدان رجوع باید کرد و مذسب درین باب مختلف بوده و لکن محبت
 نیست مگر در دلیل نه و در قال و قیل و مراد تغلیظ آنست که اولاً بعض اهل در
 بطولش باشد چنانکه در احادیث است عبد الله بن عمرو بن العاص از آنحضرت
 صلی الله علیه و آله که دیت خطای شبه عمد آنکه لبسوط یا عصا باشد صد شتر است

چهل از این چنان باشد که در شکمهای آنها بود و بود و از جبهه بود و او و انسانی
و این مایه و صحنه این جهان و فرمود این در آن بر این است یعنی خضر و ابهام رو
و بخاری عن ابن عباس و لفظ ابی و انسانی الاصابع موارست
باز یادت الا سنان موار و الثیة و انسانی موار و لفظ این جهان است
که دیت اصابع یسین و بر طین بر این است از هر انگشت ده شتر و در حدیث
عمر بن شعیب عن ابیه عن جده مرفوعاً انه که در موارض پنج شتر است
و این را احمد و اهل سنن اخراج کرده اند و احمد الاصابع موار و کلین عشر شتر
من الابل زیاده کرده و صحنه این خرمیه و این احوار و هم از وی مرفوعاً و
ست که عقل یعنی دیت اهل و نه نصف عقل مسلمانان است رواه الاربعه
و نزولی و ابی و این لفظ است که دیت معابد نصف دیت هر است و لفظ انسانی
است که عقل زن همچو عقل رجل است تا آنکه شک و تیش برسد و صحنه این
جهان و این در انش جراحات باشد و مستفاد از اوله است که قبیلۀ عاقله
جانی خود است و بطن عاقله جانی خود و قرابت عاقله جانی قریب است میان
این احادیث منافات نیست بلکه جمع است باین طریق که چون قرابت قاصد باشد
بر تسلیم لازم خص باشد از غیر خود و چون لازم محتاج زیادت باشد و قرابت
را قدرت بر وفا بنود بطن را لازم گردد و بعد قبیلۀ را هم از وی آمده مرفوعاً
که عقل شبیه عمد مغلط است مثل عقل عمد و کشته نشود صاحب او و شبیه عمد است
که بجهت شیطان نباشد و بخود در میان مردم غیر دشمنی و بلا حل سلاح خیر
الدار قطنی و ضعفه و ابن عباس گفته مردمی مردمی را بر عمد رسول خدا کشت
آنحضرت و تیش دو از ده هزار و هم مقرر گردانید رواه الاربعه و انسانی
و ابو حاتم ترجیح ارسالش کرده اند و ابو زمره گفته آدم رسول خدا را و باین سیر
من بود پسید این کیت گفته این سیر من است گواه شود بدان مرفوعاً و انسانی
که این جنایت بر تو نمیکند و نه تو جنایت بر وی میکنی رواه احمد و انسانی و ابوداؤد

و صحیح ابن خرمیه و ابن الجارود و ابن حدیث مطابق کرده و کلا تفسیر و از سر
و نیز از سر آخر است ۵

گفته بود مروستگار را ۱ چنانکه و آن زن و طفل سیاره را
و مجموع این ادله قول قائل که عقل در شریعت ثابت نیست مروستگار
اد که عقل خاص مطلق است و عمل بدان واجب و ظاهر حجج آنست که عقل در جمله
جنایات خطا لازم باشد بدون فرق میان موضوعه و مادیون و با فوق آن و
در هر جنایت از شرایع ارشش مقدر آمده همچو جنایات مذکوره در حدیث طویل عمر
بن خرم و جنان که در معنی او است و واجب در آن اقتضاست بر مقدار و از
در نفس و هر جنایت که در آن تقدیر ارشش از شرایع نیامده بلکه تقدیر ارشش
در آن از صحابی یا تابعی یا من بعد آنها آمده پس در آن حجت بر احدی نیست
بلکه مرجع در مجموع عقلی معتبر است و بر معتبره واجب است که در مقدار نسبت
ارشش با نسبت جنایت که در آن ارشش مقدر از شرایع آمده است بنگرد و چون
در متن او مقدار نسبت غالب گردد و باید که بمقدار همان نسبت تقدیر ارشش
کند مثلاً در شرع از برای موضوعه ارشش مقدر است اگر جنایاتی کمتر از موضوعه باشد
مجموع صحاح و متلاحمه و با ضمه و دامیه پس به بیند که مقدار باقی از حکم بعظم حسیت
اگر بقدر خمس یا بد جنایت اربعه اخماس از حکم بریده و در بیت این جنایت
چار عشر یا چهل مثقال مقرر گرداند زیرا که مجموع ارشش موضوعه پنج اهل یا پنجاه
مثقال بود و اگر و بد که باقی از حکم ثلث است ارشش جنایت بمقدار دو ثلث
از ارشش موضوعه گرداند چون باقی مثلاً نصف یا ربع یا خمس یا عشر باشد
نیز چنین جای آورد و بکند و در سایر جنایات که تقدیر ارشش نیامده ملاحظه نسبت میان او
و میان مقدار ارشش از جنس آن جنایت بکند و درین حین حاکم عالم محتاج
تقسیم دیگری از معتبرین نباشد کائناً من کان و نه تقسیم جنایت بسوئی اجبار
مقدور و واجب است حکومته باقی مانده و معلوم است که فقها را غیر کتب این در روایت

و بسیاری ازین بجا که آن مردان حدیث صحیح و موثق را درین باب دریافت
علل خفیه احادیث چه رسد دیدن ترازی ایشان و حال صوفیست که هر حدیث موضوع
تزدیک ایشان گوید و ارم کتاب است سبحان الله و بحمد و درودیت عجب و وصو
ست یکی آنکه واجب قیمت عجب است اگر چه از دیت حرمتجا و زگر و زبیر که عجب
عینی از اعیانی است که تملک آن صحیح باشد پس چنانکه وجوب قیمت بر تملک
عین است اگر چه از دیت آزاد و میزاید همچنین بر تملک عجب هم واجب است دوم
آنکه زیاده بر دیت حر لازم نیست زیرا که عجب از نوع انسان است و در جمیع
صفات معتبره کمتر از حر باشد و غایت منتهایش آنست که در کمال همچو انسان
حر باشد و واجب در حر دیت است پس بس نه زیاده بر آن و اول ابرج
ست من حیث الراضی و لیکن از طریق روایت از آنحضرت صلعم درین باب
چیزی بصحت نه پیوسته و از علی مرتضی بچو هر دو قول مروی است فصل اول
اصیل در جنایت هر حیوان غیر انسان آنست که این جنایت بر مالک حیوان مضمون
نیست بنا بر دو امر یکی آنکه جانی غیر مکلف است پس الزام مالکش جز بموجب روا
نماشته دوم آنکه حدیث جنایت الدایه جبار صحیح است و متوجه بر آن بقا است
تا آنکه محضی بیاید بچو حدیث تضمین آنحضرت برای صاحب ماشیه که در
شب افسادی کرده و ملحق است باین محض جنایت واقع از دایه بسبب آدمی
چنانکه دایه را در راه مسلمانان استاده کند یا در بازار ماید و اندیاسگ گزند
پرو و دایه را نه بند و یا آنچه مانند اینهاست حاصل آنکه جنایت دایه غیر
مضمون است مگر بدلیلی که دال بر ضمانش باشد یا سبب آدمی بود که اگر آن
سبب بود این جنایت از آن دایه صادر نمی شد و محض اول شرعی است
و ثانی عقلی این عمر رضی الله عنه گفته آنحضرت فرمود جابرترین مردم بر خداست
کس اندکی آنکه در حرم خدا قتل کرد دیگر آنکه غیر قاتل خود را یکشت سوم آنکه
بنا بر قتل یعنی شار جالبیت کشت و این نزد احمد و ابن حبان است در ذیل حدیث

صحیح و عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جده مرفوعاً آورده که هر که خود را طیب بنماید و دومی معروف بطب نیست آنکس ضامن باشد اخرجه الدارقطنی و صحیح الحاکم و این حدیث نزد ابی داؤد و نسائی و غیره جایز هست مگر آنکه در سلسلش اقوی از اصل باشد و این عام است از آنکه علایش سرایت کرده یا مباشر بوده و بعد باشد یا بخطا در هر حال دیت برومی واجب است گویا بر رضای بیمار بمعالجه است فضا من مباشرش و در سبیل گفته در سرایت دیت نیست و در مباشرت مضمون علیه باشد اگر عمد است و بر عاقله بود اگر خطاست

باب در بیان دعوی خون و قست

اصح احادیث که درین باب آمده حدیث متفق علیه سهل بن ابی حمزه از کبریا در حال قوم دمی است که عبدالمدين سهل و محیصه بن مسعود هر دو بنا بر جمدی که با ایشان رسیده بسوی خیمه بر آمدند و محیصه برگشته خبر داد که عبدالمدين سهل کشته شده و از یهود باز خواست کرد و گفت شما اورا کشته اید یهود گفتند و الله ما نکشته ایم محیصه و برادرش حویصه و عبد الرحمن بن سهل نزد آنحضرت آمدند و محیصه سخن کرد گرفت حضرت فرمود کبریا را او حسن فرمود و حویصه کلام کرد و باز محیصه سخن نمود فرمود یهود دیت صاحب شما دهند یا ایدان بحرب نمایند و درین باب یهود تحریر فرمود آنها نوشتند که ما هرگز نکشته ایم حضرت بحویصه و محیصه و عبد الرحمن بن سهل گفت شما سوگند میخورید و مستحق خون صاحب خود میشوید گفتند نه فرمود یهود سوگند خورند گفتند آنها مسلمان نیستند آنحضرت دیت از نزد خود داد و صد شتر با ایشان فرستاد سهل گوید یک ناقه سرخ از آن شتران مار است زده و از مروی از انصار مروی است که رسول خدا اقسامت را بر طرفیکه در جابلت بود و مقبره داشت و میان مردم از انصار در قتیلی که دعوی آن بر یهود و جیمیه کردند حکم فرمود و این روایت مسلم است و جهالت صحابی غیر قاطع

باشد در صحت و ثبوت سند و روایت و درین باب جمعی کثیر را از اهل علم مسائل طلب
از دلائل واقع شده و در هیچ حدیثی چه صحیح و چه حسن آنچه مقتضی جمع میان ایمان و
دین باشد ثابت نگشته بلکه تصریح احادیث فقط بوجوب ایمان است و بعضی صریح
بوجوب دین فقط و با بجزله خط و خلط بسیار و در از کار درین باب بوده و هرگز از آنجا
مارا با ثبات احکام برهنه از دلائل متعبد ساخته و لاسیما و میکه مخالف شرع ثابت
باشد و مستلزم اخذ مال بود که معصوم است مگر بحق اسلام و لهذا جمعی از سلف همچو
ابو قلابه و سالم بن عبد الله و حکم بن عقیقه و قتاده و سلیمان بن یسار و غیر هم
بآن رفته اند که قسامت غیر ثابت است بنا بر مخالفتش با اصول شریعت بچند وجه
که در شرح مفتی مذکور است و جواب جمهور از انکار ایشان نیز همان جا ذکر یافته
و بعد از آنکه ثبوتش بحدیث صحیحین باشد انکار را اجابی نیست.

باب در بیان قتال اهل بغی

مروئی است از ابن عمر که هر که بر ما سلاح برداشت وی از ما نیست اخرجہ الشیخان
بالاتفاق و از ابی هریره مرفوعاً آمده هر که بر آمد از طاعت و گذشت جماعت او
و مرد پس مردنش مردن جاہلیت است و این را مسلم روایت کرده و فرمود آنحضرت
بکشد عمار را گروه با رواه مسلم ایضا عن ام سلمة و عوف بن شریح از آنحضرت صلعم
شنید میفرمود هر که آمد شمار او امر شما فزایم است و میخا اید که جدا کند جماعت شمار
او را یکشید اخرجہ مسلم و ابن عمر مرفوعاً آورده میدانم ای ابن ام حکم خدا در باره
کسیکه ازین است باغی گشته چیست گفت خدا و رسول و امانت از او فرمود تمام کرده
کار زخمی ایشان و کشته نشود اسیر ایشان و خواسته نشود گریزنده ایشان و تقسیم
کرده نشود غنیمت ایشان و این را یزید و حاکم روایت کرده اند و آنکه حاکم تصحیحش
کرده و هم است زیرا که در سنن او کثرین حکیم متروک است اما از علی موقوفاً نحو
آن بچند طریق بصحت رسیده و اخرجہ ابن ابی شیبہ و الحاکم و این باب در اصل

مستفاد از اجتماعات صحابه رضی الله عنهم است و اکثر مرویات درین باب از علی
 مرتضی است و از آنحضرت صلعم مرغوبی ثابت نشده مگر حدیث مذکور که جماعتی از حفاظ
 ضعیفش گفته اند و صحیح آنست که سنادی علی رضی الله عنه روز صفین مذکور در دفع
 ثابت نشد و ازل اسلام اجماع کرده اند بعضی این احکام مثل عدم جواز سببی بغایه
 حاصل آنکه اصل دم و مال مسلم عصمت است و او تعالی سوا سی قتال طائفه با غیبه
 آنکه از بغی برگردد و اذن با مرئی دیگر نداده پس واجب اقتدار بر همین قد است
 و هر که از وی فیتی از بغی حاصل نشده با وی قتال رواست اگر چه جمیع یا منهنزم
 باشد بدون فرق میان کسیکه او را فئه باشد و کسیکه او را فئه نباشد مادام که
 مصر بر بغی خود است و گرفتار مال او روانست بلکه مالش باقی بر عصمت اصلیه
 است و همچنین سببی مسلمین با ذون به از طرف خدا نیست و بی شک و شبهه حق
 بدست علی کرم الله وجهه بود و در جمیع موطن و طلحه و زبیر با وی بیعت کرده بشکستند
 و بغی و رزیده در جیوش مسلمین برآمدند و چار قتال شان واجب آمد و قتال او
 با خوارج حق است احادیث متواتره دال است بر مروق خارجیان از دین پیچ مروق
 سهم از ربه و همچنین بغی اهل صفین ظاهر است و اگر در آن هیچ نباشد مگر همین حدیث
 مرفوع یا عمار تقتلک الفتنه الباغیه از برای افاده مطلوب کافی است و معاویه را
 صلاحیت معارضه علی نبود لکن وی طلب ریاست و جاه فوניה کرد و در میان قومی
 انعام که نه معروف می شناسختند و نه منکر را انکار میکردند و معاویه با ایشان راه
 فسادت رفت و طلب دم عثمان ظاهر نمود کار او از پیش رفت و این قوم روبرو
 او بذل و مار و اموال کرد و خیر خواهی او نمودند و آنکه حضرت امیر بابل عراق میگفت
 که دوست دارم آنکه ده کس از آنها عوض یک کس از اهل شام پیچ صرف در ابرام بنای
 بکار آیند و درین معامله از اهل شام پیچ عجب میست عجب از کسی است که بصیرت دارد
 پیچ بعضی صحابه و فضلا را بعین که میل معاویه کردند کاش میدانیم که که ام امر ایشان
 مشتهبه شد تا آنکه بنصر بطلین و خذل محققین پروا نداشتند حال آنکه قول او سبحانه فان

بغت احدی علی الاخری فقاتلوا القیغ حتی تیغ الی امر الله بکون
 ایشان رسیده و احادیث متواتره در تحریم عصیان آمده است ما و ام که کفر بواج
 نمکنند شنیده و قول آنحضرت صلعم حق عمار که توافقه با غیبه بکشد بصباح بوسش خود
 و راست این است که اگر عظیم قدر صحابه و رفیع فضل خیر القرون نبی بود و میگفتیم که
 حبش شرف و مال سلف این است را در حقته انداخته چنانکه خلفه را مفتون نموده
 اللهم غفر او نشه مصحف که در قتال با غیابان بوده از سنت مطهره ثابت نیست
 و نه سنت خلفا را شدیدین است بلکه محدث اول او معاویه است که براه حدیث
 این کار کرده و عمرو بن العاص او را برین حرکت بروا داشته چنانکه مطلع بر کتب سیر
 و تاریخ میداند و معنده اصحابه اجماع کرده اند بر قبول اخبار بغا و این فائده و خور
 یادداشتی است تا اعتراف غیر عارف بمقتضی بر روایت الزبغاة علی کرم الله وجهه
 بر خیزد علامه سید محمد بن ابراهیم وزیر در محو اصم و قواصم و برین باب ببط قول کرده
 و بدیه حنی حکایت اجماع برین معنی نموده **فصل** سبب اعظم و رکن اہم از امامت
 و نصب امام انصاف ظالم از مظلوم و قیام بعدل در امت اسلام است و شک
 نیست که بیع مال ظالم از برای قضای مانع از مظلوم از آن جنس است که اتمام آن
 جز بدان نمی تواند شد و همچنین دادن چیزی که بدست ظالم است بمظلوم عوض حق
 او و همچنین گرفتن زکوٰۃ و نحو آن با کراه از منتفع از تسلیم آن بشه طیکه امام صرف
 آن زکوٰۃ در مصارف مذکوره در کتاب الله بکند واجب است چون التباس
 مظالم بروجی باشد که مصرف مظلومین ممکن نیست پس این اموال منجمه اموال خداست
 در مصارف بیت المال مسلمین مصرف گردد و لا مصرف لها الا ذلک مشرکان
 اگر خواهند که بشفیه مشرک مقتول را بدفع مال خرید کنند و جی از برای کراهت بیع
 آن حیفه نیست زیرا که اموالشان بر اصل اباحت است و استخراج آن بهر مکن
 سائق و این از باب توصل بسومی جلال بغیر ممنوع منہ است و در کتاب و سنت
 انچه دال بر کراهت حل روس باشد نیامده اما اگر در محل آن از باب اعدایا لغو

حرب حق یا شد عصبه محققین باشد شکفت نیست که از وادی طاعات بوده از
صحرا سی مکرمات و لاسیاسرهای مشرکان چه جیفه کافر چه جیفه دواب سوداگر
ندارد و تقییل میباشد شربت نجاست چیزی نیست بنا بر آنکه میان برد و امر که ام
ملازمت نبوده است لیکن که بدون میباشد شربت نجاست بردارند و مروی است
که سمرانی جبل را نزد آنحضرت صلعم بردند و این بچند طریق آمده و ذلک مؤید
لما هو الاصل من الجواز

باب در بیان قتل جان و غیره

آنحضرت فرمود هر که کشته شده نزد مال خود و می شهید است رواه ابو داود و
المنسائی عن ابن عمر و صحیح الترمذی و این حدیث در صحیحین هم آمده لیکن از
ابن عمر و بن العاص و نزد اهل سنن از حدیث سعید بن زید است و اقسام
شهادت زیاده بر پنجاه است پدر و الا اگر دادم مجده در کتاب عمره بذكر سن
پرواخته و عمران بن حصین گفته یعلی بن امیه با مروی قتال کرد و یکی دیگری
را بگزید اختصاص نزد آنحضرت آمد فرمود یکی از شما برادر خود را چنان میگزد که نه
میگززد نیست دیت این حرکت را و این حدیث متفق علیه است اگر چه لفظ از مسلم
بوده و این دلیل است بر آنکه جنایتی که سبب آن از طرف مجنی علیه باشد بعد
است ابو پریره گفته ابو القاسم صلعم فرموده اگر ثابت شود که مروی بگردد
بر توبی اذن تو و تو او را سنگریزه زدی و چشم او کور شد بر تو گناهی نیست
متفق علیه و در لفظی از احمد و نسائی که ابن حبان تصحیحش کرد و چنین آمده که نیست
دیت و نه قصاص و ران و اهل علم را درین مسئله تفاسیل و شروط است
که غالبش خلاف ظاهر حدیث و عاقل از دلیل است و حدیث ظاهر الاراده
و واضح الاستفاده است پس مصیر بسبب آن نزد ما متعین باشد و در حدیث
بر ابن عازب آمده که حکم کرد رسول خدا صلعم بآنکه حفظ حوائط در روزی و می

اهل حوائط است و حفظ ماشیه و شب بر نموده اهل موافقی است و بر اهل ماشیه است
 ضمان آنچه ماشیه و شب بان رسید و این را احمد و اهل سنن جز نزد سی اخراج
 کرده اند و این حبان گفته صحیح است لیکن در سنادش اختلاف است و از معانی
 بن جبل در باره مردی که مسلمان شده یهودی گردیده آمده که گفت نشینیم ما آنکه
 کشته شود و قضا را الله و رسول پس دمی کشته شد متفق علیه و در روایت ابی داؤد
 آمده که پیش ازین آرد و توبه خواسته بودند و این دلیل است بر آنکه از مرتد توبه
 خواهند اگر کرد و فيما در نه فی الفور بکشد و مملکت سه روز و نحو آن بی دلیل
 و حدیث مرفوع ابن عباس که هر که دین خود تبدیل کرد او را بکشید رواه ابی حنبله
 موید است زیرا که مطلق غیر متقید مملکت است بلکه با استنابت بلکه آنچه در اول
 صحیح آمده امر قبیل است و امر بغور و انکار بعض صحابه بر قتل مرتدین قبل از استنابت
 و خروج حجت نیست و صاحب تفسیر حدیث ثابت از شارح نمی تواند شده و دعوی
 اجماع بواسطه عدم انکار باطل است و همچنین دعوی استنابت سه بار منقول است
 با آنکه اگر مجرور و مسنوع الحاق باشد ثلاث را مزید اختصاص بر سایر اعداد
 وارده در کتاب سنت چیست پس حق درین مسئله همین قدر است که مرتد را
 یکبار امر بر جوع یسوی اسلام کنند اگر اجابت کرد حق دم او واجب باشد
 و اگر نکرد قتل او در آن وقت متعین است و دعار مشرّع بحد قول ما با و که اجماع
 الی الاسلام است حاصل شده و حق آنست که قتل احدی از باطنیه که در عهد بوهر
 نام دارند با وجود استراشان یکفر طلال نیست مگر بعد از آنکه فعل یا قول کفر
 بدون تاویل بجا آرند و لاسیما مشهور آنست که نزد عوام خود اظهار اسلام و صلاح
 میکنند و ایهام بودن خود بر حق می نمایند پس اگر این معنی صحیح شود و جمیع عوام
 بوالسیر کافر بودن شان نمی دانند بلکه اعتقاد بر حق بودن ایشان میکنند درین
 حین تعریف ایشان بحق اجماع از قتل است و تا کفر بواج از باطنیه سر بر نهند و کشتن
 هیچ یکی از آنها روا نباشد بنا بر آنکه کلمه اسلام و دعوت نبویه دارند اگر چه این

امور دین بر کران بلکه بر تنافضت بار باشند و شک نیست که متعلم سحر بعد از اسلام
 و فاعل سحر کافر مرتد است و حدش حد مرتد و آن قتل است و عدم قتل رسول خدا
 لعید بن عاصم را که بر حضرت سحر کرد و سحر این حکم نمی تواند شد زیرا که پیش از
 ثبوت حد سحر بود یا بنا بر خشیت سحره پیوسته که شکست داشتند تا آنکه حق تعالی
 ایشان را تباه ساخت و کسر شکست کرد و قلیل و ذلیل گردانید و قد عمل
 الخلفاء الراشدون علی قتل السحرة و شاع ذلك و ذاع ولم یبکرة
 احدا و در قتل دیوث و دلیل ثابت نشده و اصل دم مسلم عصمت است و بر عصمت
 متبع قتل نباشد بلکه آن سعاسی مخصوصه است که در آن شرع بقتل وار گرفته
 و لایماید از ورود و حدیث لایجل دم امرء مسلم الا باحد ثلاث
 و دیوث ازین هر سه کس نیست حاصل آنکه وی از اعظم عصاة است با بجه منافیة
 دین و مروت که درین کار باشد و اما آنکه کشته شود فلا و لا کرامة فصل این عیال
 گفته نایبانی را ام ولد بود که آنحضرت را دشنام میداد و در وی صلوات می افتاد
 و این نایبانی را ازین حرکت منع میکرد و اما هتبی نمیشد تا آنکه شبی متغول گرفته در
 شکم او خلاصید و بران نشسته بکشت این خیر بآنحضرت صلوات رسید فرمود آگاه
 بشید که خون آن ام ولد بر درویشان است رواه ابو داود و النسائی و ترمذی
 آنست که سب بنی ارتداد است و سب مرتد و رد یکمی از سب بقتل است
 و این بر تقدیری است که درین خصوص و دلیل بر جواز قتل نیامده تکلیف که ایدار
 دم سب تا آنکه زن ساجیه واروده و یکی را فرستاد که سب بن اشرف و
 ابی رافع را بکشد و مردان و زنان سب را که زیر ستار کعبه پنهان شدند
 بقتل فرمود و شک نیست که حامل ناسان بر سب رسول جز دین بین و شرعیت
 غرار که آنرا از نزد خدا عزوجل آورده چیزی دیگر نیست و هر که سب وی باین
 سبب کند او دین و کاره بدی وی صلوات باشد و درین رد و خود هیچ شک
 و شبه نیست و قریب باین معنی است شعاری و آثار گردانیدن سب صحابه زیرا که

جز غش دین در قلب سائب و کراهت اسلام و مسلمین چیزی دیگر برگزینست
 این بزرگواران و حامل بردشنام ایشان نیست چه اینها اهل دین اند علی الحقیقة
 و اقامت شرع کرده اند بسوی خود و بحفظ این شریعت مطهره پرداخته و تمام مردم
 چنانکه آمده بود رسانیده فرضی الله عنهم وارضاهم و اقمی المثلث تغلیب بلبهم و تفریق
 اعراضهم المصنوعة قال فی الوبل قدر اینا فی التوازیح ما صار یفعله اهل مصر و
 الشام و المغرب من قتل من کان کذا لک بعد ما فعتة الی حکام الشریعة و
 حکمهم بسفک و ما بهم و یذاوان کان عندنا غیر جائز ما عرفناک من عصمة دم
 المسلم حتی یقوم الدلیل الدال علی جواز سفک و لکن فیہ القیام التام بحقوق اهل
 الاسلام انستی کلامه ریح و هو مسک اختتام ۰

کتاب الحدود

گفته شد که حد مجازب همان است که در قرآن کریم آمده و ظاهر کتاب غیر آنست
 که بر هر که مجازب بودن با خدا و رسول و ساعی فساد بودن در ارض صادق آید
 عقوبتش قتل یا صلب یا قطع از خلافت یا نفی از ارض است خواه کشته یا
 نمکشته و ظاهر عدم جمع میان این همه انواع یا دو نوع و عدم جواز ترک یک
 نوع است و اینمنی ظاهر نظم قرآنی است و تفاسیلی که بعض اهل علم ذکر کرده اند اگر
 دلیلی و ال بران یا بر بعض آن که صالح متسک باشد بیاید عمل بران باید کرد
 و اگر همین مجرد قول ابن عباس و دیگر صحابه پس اجتهاد و سی رضی الله عنه و
 دیگر صحابه و من بعدهم بر احدی حجت نیست و مراد بصلب مصداق صلب
 نزد اهل لغت است اگر صلب نزد ایشان نام مفضی الی الموت است بحینین یا
 و اگر اعم است پس امتثال بفردی از افرادش حاصل میشود و در آیه کریمه
 انچه مشیر باشد بسوئی عفو و رحمت الهی از برای تائب قبل از قدرت موجود است
 و نه در ان قطع بجهول مغفرت و رحمت از برای این تائب است و اگر قطع را تسلیم

بگویم این قطع در ذوق نبی باشد که امرش بدست او تعالی است که در آن سقوط
خطاب اخروی و حد مشروح الهی می تواند شد و اما حقوق آدمیین از دهم مال
و عرض پس در آیه دبیلی بر سقوطش نیست و من زعم ان ثم دلیلاً یل علی سقوط
مطلقاً فما الدلیل علی پذیرا الزعم

باب در بیان حدّزائے

ابو هریره و زید بن خالد حبشی گفته اند که مردی از اعراب نزد رسول خدا آمد و گفت
 سوگند خدایت میبرم که از برای من حکم بکتاب خدا کنی و بگو که افقه از وی بود
 گفت آری میان ما قضا بکتاب خدا اقرامی و اذن ده که سخن کنم فرمود بگو گفت
 پس من عیفت یعنی مزدور بودم و در این مرد پس زنا کرده و با زن او و مرا خیر دادند که بر سر من رجم
 پس صد گو سفند و یک دختر در فدیه اش ادم و ایل علم را پرسیدم مرا خبر کردند که بر
 سر من صد تا زبانه و تعزیر یک سال است و بر زن اینکس رجم باشد فرمود
 سوگند بکسی که جان من در دست اوست میان شما حکم بکتاب خدا بکنم دختر و گو
 بر تو و پس است و بر سر تو صد تا زبانه و تعزیر عام باشد و باید او کن ای انیس
 بسوی زن اینکس اگر عتف کنی یعنی نزنار حبش کنی و این حدیث متفق علیه است و
 لفظ مسلم راست و فرمود بگیرد از من بگیرد از من او تعالی از برای ایشان
 زمان را همی مقرر کرده در زمانی بگر بگر صد تا زبانه و تعزیر یک سال است
 و در زمانی شیب به شیب صد تا زبانه و رجم است رواه مسلم و احادیث قاضیه
 بوجوب تعزیر بطرق صحیح از جامعه از صحابه آمده و این شش نفر زیاد است بر جلد است
 و غیر منافی است پس قبولش متهم باشد و معارضه اش بعد از آنکه تعزیر در
 بعض روایات غفلت از وجوب حل مطلق بر مقید است و احتجاج با قول بعض
 صحابه مقید چیزی نیست زیرا که ما متعبد با قول شان نمیم و معنی اینست که ضرر
 و تعزیر از آنحضرت صلوات الله علیه و آله و عجلت فرجه و این از ابو بکر صدیق نه ثابت گشته روا

الترمذی عن ابن عمر و رجاله نقات الا انه اختلقت رفعة و وقفه
 و ابو هريره گفته مردی از مسلمانان نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد حضرت در
 مسجد شریف داشت آن مرد حضرت را ملاک زد و گفت ای رسول خدا من زنا
 کرده ام حضرت از وی روگردانید آن مرد بهمان سوی روی خود کرد و گفت
 من زنا کرده ام باز اعراض کرد تا آنکه آن مرد چهار بار تکرار نمود چون دید که چاه
 یا شهادت بر جان خود بر نداد و او را بخواند و فرمود ترا جنون است گفت
 پرسیده محض شده گفت آری فرمود این را برده و رجیم کنیده متفق علیه و در حدیث
 ابن عباس آمده که چون ما عزیمت باک نزد آنحضرت آمد و گفت که زنا کرده ام
 فرمود شاید بوسه گرفته باشی یا شربت بچشم و ابرو نموده یا نگاه کرده گفت نه
 ای رسول خدا بلکه جماع کرده ام پس امر کرد برجم رواه البخاری و مسلمة تکرار
 اربع شهادت از معارک است و حق آنست که اقراری که بدان استباحث
 جلد و رجیم میشود در آن زیادت بر یکبار شتر طنیت و از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و امر بدان و بجلد بجز و اقرار یکبار ثابت شده و در چند حدیث آمده و سکوت
 وی صلی الله علیه و سلم درین قصه ما عزمه موجب آنست که اقرار چهار بار شتر ط باشد غامض
 آنکه اگر امام در بعض احوال تثبیت کرد تا آنکه اقرار برات واقع شد این تثبیت اول
 میرسد علامه شوکانی بسط قول درین مسئله و شرح منقح کرده و المقام تحقیق با تحقیق
 و از عمر بن خطاب آمده که وی خطبه خواند و گفت خدا محمد صلی الله علیه و سلم را بحق فرستاده
 بروی کتاب نازل ساخته پس در آنچه بروی فرود آورده آیه رجیم بود و ما آن را
 خواندیم و یاد گرفتیم و فهمیدیم و آنحضرت رجیم کرد و ما بعد از وی رجیم کردیم و حقیم
 که اگر زبان دراز گردد و گوینده بگوید که ما رجیم در کتاب خدا نمی یابیم و گمراه
 شویم بترک فریضه که خدا نازلش کرده و رجیم ثابت است در کتاب خدا بر کسی که
 زنا کرده و وی محض است مرد باشد یا زن اگر مینه قائم شود یا جمل یا اعتراف
 باشد متفق علیه و با جمله جلد و رجیم زانی محض حق است و نیست بدست مانع که مجرم

روایت عدم جلد ماغز حال آنکه نص قرآنی تخصیص بکرم کرده و در سنن انچه وال بر
جمع میان جلد و رجم باشد از برای محسن آمده و لهذا علی مرتضی شریعتی رحمه الله علیه
را جلد و رجم هر دو کرده و گفت جلد کتاب خدا کرده و رجم بسنت رسول الله ص
پس زعم شیخ جلد محسن بی دلیل است و مجرد خلوت مثبت احصان نیست زیرا که
تشهید و عقوبت محسن بر رجم از برای آنست که وی کسر سورت شهوت خود کرد
و داعیه ارتکاب زنا و ارباقی نمانده بخلاف کسیکه هنوز زن گرفته است که اشتغال
شهوت و شدت بارت او موجب تخفیف عقوبت است چه وی مبتلی بعزوبت
و شباب گشته پس مجرد خلوت مقتضی تعلیل عقوبت از برای او نباشد و او را
ازین خلوت جز زیادت ثوران شهوت چیزی دیگر دست بهم نداده و لهذا
بعض اهل علم نقل اجماع کرده اند بر آنکه ثبوت احصان جز بدخول ثابت نمی
و مجرد خلوت حاصل نمی شود و روایات در رجم ماغز مختلف آمده در بعضی ذکر
حفره است و در بعضی نه و جمع میان آنها چنین است که حفره صغیره کنده بودند و
از آنجا که نیت بقیه رجم در حال قیام کردند و اما حفره از برای زن پس نیت است
خلانی در مشرعیتش نیست فاحشانه مشرع و خطاب در اقامت حد و متوجه
بکی نیست بلکه جمیع مسلمین است و لکن استدلال بر توجیه خطاب بسومی امام ممکن
است بآنکه متواتر شده که هیچ حدی در زمین نبوت قائم نشده مگر آنکه در حضرت
صلعم یا با هر دو صلعم بود و همچنین در زمین خلفاء راشدین و من بعدهم در جمیع قطا
و اعصار اقامت حد و در حضور امراء یا با و امرشان میشد و اطباء برین
قرنا بعد قرن و عصر بعد عصر و ال بران است که این کار بدست امام است اگر در
زمانه حاضر امامی یا سلاطانی از سلاطین اسلام موجود باشد و اگر نباشد است
و لیکن اقامت حد و الله مکرر و وجوب آن متوجه گرد و بر همه مسلمانان و از
باب فرض بالکفایه باشد و جز بفعل از هیچ یکی ساقط نگردد و بقا علی اصل خطایات
الکتاب است المتوجه الیهیم و رافع حدیف اربعة الی الائمة و الی الولاة بوجهی که

صلاح اعتبار بود بصحت ترسیده و بر تقدیر تسلیم این معنی که در علی دال بر بودن حد
 یسوی آمده باشد احادیث امر مالکان با قامت حد بر ملک و کان منحص او باشد
 چه اشتراط عدم امام و اقامت مالکان از برای حد از باب ترجیح عام بر خاص
 است بر فرض آنکه اینجا عامی دال بر بودن حد و یسوی آمده یافته شود و حق
 آنست که حد مجز و وقوع سببش در غیر زمین امام یا مکان که اینجا ولایتش
 نمی رسد باطل نمیکرد بلکه مراد آنست که چون امام را سبب حد برسد و او
 قادر باشد بر اقامت آن واجب است بروی اقامت آن حد خواه در ایام
 ولایتش یا پیش از آن واقع شده و خواه در جای ولایتش بوده یا در غیر
 آن چه معتبر نیست مگر بلوغ تا امام و ممکن امام از تنفیذ آن و این بر تقدیر نیست
 که عدم اقامت حد و از غیر امام تسلیم کرده شود فصل ابوهریره گفته آنحضرت
 را شنیدم میفرمود چون زن کند کینز کی از شما و ظاهر گردد زنا می او او را
 جلد کند و ملامتش نکند باز اگر زنا کرد باز تا زاینه زند و سوزنش نه نماید
 باز اگر زنا کند پس بفرود شد او را و اگر چه بر سنی از موسی باشد و این متفق علیهم
 است اگر چه لفظ مسلم نیست و از علی مر قوما آمده اقامت حد و کنید بر ملک و کان
 خود و این را ابو داؤد و روایت کرده اگر چه در مسلم نیست اما موقوفه و عمران
 بن حصین گفته زنی از حبشه نزد آنحضرت آمد و وی باردار بود از زنا گفت آن
 رسول خدا رسیده ام بحد پس قائم کن حد را بر من آنحضرت ولی او را بخواند
 و فرمود نیکی کن با او و چون بار بنده نزد من بیاروی همچنین کرد پس امر فرمود
 بر جسم آن زن وی بر خود جامه های خود بر بست و مرجم گردید و نماز کرد بر جنازه
 او و عمر گفت نماز میگذاری بروی وی زنا کرده فرمود وی چنان توبه
 کرده که اگر در میان بفتاد کس از اهل مدینه قسمت نمایند همه را بکنجه بهتر
 ازین یافته که وی جان خود در راه خدا داد و او را مسلم و بعد از ثبوت این
 روایت سخن در جواز عدم جواز نماز بر محدوم مرد باشد یا زن از عواطف اعتبار

و عجائب علماء است جابر بن عبد الله گوید آنحضرت صلعم مردی را از اسلام و
 مردی را از یهود و زنی را که همین غامدیه بود و رجم فرمود و آخر همه سلم و قصه و دیوید
 در صحیحین از حدیث ابن عمر آمده و سعید بن سعد بن عباد گفته میان خانه‌ها
 مردکی ناتوان بود و با کینیزی از کینیزگان شان خبث کرده و کیش بر رسول خدا
 کردند فرمود او را حد زنید گفتند ضعیف تر از آن است که حد زده شود فرمود
 عتکالی که در آن صد شاخ باشد بدان یک ضرب بزنید عجمان کردند و ابن
 نزاد احمد و نسائی و ابن ماجه بسند حسن است لیکن در وصل و ارسالش اختلاف
 نموده اند و درین حدیث دلیل است بر حفظ حیات محدود و بر عدم تأثیر حد از
 بیمار و ناتوان و حق آنست که مباشرت جمله شاخهای عتکال ضرورت نیست بلکه کما
 بزنند و این عمل بمجمله چیل جائز شرعی است و مثل آن در قرآن کریم آمده فخذ
 بیدک ضغنه الا یہ فصل ابن عباس گفته آنحضرت فرمود هر که رایا بید که گا
 قوم لوط میکند فاعل و مفعول هر دو را بکشید و هر که رایا بید که بر بیمه افتاد
 او را بکشید و هم بیمیه را قتل کنید این حدیث نزد احمد و اهل سنن است و
 رجالش موثق اند بگر آنکه در سندش اختلاف است و نزد ما در آن غناست
 از اختلافی که فقهاء در حد لوطی کرده اند و هر یکی تجویزی تراشیده که مستند
 بدلیل نیست و اجتهاد صحابه بر احدی از امت حجت نباشد و قیاس استتزال
 منی بر لواطت بجای قطع نسل غفلت شدید است چه علت و تحریم لواطت
 نه اقصاء آن بسوئی قطع نسل است و نه برشی از کولات و مشروبات و حرکات
 و سکانات که مفضی بضعف باه یا بطلان شهوت شود اشد التحريم از لواطت باشد
 و لازم باطل است پس ملزم مثل او است و با مجمله استتزال منی بکف یا بچیزی
 از حیوانات نزد عا رب حاجت مباح است و لاسیما چون فاعل خاشی از
 وقوع در فتنه یا معصیت که اقل احوالش نظر باز می است باشد که درین صین
 منتهی است بلکه گاهی واجب گردد و میکه ترک معصیت جز باین حرکت ممکن نشود

و احادیث وارده در منع از نکاح بدست ثابت و صحیح نشده بلکه بعضی اهل علم
 نقل این استمناء را از صحابه نزد غیبت از اهل خود کرده اند و در مثل این کار حرج
 نیست بلکه عجز استخراج دیگر فضیلت مؤذیه بدین است و حرام وضع آن در حرام
 است و تعلیل بقطع نسل چیزی نیست چه این کار کسی میکند که زن حلال نمی
 و اگر باید برگزید و دل باین کار که غیر شش طی و غیر موسمی نفس است نکند و
 حاشا بر این جز ضرورت شدید یا فقر مدقع یا که است و وقوع در حرام
 نیست و اما مستحب بودن آن پس اثبات تر از آن ادویه نیست که به
 تأثرتی و نحو آن میگردد پس حکم بحد یا تعزیر نیستی بید با عصمت سلم و تحمیم
 ایلاش بی وجه است **فصل** ابن عباس گفته آنحضرت لعن کرد رجال فحشین
 و سایر فحلات را و فرمود بیرون کنید ایشان را از خانهای خود و راه
 البخاری و ابوهریره گفته فرمود دفع کنید حدود را تا مدفعی از برای آن
 یا بید آخرجه این مآبته و سندنش ضعیف است و ترمذی و حاکم اخراجش از
 حدیث عائشه لفظ اوروا الحد و عن المسلمین ما استطعتم کرده یعنی تا توانید
 حدود را از مسلمانان دور کنید و این نیز ضعیف است و بیلهی رویش از
 علی لفظ اوروا الحد و بالشبهاث نموده و این موقوف است و این عمر
 از آنحضرت آورده که پیرمیزید ازین قافروا یعنی نجاستها که او تعالی
 از آن نهی کرده و هر که المام کرد و می بپوشد از آب تر خدا و توبه کند بسوخته
 او تعالی چه هر که ظاهر شد گناه او بر ما بروی اقامت کتاب خدا کنیم و او را حکم
 و این در موطا از هر سبیل زید بن اسلم است حاصل آنکه تا تو اندک گناه را پوشد
 و توبه کند و تا امام نرسد که پیش از رسیدن امید عفو خداست و بعد از
 رسیدن اقامت حد بر امام واجب **فصل** هر که مکره شد بر زن او از نا جائز است
 و حد غیر واجب چه احکام شرعیة بتقیه یا اختیار است و عموماً محض اندباده
 اخیری و امکان اگر از زن ظاهر است و عدم امکان اگر از مرد از آنجست

که اندامیکه بدان وقوع زنا باشد ذکر است و زنا موقوف بر انتشار اوست
 و اگر اه بدون انتشار غیر مؤثر باشد و انتشار کار مکره اسم فاعل نیست بلکه
 کار مکره اسم مفعول است ولیکن در اینجا می توان گفت که سبب انتشار قوت
 شهوت است اگر چه مرد اراده فعل ننمود و یا انتشار اگر اه بر ایلاج امکان
 دارد و مکره بفتح راء است آدمی مکره بکسر راءی جائز است و ابلغ از جواز اخذ
 مال مسلم بکراه نیست و هتدلال مستدل بر منع بدعوی اجماع غیر مقبول است
 و تعلیل منع باینکه اضرار بغیر است هیچ سود نمیدهد چه اضرار بغیر باخذ مال محظوظ است
 یتفرق عرض به شنام است ولیکن اگر اهی که مسوخ اخذ مال آدمی و طلب عرض
 اوست همان اگر اه است که در آن تو عدل قتل و قطع عضو باشد نه مجرد اگر اه بحسب
 و ضرب که بدان اخذ مال غیر جائز نباشد عرض که حق آنست که مجرد قید و سخن و
 ضرب خفیف کراه نیست و هرگز فعل چیزی از محظورات بدان روا نباشد و هیچ
 شیئی از عقود باین جنس کراه باطل می تواند شد زیرا که اگر اه عبارت از آنست
 که شخص را از حد اختیارش بیرون آرند و هیچ انسان بشکل این امور از حد حق
 بیرون نمی رود بلا شک و شبهه.

باب در بیان حد قذف

عائشه گفته چون عذر من نازل شد آنحضرت بر منبر استاده و قرآن خواند و از
 منبر فرود آمده و مرد و یک زن را امر بحد قذف کرد پس محمد و دشمنان هر چه
 احمد و اهل السنن و اشار الیه البخاری قرا در می محصنات که در قرآن مذکور است
 آنست که قاذف لفظی و ال بر رمی بزنا لینه یا بشه عا یا عفا گوید و از قرآن احوال
 ظاهر شود که مراد شکم باین لفظ همین رمی بزنا است و تا و علی مقبول که محل کلام بر آن
 صحیح باشد نیاز و پس این لفظ موجب قذف است بلا شک و شبهه همچنین اگر
 لفظی آرد که محتمل زنا نیست یا محتمل با احتمال مرجوح است ولیکن اقرا و بار آورده

بزنما کرد و این صحن نیز بروی و جوب حد باشد و در تصریح لفظ محتمل که قرینه حال
یا مقال بر قصد می بزنند دلالت نمیکند هیچ حد نیست و بجز احتمال ایلاش روا
نباشد و آیه کریمه عام است داخل است زیرا آن حر و عبید و غصاضت بقذف
عبد از برای حر شد تراز قذف حر بحر است و در حد قذف آنچه دال بر خصیت
حد عبد باشد در کتاب و سنت نیامده و آیه فعلیه هر قصه ماعلی
المحصنات من العذاب در حد زن است و حد زن را غیر حد قذف است پس
در احقاق حد یکی بدیگری اشکال است لاسیما با اختلاف علت و بودن یکی حق
محض خدا و دیگر مشوب بحق آدمی فصل النس بن مالک گفته اول لعان که در
اسلام بود آنست که شریک بن سخا و اهل مال بن امیه قذف زن خود کرد آنحضرت
فرمود گواه بیار یا حد بر پشت تو زده شود احدیست و این دلیل است بر آنکه
چون زوج از مینه آوردن بروی قذف خود عاجز گردد حد قذف بروی
واجب شود و عبد المد بن عامر بن ربیع گفته ابو بکر و عمر و عثمان و من بعدهم
در یافتن و ندیدن که مملوک را در قذف جز چهل تا زبانه زده باشند رواه مالک
و الثوری فی جامعه و سخن درین مسئله گذشت و ابو هریره گفته آنحضرت فرمود
هر که قذف مملوک خود بکشد بروی روز قیامت اقامت حد کند مگر آنکه همچنان
باشد که گفته و این متفق علیه است و ظاهرش عدم حد رسید بنا بر قذف
عبد است و فقهار ادران اختلاف

باب در بیان حد قذف

عائشه گفته آنحضرت فرمود بریده نشود دست و زد مگر در چهارم و بیار یا زناه
و این متفق علیه است و لفظ مسلم راست و لفظ بخاری آنست که بریده نشود و در
ربع و نیار و زیاده و در روایتی نزد احمد باین لفظ است که قطع کنیه در ربع و نیار
و نیز در کمتر از آن و از این عمر آمده که بریده آنحضرت صلعم در محسن که تنش شده و بر

بود و این نیز متفق علیه است و سه در هم جان برع و نیارست چنانکه در روایات
 صحیحه وارد شده پس نصیب سرقرم یکی ازین دو چیز باشد سه در هم یا برع و نیار
 سهواً حق و استندال بر زیادت ثمن مجن بر سه در هم ساقط است بوجهی که در شرح
 منتقی مذکور است و آنکه در حدیث ابی هریره مرفوعاً آمده لعنت کند خداوند
 را که میدزد و بیضه پس بریده میشود دست او و میدزد و جبل را و قطع کرد
 میشود و او متفق علیه پس این بیضه و جبل هم قیمت سه در هم باشد فصل عائشه
 گفته آنحضرت اسامه بن زید را فرمود شفاعت میکنی در حدی از حد و خدا
 باز استاد و خطبه کرد و فرمود ای مردم بپاک نکر دکانی را که پیش از شما
 بودند مگر این کار که چون شد یعنی در میان ایشان دزدی میکرد و او را میگذاشتند
 و چون ضعیفی میدزدید بروی حد قائم مینمودند متفق علیه و اللفظ لمسلم و هم
 مسلم بوجه دیگر از عائشه آورده که زن مخزومیه متاع مردم بعاریت میگرفت
 و انکار مینمود آنحضرت امر بریدن دست او فرمود و جابر از آن حضرت
 آورده که بر خائن و منتهب و مختلس قطع نیست رواه احمد و الاربعه و
 صححه الترمذی و ابن حبان و در حدیث رافع بن خدیج آمده که نیست قطع در
 ثروته در کثر یعنی پیه و رخت رواه المذکورون مرفوعاً و صححه ایضاً الترمذی
 و ابن حبان و ابی امیه مخزومی گفته دزدی را نزد آنحضرت آوردند و
 اعتراف کرد و لکن نزدش متاع یافته نشد آنحضرت فرمود خیال میکنم دزدی
 باشی گفت بلی دزدیده ام پس دوبار یا سه بار بروی همین کلمه اعاده فرمود
 تا چار امر بقطع کرد و بعد از بریدن دست پیش آنحضرت آوردند فرمود
 استغفر الله و تب الیه گفت استغفر الله و اتوب الیه فرمود
 اللهم حرتب علیک و این دعا سه بار کرد و آخرجه ابوداؤد و احمد و نسائی
 و رجاله ثقات و حاکم آخر حبش از حدیث ابی هریره کرده و در آن زیاده
 کرده که برید او را و قطع کنید دست او داغ دهید موضع قطع را و آخرجه التبرار

ایضا و قال لا یاس باسنا و نمیت دلیل بر اعتبار تکرار اقرار در شہوت قطع و غیر
 استثنیات و ملقین مقرر از آنحضرت صلعم دلیل مشروطیت یا وجوب نیست و کیفیت که
 از آنحضرت صلعم قطع بر اقرار یکبار ثابت شده چنانکه در حدیث صاحب محسن و
 صاحب رواد صفوان آمده و در حدیث عبدالرحمن بن عوف مرفوعاً آمده
 تا و ان زده نشود و زده بعد از آنکه حد بروی قائم کرده شد و این نزد نسائی
 است و لکن سندش منقطع است و ابو حاتم گفته منکر است و عبد اللہ بن عمرو بن
 العاص گفته پرسیده شد رسول خدا از من معلق فرمود هر که از حاجتمندان
 آن ثمر را بدین خود رسید و در کنار من گرفت بروی بیج شش نیست و هر که با ثمر
 بیرون آمد بروی غرامت و عقوبت است و بر خارج نشی بعد از ایوان حرمین
 که ثمن محسن رسید قطع است آخر جہ ابوداؤد و النسائی و صحیح الحاکم و آنحضرت
 صلعم صفوان بن امیہ را دیکه امر بقطع سارق رواد او کرد و بروی سفارشش
 نمود فرمود و هلا کان ذلک قبل ان تأتینی یہ یعنی این عفو پیش از آوردن
 چرا کردی اکنون که تا من رسید سفارشش و عفو نمودار و لابد حد بروی جابر
 شود آخر جہ احمد و الاربعه و قد صححه ابن الجارود و الحاکم و حرز معتبر در شرح که ام
 شئی معین یا نوع منضبط نیست تا آنکه مسجد غیر حرز باشد بلکه حرز یکی امر عرفی است
 چنانکه احادیث بر آن دلالت دارد و جابر گفته سارقی را نزد آنحضرت آورد
 فرمود بکشید گفتند زدی کرده است فرمود دستش ببرد یا بر پشیم بکشید بگوید
 فرمود بکشید بار سوم آوردند بار چهارم آوردند و ذکر کردند که دزد
 است همان طور فرمود که در بار اول ارشاد کرده بود بار پنجم آورد
 فرمود بکشید و این نزد ابوداؤد و نسائی است و لیکن منکر است و از حدیث
 حارث بن حاطب نحو آن روایت کرده و شافعی گفته که قتل دزد در بار پنجم منسوخ
 است بلکه آنچه در سمرقہ باشد همین قطع است پس پس و یہ حقیقتہ تمام نیست و در
 سنت از وجہ صحیح و دلیل بر تقیید مافی القرآن کجوع ثابت نشده اگر چه از آنحضرت

صلوات و از خلفاء راشدین مروی است و لکن بروجهی که محبت بمثل آن ثابت
از آنحضرت صلوات ثابت شده که دست دزد برید چون باز دزدی کرد پایی
چون باز عود کرد و دستش قطع نمود چون باز دزدی کرد پای دیگرش بر

باب در بیان حد شارب

انس بن مالک گوید نزد آنحضرت مروی را که خمر نوشیده بود آوردند و فرمودند
چهل جرید او را بزدانس گفتند همچنین ابو بکر نیز کرد و چون عمر خلیفه شد از
استشاره نمود عبد الرحمن بن عوف گفت اخف حد و دشتا و تازیانه سه
عمر بدان امر کرد متفق علیه و مسلم از علی در قصه ولید بن عقیبه آوردند که آنحضرت
و ابو بکر چهل چهل تازیانه زدند و عمر دشتا و تازیانه زد و همه سنت است این
احب است بسوی من و همدین حدیث است که بر مروی گوای دادند یعنی
عثمان گفت وی قتی نکرد تا آنکه خمر نوشیده و معاویه از آنحضرت آورده که
در باره شارب خمر امر بجلد کرد و فرمود اگر باز خورد جلد کنی و چون بار
سوم نوشد جلد نماید و اگر بار چهارم بیاستادگریش زنی و این لفظ
احمد است و ترمذی ذکر کرده که قتل منسوخ است و ابو داود و احمد حبش از
تبری صریح کرده و فرمود چون بزندیکی از شما باید که پریز کند از روی
یعنی بروی نرزد و با بجله رفع قتل از شارب ثابت است و جمیع اهل علم
بر آن مجمع بوده اند مگر بعضی ظاهری که در آن خلاف دارند و تقدیر حد شارب
از آنحضرت بروجه معتبر است و تازیانه بصحت نرسیده و آنچه مروی است
جلد شارب بجرید و نعل و ضرب بازو و بدون تقدیر معین است و زدن
بپا پیش تا چهل ضربه هم آمده و تقدیر پشت و در زدن صحابه بود و پس حق
آنست که جلد شارب غیر مقدور است و آنچه واجب باشد همین ضرب بدست
یا بچوب دستی یا نعل یا ثوب بر مقدار رای امام است از قلیل و کثیر و برین تقدیر

این حد منجمله انواع تعزیر است فصل ابن عباس گفته آنحضرت فرمود اقامت
 کرده نشود حد و در مساجد رواه الترمذی و الحاکم و بیمن است نه بیابان
 و استحقاق اهل کوفه ابن بطلال گفته قول من نزه المسجد اولى و اما حرم شریف
 علی پس احق موطن ارض است باقامت حد و خدا اندران و مکتب
 چیزی از حد و در حرم با معصیت موجب حد معصیت دیگر بدان ضم نموده
 که آن بشک حرمت حرم الهی است و فيه يقول الله عز وجل و من
 یرد فيه بالحد بظلم الا یه پس مجرور اوده را از موجبات عقوبت داشته
 و در حدیث نهی از قتال در حرم دلیلی بر عدم اقامت حد و در شرعیه در حرم
 نیست و کیف که قتال باب دیگر غیر این باب است و یا لله العجب کیف
 یستجار بیت الله و حرمة من حدوده لاهل معاصیه و لیکن
 ذلك موجبا للترخیص فیها و قد ورد الوعد الشدید فیمن ترك
 اقامة حد من حدود الله

باب در بیان مسکر

انس گفته او تعالی تحریم خمر نازل کرده و بنود در مدینه شراب مگر از تمر اخرجه
 مسلم و عمر گفته فرود آمد تحریم خمر و آن از پنج چیز است انگور و خمر و شهد و گندم
 و جود خمر آنست که عقل بپوشد و این حدیث متفق علیه است و اما حسن قال الشعر
 زیاده بیچیت اگر نیست این نه بس کم ترا و می زد و سوسه عقل بخیر دارد
 و ابن عمر از آنحضرت صلعم روایت نموده که هر مسکر خمر است و هر مسکر حرام اخرجه
 مسلم و در حدیث جابر از آنحضرت صلعم آمده هر چه بسیارش مست گرداند آن
 حرام است و این نزد احمد و اهل سنن مست و رجالتش نفقات اند و ابن جابر
 کرده و ابن عباس گفته از برای آنحضرت زیمب را در سقا نبیذ میساختند و
 آنرا می نوشید امروز و فردا و بعد فردا و شب سوم نوشید و می نوشانید

و اگر چیزی می افروزد آنرا میرنجیت اخرجه مسلم پس شرب نمیده تا سکه روز باشد
و بعد از آن نزد شدت و زیادت در خوردن ریختن بود اعم مسلم از آنحضرت صلی
آورده که او تعالی شفا می شما و چیزیکه بر شما حرام کرده ننهاده خرجه همیشه و
صححه ابن حبان و وائل حضرمی گفته طارق بن سوید آنحضرت صلی را از خمر پرسید
که از برای دو اب از فرمود خمر و اعمیت بلکه دارست اخرجه بود او و
مسلم و غیره و بیط قول درین باب پدر عالی درجت در دلیل الطالب کرده
بدان رجوع باید کرد

باب در بیان تعزیر و حکم صائل

ابو بروه انصاری از آنحضرت شنیده میفرمود زیاده مرده تا زیاده زده نشود
مگر در حدی از حد و خدا و این متفق علیه است مراد این باب بر عقوبت است
که منجمله حد و متقدمه نباشد و از انجمله یکی ضرب است و آن ده سوط باشد یا کم
نه زیاده چنانکه درین حدیث است و معناه ادران دلالت بر وجوب تعزیر است
بلکه غایتش فقط جواز است و آنحضرت بر حال جاعه مرتکبه ذنوب غیر موجب اگاه
شد و بضرب و حبس و نقی ایشان پیردخت پیچو مجامع در نهام رمضان و جز آن
و منجمله تعزیرات یکی حبس است و از انجمله نفی است چنانکه با جاعه از فحشاء بجای آورد
و از انجمله ترک مکالمات است چنانکه با هر ستمه تخلف فرموده تا آنکه زمین با این
سعت بر ایشان تنگ آمده و از انجمله شتم بی محنت است چنانکه از موسی علیه
السلام در قرآن حکایت نموده فاذ الذی استنصره باکیا حس
یستصرخه قال له موسی انک لغوی صبدین و ازین باب است
قول یوسف یا خوان خویش چون او را منسوب بسر قه کردند انداختن
مکانا و آنحضرت صلی بانی در گفت انک اصره فیک جاهلیة و این وقت
فرمود که وی زنی را و دشنام منید او کما فی البخاری و در مسلم است که هر کس

میخورد آنحضرت فرمود بدست راست بخورد می گفت نمی توانم فرمود نموانی و منع
نکرد و از این معنی مگر کبر را می گوید باز آن دست را بسوی دهن توانست برداشت
و بهم در مسلم است که هر که مرد می راست شود که گمشده را در مسجد میجوید او را لایق دارد
الله علیه السلام گوید زیرا که مساجد از برای این کار ساخته نشده اند و هم در مسلم است
که آنحضرت نشسته خال را لا و جدت فرمود و در ترمذی آمده چون بین کسی یا
که در مسجد خرید و فروخت میکند لا ارجع الله تبارک و تعالی و خطیبی را شهادت
کرد که بشن خطیب القوم را انت اخرجت مسلم و غیره و ازین جنس از آنحضرت
و از صحابه و تابعین هم از سلف صالح شئی کثیر واقع شده و این وقوع مرشد بسوی
جو از اوست اگر فاعلش را گمان تاثیر این تعزیر در مرکب گناه باشد عایشه فرماید
آنحضرت گفته بر اندازید ذوی البیات را عشرات شان مگر حد و یعنی در گذشتن
از آن جائز نیست رواه ابوداؤد و النسائی و البیهقی و علی مرتضی فرموده نیستیم
که بپای کنیم بر احدی حدی و وی بمیرد و یا بم در نفس خود چیزی از آن مگر شارب
خمر که اگر بمیرد و پیش و هم اخرجت البخاری و گذشت حدیث سعید بن زید درین
کتاب مرفوعه که هر که کشته شده نزد مال خود دوی شهید است پس دفاع از مال جایز
باشد و این نزد اهل سنن است و ترمذی صحیحش گفته و خطاب از آنحضرت صلوات الله
میسفرمود فتنه ما باشد اندران بنده خدا مقتول باش و قاتل مشو اخرجت ابن ابی
خنیسه و الدارقطنی و اخرج احمد نحوه عن خالد بن عرفة بسبب
زمین عشق بگوین صلح کل کردیم تو خصم باش ز ما دوستی نما شاکن

کتاب الامامة

چون جهاد را از امام ناگزیر است اول مسئله امامت باید شنید سپس بر حکامتش
آگاه دیباچه درین مسئله مذہب متفرقه و اقوال متشعبه است تا آنکه از اعظم
مسائل خلافت درین است که گویند آن امام بعد از رسول خدا صلوات الله

و آله و سلم فلان است نفس خفی یا جللی این گوید فلان نیست بلکه فلان است بعد از
و می صلیم با جماع و نه ایکه از و نه ایکه از و برین گفت و شنود ترتیب تکفیر و تفسیق
و تبذیر و تکشینج کرده اند و ازین ترتیب عداوتها می موجب سفک و مار و پتک
حرم و تفرق در دین و قتال میان مسلمین پیدا شد و زلازل و قتل بسیار و سلب
و خلف است روداد و در هر زمان در هر قطر و مبد و چنانکه در کتب تواریخ موجود
است و این کتب مشحون اند به کشتن و آقعه میان سنی و شیعه در بسیاری
از اقطار ازین آنکه عداوت یک طائفه با طائفه دیگر بیش از عداوت او با طائفه
یهود یا نصاری است حال آنکه اگر درین مسئله احقاق نظر و امعان بصراحو اعمال فکر
کنند و بتقلید غیر خود نروند و نفس خود را از اگران عصبیت و بییه صاف و پاک
گردانند و دریابند که این مسئله در خود بعضی البعض ازین ماجریات نیست تا بجهل
چه رسد هر دو احد از خلفا را شدید در صلاح مسلمین بذل و سع کرد و بتقصیری
از خود در نصیح و قیام بحق و احب اهل اسلام را رضی نشد و اگر از یکی از اینها چیزی
که در صورت خطاست واقع شده باشد حق محل شرفیش آنست که محل آن بر
حسن محال و اجل منازل تا و بیل کنند چه او تعالی متولی تعدیل این قرن است
بالاجمال و همچنین رسول خدا صلعم و اقل احوال این تعدیل الهی و تصدیق سنی
آنست که محل کل بر سلامت نمایند و تعبیه از جانب خدا عزا سمه بواجبات شرعی
از نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و نحو آن است و شناختن تبعی که فلان
در فلان وقت خلیفه بود و فلان در فلان هنگام خلیفه نبود بر ما واجب نیست
و نه بدان تعبیه ما خواسته بلکه این امری است که خامه از ان خشک گشته و هر چه
خدا خواسته بدان در عباد و خود فرمان داده و این همه را روی او سبحانه
موفق است که آنجا محقق از مبطل و مصیب از مخطی نمایان گردد پس ما را اشتغال با
بقوی که از عمر در از زمان عریض بجاگ آسوده اند و نه از احسان محسن شان
ما را تقیری و نه از اسارت مسیبتی شان ما را فطیری است چه سرو کار و کام

عاقل با خود چنین کار احمقانه که ازین سقرطین و از ان مفرطان بوجود آمده
 بکنند بلکه هر که بر دین خود و حرصیست او را از وقوع درین مهو که مردم بی شمای
 از هر قرن در ان افتاده هلاک گشته اند پر خدای می باید بود و هر که زعم دارد که
 بر عید می از عباد خدا شناختن امامی که او را ک زمان او نگردیده واجبست
 این سخن از دمی جز بدلیل شرعی مقبول نشود زیرا که واجبات این شریعت
 بجز دعوئی عاقله که هیچ کس از ان عاجز نیست ثابت نمی گردد و اگر این
 معرفت امام واجب باشد وجوب معرفت انبیا علیهم السلام از آدم تا پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و اقدم تر باشد فصل دلیل بر آنکه امام از قریش باید حدیث
 لایزال باشد الامر فی قریش و حدیث الناس تبع لقریش و حدیث الائمة
 من قریش است و شک نیست که بعض این الفاظ دال بر حصرست لیکن
 احادیث وجوب طاعت علی العموم مخصص مفهوم حصرست و قرآن کریم بدان
 تصریح کرده بآنکه دلیل دال بر وجوب طاعت غیر قریش علی انحصار است
 مثل حدیث اطیعوا السلطان و ان كان عبدا حبشیاً راسه
 كالزبیه و این در صحیحست و همچنین حدیث علیکم بالطاعة و ان
 كان عبدا حبشیاً فانما المؤمن کالجمل اذا قید انقاد اخرجه احمد
 و ابن ماجه و الحاکم و غیرهم و برزاعم فرق میان امام و سلطان دلیل
 است و لاسیما بعد از قول آنحضرت صلی الله علیه و آله فی الامه ثلاثون سنة
 ثم صلك بعد ذلك اخرجه ابوداؤد و الترمذی و حسنه من
 حدیث سفینه و نیز اخبار آنحضرت صلی الله علیه و آله بآنکه ائمه از قریش اند مثل اخبار
 بآنکه ازان در حبشه و قضا در اردوسست و انچه جواب ازین احادیث باشد
 همان جواب از حدیث الائمة من قریش است و تخصیص بآنکه از قریش
 بعض بطون جز بدلیل تمام نشود و شک نیست که اخذ مجمع علیه احوطست
 اما آنکه مصیر بسوی آن متختم باشد پس غیر واضحست و التمام من المراكز و ما

احقّه بان لایکون کذلک و در کتاب و سنت و قول صحابی و اجماع نیامده که هر که
 دعای مردم بسوی سبایعت کرد و می بجزد این دعا امام شد و طاعتش واجب
 نداشتش حرام گردید و این دعا از خلفاء راشدین واقع نشده و احدی از
 ایشان دعوت مردم بسوی خود نکرده و تکفئه من امام و شمارا بسوی عطا
 و مبايعت خود نمیخوانم بلکه ازین کار کاره بودند و از ان امتناع می نمودند
 ما آنکه چون مباحیان ایشان را مغذ و رنداشتند ناچار اجابت کردند
 حاصل آنکه و میکه جامعه از مسلمین بر مردی صالح ازین است فراهم آمده
 بیعت طاعتش در امر و نهی وی کنند طاعتش بر ایشان واجب گردد اگر
 دیگری که قادر بر امر و نهی درین موضع است متقدم نشود و بهر که از
 اهل ارض که مبايعت غیر در گردن او نیست جز مبايعت این مرد صالح رسد
 بر وی اجابت و خول زیر طاعت اینکس واجب گردد و بشه طیکه ممکن باشد
 از امر معروف و نهی از منکر و این طاعت در امر معروف از شریعت است
 نه در غیر معروف زیرا که طاعت مخلوق در معصیت خالق روا نیست و آنکه
 گفتیم حاصل او که صحیح از اقوال نبوی و افعال خواص صحابه است که خیر القرون و نه از آن
 صلوات علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدین و اما شرط امام
 پس از انجمله یکی آنست که مرد باشد زیرا که زن از اهل اصدار و ایراد نیست
 و قوت بر تدبیر بلاد و عباد ندارد بلکه اشعث و اعرج است از سرانجام چنین
 امور و مانند آنحضرت و صفش بنقص عقل و دین کرده و مستضعفات است
 و در باره فارس چون زنی را دلی امر خود گردانیدند که لایفله قوم و لوا امر
 امرأة فرموده و از انجمله آنست که بالغ باشد چه کودک صالح نظر در خاصه
 نفس خود نیست تا بنظر و مصالح غیر چه رسد و از انجمله آنکه عاقل باشد زیرا که
 دیوانه محتاج حفظ خود و از انزال ضرر بغیر است بنابراین عقل که مرجع تدبیر
 باشد پس ولایت امر است از وی کجا میتواند شد و اما آنکه آزاد باشد نبند

۴
 سینه‌بازان پیش از پید
 رفتند که بیجا
 بر عدم امانت
 زن از زواریان جلیت
 نمی آید گفت چنین
 نمی آید ای بیخوشه
 سفاک انصاف می بین
 تو باز خواجای
 استیلا کرده
 وکن این شمشیر
 بسکه لطیف
 آفاق
 علی حسن
 از او - موقت
 خط کا

پس شک نیست که حردین کار اولی و اکمل از عبادت در غالب حال و لکن لیل
والی بر وجوب طاعت سلطان اگر چه عید باشد و ار شده کما قدمنا الاشارة
الیه و دعوی اجماع بر حریت امام در غایت سقوط است و خلافت در آن
در کتب مذہب مذکور تا بغیر آن چه رسد و اما آنکه عالم بحتاج الیه باشد پس
شک نیست که عالم بودن امام از اهم امور و اقدام مقاصد است چه مدار
تنفیذ و تنجیز امور بر امام و سلطان است و چون علمی که بدان راه بسوی حق
یا بدنداشته باشد لاحماله مضطرب و آشوب کند و لاسیما و میکه بنفس نفیس خود مشبه
احکام شرعی باشد و با صدور و ایرادش پرواز و اگر غیر مباشر این
کار است اقل احوال آنست که آنقدر تمیز و نقاد است داشته باشد که عالمی را
از علمای مجتهدین با وارت رحار این شریعت مطهره مقرر گرداند بعد از آنکه
از برای آن عالم سعت علم و قوت عدالت و تصلب در امر دین ثابت باشد
و چون بنفسه عارف نبود لازم است که از اهل علم علی اختلاف انواعهم اخصار
سوال از چنین عالم با کمال نماید و لابد است که بعد از بحث و گفتیش شخصی که
بر و اطمینان حاصل گردد و دست بهم دهد و نزد آنست که ملاک امر امامت
و سلطنت و اعظم شروط ریاست و اجل ارکان ایالت قدرت او بر تائید
بل و انصاف مطلوبین از ظالمین و ممکن دفع از مسلمین نزد هم امخوف مجبور
جیش کافر یا باغی باشد و متقا عدد و مشیط و عاجز و مشغول بلاذ و موثر و عت
و سکون نبود و سلطانی که باین مشایه باشد در حقیقت سلطانی است که طاعتش
بایجاب خدا واجب و مخالفتش حرام بوده بلکه خود شریعت نصب الله و
سلاطین از برای همین امر است و این کار از اعظم مهمات دین باشد و نقص یک
شرط یا زیاده مضر است اگر قائم با ذکر است و اما می که قاعده در مصلی و
مسک سحر و موثر مطالعه کتب علمی و مدرس طلبه در عصر و مصر خود و مصنف کلمات
و حلال معضلات مختصات و مبسوطات و متورع از سفک و مار و اخذ سوال

و بعضی مردم بعضی دیگر را میخورند و قوی برضعیف ستم میکنند و شریف مضطرب
 و ضعیف است مسلمانان را حاجتی به پیچیدن امام نیست و باید وجود این حال آنچه اهم و
 اعظم در امامت و سلطنت است از وی حاصل نشده و هذا الکلام لا یقبل
 الا الا افراد من اهل العلم **فصل** امام بنده از بندگان خداست طاعتش
 و معصیتش همچو طاعت و معصیت دیگر عباد است و توبه ماحی حوبه باشد و الله
 یحب التوابین پس در وقوع معصیت موجب یا غیر موجب فسق از وی توبه واجب
 باشد و اما آنکه این معصیت موثر در بطلان ولایت اوست پس صحیح نیست و که
 و عوایش کند دلیل آورد و تفصیل فقها درین امر و تفریق میان ولایت صلیبه
 یا متفاده و جواز مباشرت بعض ولایات نزد وقوع معصیت بجز توبه و مضیقه
 مقداری از زمین با اختیار در بعض لا طائل محض و رای مجرب دینی مستند است
 حال آنکه احادیث صحیح متواتره مقتضیه وجوب طاعت ائمه مادام که اقامت
 نماز کنند و تحریم شرع ایدی رعایا از طاعتش مادام که کفر بواج از وی بینند ثابت
 است و در او این اسلام و معنی امامت و سلطنت همین وجوب طاعت و تحریم
 معصیت ایشان است فاما کان ذلک ثابتاً فی ثابته لم تبطل و چون خلیفه بود
 از افراد مسلمین است او را همچو سایر مردم حق و بیت المال باشد و چند آنکه
 ماثلی او در مرتبه میگیرد و با فقر او نیز بگیرد و لکن چون امام را مزین خصوصیت
 است که آن قیام بمصالح مسلمین باشد و غیر او بدان قائم نیست باین برگذشت
 عملش بر بیت المال باشد و او تعالی عامل علی الصدقه را اخذ نصیب مال
 صدقه جائز فرموده همچنین استحقاق اجرت بحسب عمل از برای امام هم باشد
 و باید شایسته که اراده خلوص از ما نم دارد و لازم است که نزد تفریق عطایات
 مسلمین نصیب خود بر ابر نصیب مشابه خود در علم و شجاعت و جهاد بحسب
 تعدد اسباب استحقاق بستاند بعد از اجرت خود بگیرد و از برای خود ابل خدم
 بمقدار حاجت نگاهدارد و نه بمقدار شهوت نفس و هوای طمع و بر ذمه اوست غرض

کفار بسوی عقرب یا ریششان و این همان جهاد است که او تعالی بدان عباد خود را امر کرده و تقییدش بوجود سلطان و غیر او فرموده بلکه هرگاه مسلمانان قادر بر غزو شوند وطن قدرت بر قیام بجهاد و مهاجرت کفار غالب گردد جهاد با کفره فخره از اهم واجبات بر ذمه ایشان باشد و دفع کفار از دیار اسلام اقدام امور دین و واجب واجبات بر اهل اسلام است بلکه خود که ام واجب و مهم بالاتر ازین کار نیست و همچنین دفع بغا و باغی کسی است که بر جمعه مسلمانان یا بعض مسلمین بغاوت گزیده و بهنوب اموال و سفک و مارد و استک حرم ایشان پرداخته و این باغی را حد و دو احکام مخصوصه است که در کتاب عزیز مذکور شده و چون جمیشی از باغیان مجتمع گردد دفع آنها از آنهاک حرمت دین و مسلمین واجب و واجبات امر معروف و نهی از منکر باشد و هر که بر امامی از ائمه مسلمین بعد از اجتماع کلمه اهل اسلام و دخول ایشان زیر طاعت امام معنی و رز و خواه جماعه قلیل باشد یا کثیر مقتله او بنص قرآن واجب است قال تعالی فان بغت احدیهم علی الاخری فقاتلوا للتبیت تنفیذ و عم این معنی که وی امام یا اصلاح یا انصاف و کلمه از مسلمین متابعت او اختیار کرده اند مخرج دومی از باغی بودنش نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده چنانکه این حدیث در صحیح ثابت است اگر از اول کفر بواج نمایان نشود یا اظهار عجز نفس خود از قیام با آنچه اهم اقدام در کن عظم از امور عامه است ظاهر سازد درین صورت این ثانی باغی نباشد و احکام بغاوت در ماسبق گذشت

کتاب الجهاد

ابو بریره گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود هر که مرد و غزو نکرد و نه نفس خود را بدان حدیث نمود وی بر شعبه از نفاق برور و اه مسلم و فرمود جهاد کنید با مشرکان با هواد

وأنفس ولسن خود اخرجه احمد والنسائی عن انس وصححه الحاكم مسند
 گزشتار قدم یارگر اسے مکلفم گوهر جان بچہ کار و گرم باز آید
 و عائشہ گفتہ رسول خدا را گفتیم بر زمان جہاد است و آری جہاد است و در آن قتال نیست آن جہا
 حج و عمرہ است و این را ابن ماجہ آورده و اصلش در بخاری است و ابن عمر
 گفتہ مروی نزد آنحضرت آمد و اذن جہاد خواست فرمود والدین تو زنده بوده اند
 گفت آری فرمود فغیرہما جاہدا یعنی در مذمت ایشان کوشش بجہاد کہ
 جہاد تو یحییٰ است متفق علیہ و نحو آن نزد احمد و ابو داؤد و از حدیث ابی سعید آمد
 و زیادہ کردہ کہ برگرد و از مادر و پدر اذن خواہ اگر ترا دستوری دہند فیہا
 و نہ نیکی کن با آنها و جہاد بجہاد گفتہ آنحضرت فرمود من بیزارم از ہر مسلمان کہ اقامت
 کند میان مشرکان رواہ الثلاثہ و اسنادہ صحیح و رجح البخاری رسالہ و ابن
 عباس گفتہ نیست ہجرت بعد از فتح و لکن جہاد نیست است و این حدیث مرفوع
 متفق علیہ بودہ و سخن بر سئلہ ہجرت در کتاب ہدایۃ السائل و دلیل الطالب
 بروہی مبسوط است کہ در آن متفق و بلاغ باشد و در حدیث ابی موسی اشعری
 مرفوعاً آمدہ ہر کہ قتال کند تا سخن خدا بالا باشد این قتال در راہ خداست
 و این نیز متفق علیہ است و در حدیث عبد اللہ بن سعدی است مرفوعاً منقطع
 نمیشود ہجرت تا قتال کردہ میشود دشمن را رواہ النسائی و صححہ ابن حبان
 و رجال اسنادہ موثقون و نافع مولیٰ ابن عمر گفتہ غارت آورد رسول خدا صلی
 بر بنی المصطلق و آنها غافل بودند پس کشت مقاتلہ آنها را و بند کرد و فرزندان
 شان را گفت حدیثی بذلک ابن عمر متفق علیہ و ابن دلیل است بر جہاد مقاتلہ
 با کفار قبل و عابسونی اسلام اگر دعوتش بایشان رسیدہ است بدون انداز
 و این اصح سئلہ قول است درین سئلہ و ہم در آن دلالت است بر جہاد استقامتی
 عرب دیر کہ این کردہ از خزاہہ بود و خزاہہ عرب اند و جویریہ درہمین غزوہ
 بدست آمدہ و برمدہ گفتہ آنحضرت چون بر حبشی کی را امیر ملباخت و صیت

میفرمود و او را در خاصه اش بتقلید میخواست و او نیز میخواست
 کند بنام خدا و راه خدا و بکشید کسی را که کفر کرده است بخدا و بکشید و بکشید
 نه نمایند و عهد شکنید و شلله سازید و بجهت رانکشید و چون به منی دشمن خود را
 از مشرکان پس بخوان آنان را بسوی منته خصلت هر خصلت را که اجابت کنند
 بپذیر بخوان آنان را بسوی اسلام اگر بپذیرند قبول کن و بازمان از آنان باز
 بخوان بسوی تحول از خود بسوی دارماجرین و باشد از برای ایشان
 آنچه از برای ماجرین است و بر ایشان باشد آنچه بر آنهاست پس اگر ابا کنند
 از تحول از خانههای خودشان خبر کن ایشان را که همچو اعراب مسلمین باشند و
 جاری شود بر ایشان حکم خدا چنانکه بر دیگر مؤمنان جاریست و در غنیمت
 فیئ پیجشی ایشان را نبود مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان پس اگر ابا کنند جزیه
 خواه از ایشان اگر اجابت نمایند قبول کن و بازمان و اگر ابا کنند مدد خواه
 از خدا و متفاله کن و چون محاصره اهل حصنی کنی و خواهند که دمه خدا و دمه بنی
 برای ایشان مقرر کنی پس مکن و کن دمه خود و یاران خود کن زیرا که شما اگر
 دمه خود و در صحاب خود بکشید آسان ترست از آنکه خضر دمه خدا و رسول و
 نمایند و چون خواهند که بر حکم خدا فرود آری مکن بلکه بر حکم خود فرود آید
 که حکم خدا را در باره ایشان برسی باینه اخرجه مسلم و قوائد این حدیث در از می
 بسیار میخواند در مسکات الختام ذکر بعض احکام رفته بدان رجوع باید کرد و
 کعب بن مالک گفته آنحضرت چون اراده غزوه میکرد تو رویه بغیر آن می نمودی ^{علیه}

شعر

سکندر که باشد قیان حرب دشت در خیمه گویند در غرب دشت
 و معقل گفته لغمان بن مقرن بیان کرده که بار رسول خدا حاضر قتال شد مگر در
 اول روز نمی جنگید تا خیر قتال تا زوال شمس و هبوب ریح و نزول نصر میفرمود
 این نزد احمد و ثلثه است و حکم صحیحش گفته و اصلش در بخاری است و از صعب بن

جائمه آمده که پرسیده شد رسول خدا صلعم از شیخون زدن بر مشرکان و دران
 بزنان و اطفال میسرند فرمود بیستم متفق علیه و این حدیث مخصوص عموم احادیث
 ناسیه از قتل زنان و کودکان باشد و عا کشته گفته آنحضرت مردی را که روزی در
 پیرو شده بود فرمود برگرد من مدد از مشرک نمیخواهم رواه مسلم و طاهر نظم قرآنی
 نیز همین است ولیکن نزد ضرورت روا باشد چنانکه از ادله دیگر معلوم شده و
 باین وجه حاصل میشود جمع میان روایات و گفت ابن عمر آنحضرت زنی مقتول را
 در بعضی منادی دید و بر قتل زنان و کودکان انکار فرمود و این متفق علیه است و
 سمره گفته آنحضرت فرمود یکشید پیران مشرکین را و باقی دارید شریخ ایشان را
 و تفسیر شریخ بصبیان و جوانان برد و کرده اند و مقابله شریخ با پیران خوانان
 تفسیر اول است و این استبقا با مبدء اسلام باشد و حدیث نزد ابو داؤد است
 و ترمذی تصحیحش کرده و از علی آمده که یکبارخواستند کفار روزی در رواه البخاری
 و آخرجه ابو داؤد و مطولاً و ابو ایوب گفته این آیه در حق ما معاشر انصار فرود
 آمده است یعنی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و این سخن بطریق ردی
 سیکه انکار محل بر صفت روم کرد تا آنکه در آن درآمد گفته رواه التلانیة و صحیح الترمذی
 و ابن حبان و احکام و ابن عمر از آنحضرت آورده که نخل بنی نضیر را سوخت و قطع کرد
 متفق علیه و در حدیث عباده بن صامت مرفوعاً وارد شده که خیانت نکنید
 یعنی در اموال غنائم چه غلول یعنی خیانت نمار و عارست بر اصحاب خیانت در
 دنیا و در آخرت آخرجه احمد و النسائی و صحیح ابن حبان و از حدیث عوف بن مالک
 ثابت شده که آنحضرت حکم کرد بکرب از برای قاتل و این نزد ابو داؤد است
 و اصلش نزد مسلم بوده و عبد الرحمن بن عوف در قصه قتل ابی جهل ذکر کرده
 که آن مرد و جوان بسیف خود مبارزت کرده او را کشتند و بحضرت رسالت
 خبر نمودند فرمود که ام یک از شما او را کشته است و تیغ خود را از خون پاک
 نموده اید گفتند نه یعنی هنوز شمشیر از خون صاف نشده ایم پس در آن مرد

شمشیر نظر کرد و فرمود شما برو و او را کشته اید سلب و می از برای معاوی بن عمرو
 بن جموح است متفق علیه و آن دیگر معاوی بن عفر بود و بالجمله تنفیل سلب بقا کل ثابت
 شده و کحول گفته آنحضرت نصب بخنق بر اهل طائف کرد و این در مر اسیر
 ابو داؤد است و در جالش ثقات اند و عقیلی آنرا با سنا و غنیف موصول از
 علی مرتضی آورده و آن انس آمده که داخل شد رسول خدا بکلمه معظمه و بر سر
 مبارکش مغفوب چون از سرش بکشید مردی آمد و گفت عبدالعزیز بن خنک
 کعبه آویخته است فرمود او را بکشید و این متفق علیه است و در روایت سعید
 جبیر است که روز بدر سکه کس را آنحضرت صلعم بطریق صبر بکشت یعنی بی آب
 دانه گذاشت تا آنکه برودند و این مرسل نزد ابی داؤد است و در جالش ثقات اند
 و لیکن بعد از آن در حدیث دیگر از قتل صبر نمی آمده اما در بعضی طریش مقال
 گو در جالش ثقات باش پس دلیل بر جو از باشد اگر امام در آن معلومت بیند
 و عمران بن حصین گفته آنحضرت دو کس مسلمان را بیک مرد مشرک قداست
 یعنی را کتانیخه اخرجه الترمذی و صححه و اصلش نزد مسلم است و حدیث دلیل است
 بر جو از مضادات مسلم اسیر با سیری از مشرکین و باین رفته اند جمهور و از صخر
 بن عیله آمده که آنحضرت فرموده قوم چون مسلمان شود و ما را و اموالش محرز
 باشد اخرجه ابو داؤد و در جاله موثقون و جبیر بن مطعم از آنحضرت روایت کرده
 که در باره اسیران بدر ارشاد کرده که اگر مطعم بن عدی زنده می بود و در حق
 این بختی یعنی پیدان و گندگان سخن میکرد ایشان را از برای خاطرش میگذاشت
 رواه البخاری معلوم شد که امرای کفره از رجال مفوض بسوی امام
 است تا هر چه در باب اسلام و مسلمین اصلح نماید بعمل آرد و ابو سعید خدری گفته
 رسیدیم بسبایا روز او طاس و اینها را از و ارج بودند پس تخرج کردند از
 رفتن نزد آنان او و ثعلبی این آیه فرستاد و المحصنات من النساء الا
 ما ملکتم ایمان که اخرجه مسلم و این دلیل است بر فتح نکاح مسیه و جواز

با وی قبل از اسلام برابرست که گناهی باشد یا و غنیه بنا بر عموم آیه و این بسیار
 و ثنیه بودند و دلیل بر اشتراط اسلام نیامده و این عمر گفته آنحضرت فوجی بسوی
 نجد فرستاد و من درین فوج بودم شتران بسیار غنیمت کردند هر یکی را ده بعیر
 در سهم آمد و یک یک شتر بطور تنفیل داده شدند و این شفق علیه است و در آن
 ولالت است بر جو از زیادت بر سهم اگر امام در آن مصلحتی بیند و سهم این عمر گفته که
 روز خیمه دو سهم بسوار و یک سهم پیاده داد و این نیز شفق علیه است و لفظ
 بخارسی راست و نزد او دایم لفظ آمده که مرد را با اسب او سه سهم بخشید
 دو بنا بر اسب و یک از برای او و این ارجح است زیرا که شتر بر زیادت غیر
 منافعی است پس قبولش واجب باشد و تاویل روایت دو سهم است که نفس الفل
 سمان یا آنکه پیشتر دو سهم بود پس سه سهم مقرر شد و معن بن نیز گفته آنحضرت
 را شنیدم میفرمود نیست نفل مگر بعد از خمس رواه احمد و ابوداؤد و صحیح بخاری
 و حبیب بن مسلم گفته حاضر شدم نزد آنحضرت و تنفیل کرد و در بیت غزوه برب
 و در رجعت بثلث و این را ابوداؤد و اخراج کرده و این عیار و صحیح گفته و
 هم حاکم و ابن حبان تصحیحش نموده و لفظ ابن عمر در حدیث شفق علیه این است
 که تنفیل میکرد آنحضرت بعضی سه ایار و بعضی نفس شان سوای قسمت عامه
 جیش و غرض از تنفیل تشبیه مقاتله در قتال است و این نمی باشد مگر قبل از حرا
 غنیمت چنانکه گوید من قتل قتیلان فله سلبه چه این قول داعی مجاهدین بسوی نکات
 در اعداوست آری اگر امام قبل از وقوع قتال گوید که هر مجاهد که چنین و چنان
 کند او را از غنیمت بعد از احد از و قبل از قسمت چنین و چنان باشد این در
 حکم تنفیل است چنانکه گوید هر که رئیس عدد را بکشد او را چنان دهم و اما اینکه امام
 بعد از احد از غنیمت بعضی مجاهدین را بر بعضی بگزیند و هیچ فائده و عائدی در آن
 نباشد پس این کار دور از عدل ماموریه است و از انصاف نیست زیرا که غنیمت
 حق همگان است ایشان بعضی و من بعضی در آن یعنی چه الله جل و ان یکون

التثنية بنصفه او بعضه بجهه ابن عمر گفت که در مخازنی بسمل و عنب میرسیم و
 میخوریم و بر نمیداشتم و این نزد بخاری است و ابو داود و زیاده کرده که گرفته
 نشد از ان جنس خمس و صححه ابن حبان و لفظ عبد الله بن ابی اوفی نزد ابو داود
 این است رسیدیم لطیعامی روز غیر پس مردی می آمد و بمقدار کفایت از ان
 طعام گرفته باز میگشت ابن جارد و دو عالم گفته این حدیث صحیح است و روایع
 بن ثابت گفته آنحضرت فرمود هر که ایمان دارد بخدا و روز آخرت می برد ابر
 که از فی مسلمانان باشد سوار نشود تا آنکه لا غرض کرده باز پس دهد و نه جامه
 از مال غنیمت شان بپوشد تا آنکه کمند ساخته باز گرداند اخرجه احمد و ابو داود
 و اله ار می و ر جاله لا باس بهم و ابو عبیدة بن الجراح شنیده که رسول خدا میفرماید
 امان میدهد بر مسلمانان بعض ایشان و این نزد ابن ابی شیبه و احمد است و
 لکن در سندش ضعف باشد و طایلسی از حدیث عمر بن العاص با این لفظ روا
 کرده که امان میدهد بر مسلمانان و نامی ایشان و در صحیحین از علی مرتضی با این
 حرف است که و منه مسلمین کی است سعی میکند بدان کمترین ایشان یعنی در قدر
 و رتبه و این مایه از وجه دیگر لفظ و بحیر علیهم اقصا هم زیاده کرده یعنی امان میدهد
 و در ترین ایشان و حاصل جمله الفاظ کی است و در صحیحین از حدیث ام باقی
 آمده که آنحضرت فرمود قد اجونا من اجبت یعنی هر که را تو امان دادی ما هم
 او را امان دادیم پس تا بین زن هم صحیح باشد و این مندر گفته که امان زن
 مجمع علیه است و جمهور امان عبد نیز جائز داشته اند امان صبی و مجنون این
 عمر از آنحضرت شنیده که میفرمود بیرون خواهیم کرد و یهود و نصاری را از جزیره
 عرب تا آنکه جز مسلم دیگری را نگذارم و خلاف در تفسیر جزیره عرب در از است
 آنست که این جزیره عبارت است از حجاز و آنچه متصل باوست و ذکر حجاز در
 بعض اخبار از باب تفسیر بر بعض افراد عام است نه از ادی تخصیص زیرا که
 در اصول متقرر شده که عمل بمقامیم القاب جائز نیست اجماعا مگر نزد قاق و لفظ

خالد بن ولید را بسوی اکید رود و مه فرستاد ایشان اورا گرفته نزد آنحضرت آورد
 خون اورا حقیق کرد و نگاہ داشت و نریخت بر جزیه مصالحه کرد و راه ابوداؤد
 و در حدیث معاذ بن جبل است که فرستاد مرا رسول خدا بسوی یمن و امر کرد که
 از هر عالم یک دینار یا برابر آن معا فری بستانم اخرجه ابوداؤد و النسائی
 و ترمذی گفته حسن است و صححه ابن حبان و الحاکم و عائد بن عمر و مزی از آنحضرت
 روایت کرده که فرمود اسلام بالا میشود نه بالا کرده شده اخرجه الدارقطنی و
 در حدیث مرفوع از ابی هریره آمده که ابتدا انکنید هیود و نصاری را بسلام و
 چون یکی را از ایشان در راه ببینید مضطرب بسوی اضمیق طریق کنید و آه مسلم
 و مسور بن مخرمه گفته برآمد آنحضرت صلعم در سال حدیبیه و ذکر کرده حدیث را بطوله
 و در آن این است که هذا ما صالحه علیه محمد بن عبد الله سهیل بن
 عمرو و علی و ضم الحرب عشر سنین یا من فیه الناس و یکف بعضهم
 عن بعض اخرجه ابوداؤد و اصلش در بخاری است و بعض این حدیث را
 مسلم از حدیث انس آورده و در آن این است که هر که از نزد شما پیش باباید
 اورا باز نگردانیم و هر که از ما نزد شما رود اورا نزد ما برگردانید گفته آیینین
 بنویسیم ای رسول خدا فرمود هر که از ما بسوی آمان رفت اورا خدا می تعالی
 دور کرد و هر که از آمان نزد ما آمد نزدیک است که او تعالی از برای وی فرجی و
 مخرجی گرداند و ابن عمر از آنحضرت آورده که هر که معا بدر اگشت وی بوجیشت
 نشد با آنکه بولیش از راه چهل ساله یافته میشود و این نزد بخاری است و درین
 ادله اوضح دلالت است بر جواز عهده و صیانت آن و بر جواز صلح با کفار و جواز
 مصالحه بر ارجاع کسی که مسلمان شده آید مختص بجاالت ضعف مسلمین و نه بکفار
 بر اهل اسلام است نه در صورت عکس این حالت و مثل دوست همادنه بر مالی
 که مسلمانان بشرکان دهند چنانکه امروز رؤسای مسلمین بمنزله کثرت بکام
 بر طانیة مشلاموودی میسازند و نیست دلالت درین احادیث بر آنکه صلح برزیاوه

از ده سال روانیت بلکه مرجع در تقدیر مدت بسوی رایی امام و دیگر مسلمانان
ست که همراه امام باشند قلیل بودند یا کثیر و صلح نبوی در حدیبیه برده سال امر
اتفاقی است مصلحت در آن هنگام و چنین قدر صلح بود و کیفیت که قرآن و حدیث صحیح
اند بجز از صلح علی الاطلاق پس تقییدش بدت معینه محتاج دلیل باشد و مجرور فعل
در واقع از واقعات صالح انتهای برید عانیت و چون سفک دمار و تنگ
حرم و نوب اموال مترتب بر نقض عهد است پس ضرورت که سبب از اسباب
از هر فرد و واقع شود و این سبب نه تنها مباشرت نقض است بلکه منجمد باشد
یکی رضا بنقض ناقض و عدم انکار برومی و بر اوست از فعل او است حاصل آنکه
لا بد است از سبب که قائم مقام مباشرت باشد و نقض خواه رضای محقق باشد
خواه آنچه افاده مفاد رضا کند .

باب در بیان قسمت اموال مشترکه

قسمت اموال مجتمعه مسلمین از قسم خراج و معامله و جزیه و صلح و جزایان مفوض بر
رأی امام عادل است که تا صحیح رعیت و باذل جهد باشد در مصالح مسلمین و امام
آنرا در میان رعایا بقدر کفایت هر یکی تقسیم نماید و قدریکه بکار و دفع دشمن از مسلمانان
آید بنا بر حوادث ذخیره سازد و درین باب سلوک طریق معین که سلف صلح
ساکتیش بوده اند لازم حال امام نیست بنا بر آنکه احوال مختلف باشد با اختلاف
از منته و امکانه و اختصاص پس اگر بیند که صلاح و تقسیم اموال مجتمعه در بیت المال
هر سال است هر سال قسمت کند و اگر بیند که مصلحت و تقسیم همراه یا بهر منفعته یا هر
یک روز است بچنانچه بخواهد بعد ازین فائض ماند آنرا در بنا جزه کفره و فتح و یا بر کفر
و تکثیر حیات مسلمین و تکثیر جیوش و خیل و رکاب و کراخ و صلاح بکار بر وجه اصل
اصیل در دفع مفاسد و جلب مصالح همین تقویت جیوش اسلام و تکثیر افواج
ایمان است و عدل و زرعایا و عدم جور بر رعایا و قبول از محسن و تجاوز از مستی

یکی از اعظم موجبات تکثیر بیت المال و توسیع دائره خزینة الاموال است و اینست
 با استقرار احوال جمیع دول اسلام و کفر معلوم باشد و هیچ پادشاه عدل در عیبت
 نکرد و مگر آنکه با ضعاف مضاعفت آنچه جایز بخور خود بدان میرسد رسیده
 با سلامتی که در عدل از انتقام رب عزوجل درین داور و در داور آخرت است
 و عادت الهی بحق نظام ظلم و خراب بنیان جور و بدم اساس ستم جاری است
 تا آنکه دول ظلمه از اعظم غیر از برای مقتدرین و اهل زواجر از برای منزجرین
 است و لابد است که بظالمان و ستمکاران نکال و مخط خدا نازل میگردد و هر که
 فطنت و اعتبار و تفکر دارد طول این بلای ارامی شتابند و هر که نظر و کسب
 تواریخ و نوشته ازین ابواب آنچه قاضی عجب است بسیار دیده حاصل آنکه
 ظالم محمله کسانی است که در خسران دنیا و آخرت افتاده اند خسران آخرت ازین
 شریعت حقته بفرورفتن و نفع معلوم و حیران دنیا این است که اگر نصیب نر از دولت دست بفرود
 بردم از رعیت بر حالت کدر و تحوف و نقص و تخیل و وحشت بشمار ایزال متوقع
 زوال ملک در هر وقت بنا بر جور یکبار عایا کرده است میماند و بر ایا منظومی بر
 بغض او و دوی منظومی بر بغض رعایا است و مناقص اموال و خراب بلاد و هلاک
 رعایا و فقر اغنیاء ایشان منضم باین حال پر ملال است غرض که در هر سال و ماه
 گرفتار این اندیشه و پابند این نقص و زوال باشند با جریان عادت الهی از قصم
 و هلاک ظلمه در ایسردت و اقل ملوک در مدت اشد ایشان در بطش و اکثر ایشان
 و ظلم باشند غالب همین است نه خلافتش نامد و آیین ظلمه دین و دنیا را با ملوک عادی
 یا رعیت و سلاطین محبوبین نزد بریت که محتج بلذت عدل بالذت عیش صافی
 از کدر و محابو فی که ظلمه در هر دم از بچویش بر خود ترسان و از سوط افتخارش بر
 جان و مال خویش لرزان بوده اند که ام مناسبت است و لولم یکن من
 ذلک الا الا من من عقاب الله و انتقامه بل الرجا فی ثوابه و جزیل
 افضاله و ما وعد به العادلین فی الاخرة مما لا عین دأت ولا اذن

سمعت ولا خطر علی قلب بشر آمدیم بر آنکه واضح علی در کعبه دهند و در اهرم و
 و نایر و جوهر و اتمش و امتنع نفیسه درین محل مبارک بعید نیست که از گزین باشد
 که در حق شان کریمه یوم یحیی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و
 جنوبهم و ظهروهم و ارد شده و نزد ما هر که این اموال را گرفته در مصالح
 مسلمین صرف کند و بدان مفاسد و حوادث را از اهل اسلام دفع سازد و بر
 باکی نیست و آنچه دال باشد بر منع ازین اخذ و صرف نیاید چنانکه علامه شوکانی
 بسط کلام درین مقام در شرح منتهی و پدر و الا که در شرح در فرموده اند و اما اموال
 مساجد پس اگر از جنس اوقافی است که مقصود بدان حصول غلات و جزان از
 برای درستی عمارت و خدمت زنده دارندگان آن بنابر وظایف و تدبیر
 علوم است شک نیست که از اعظم قرب باشد و هیچ مسلمان را اگر فتن این مال
 روایت و اگر از جنس اموری است که از برای مجرد زخرفت همیا کرده اند
 پس شک نیست که از علامات قیامت است و اگر از برای مباحات و مکاترات
 است اضاعت مال پیش نیست و واضح آن در معصیت خداست اخذ آن
 و صرفش در مصالح مسلمین از باب قیام بدو واجب باشد کی نهی از منکر دوم
 توقی اضاعت مال که بدلیل صحیح از آن نهی آمده و اما اموال موقوفه بر مشاهد
 صلی علیهم السلام حکم آن نیز حکم مال مساجد است و واضح آن سخت عاصی است امام
 را باید که قبور را از زخرفت بچنین امور باز دارد و اجداث مشرفه را با خاک
 برابر سازد مگر آنکه بلوسی عاظم را اندیشد و مستطیع تغییرش بدست نباشد که
 درین حالت بضرورت اغضار نظر کند و این از شریعت مطهره معلوم است چنانکه
 ثابت شده که آنحضرت صلی الله علیه و آله صدیقیه را ارشاد کرد و اولاً ان قومك حلال
 عهد بکفر لا سست البیت علی قواعد ابراهیم و چنانکه در حدیث
 دیگر آمده که لا یجحد الناس ان محمداً یقتل اصحابه و چنانکه شیخ نبوی صلی الله علیه و آله
 درباره تالیف مولفین سکوت از فرط کثیره منافقین معلوم است حاصل آنکه

بر که این شریعت مطهره را چنانکه باید و شاید می شناسد میداند که بنابر این ملت
حقه بر جلب مصالح و دفع مفاسد است و قد کان هذا یدک رسول الله
صلی الله علیه و آله و هجده فی جمیع شئون که اینک در ذلک الاصل لم یخط من شریعت
بطائل عالم عامل و سلطان عادل و قاضی قاضی رالائق است که تشبیه این اصل
را اعظم مطمح نظر خود گردانند و اما عقوبت ببال پس او را مقتضیه جو از پیش آمده کمن
مخالفت او که کتاب و سنت است که قاضی بجرمت ببال آدمی و عصمت او است
و لائق در هیچ مقام آنست که وقوف بر مورد کند و در هر چه دلیل وارد شده انجا
تا ویب ببال جائز دارد و در جائی که دلیل نیامده انجا دست بگریستن ببال کسی
در از نکنند زیرا که در و این جواز بر خلاف قیاس این شریعت غرض است
و شریعت شریف مصرح است بعقوبت هر گناه از ذنوب چه در دنیا و چه در آخرت
پس هر که اراده تحریری بدین خود دارد او را لائق است که مواضعی را که در آن
عقوبت ببال واقع شده و از قول یا فعل شارع ثابت گردیده آنها را فراهم
آورده نزدش واقف گردد و در شرح متقی زیر کلام بر حدیث نحن اخذها
و شطره صاله بجمع این مواضع پرداخته و حضرت والده ما عهد دام عزه در رساله
قضا و جزآن بیانش ساخته

باب در بیان سبق قری

این عمر گفته مسابقت کرد رسول خدا در میان اسپان لاغر یعنی دو انید آنها را
و بود نهایت آن ثنیه الوداع و مسابقت کرد میان اسپان غیر لاغر از ثنیه تا
مسجد منی زریق و بود این عمر منجمله کسانی که اسپ دو انید متفق علیه بخاری
زیاده کرده که سفیان گوید از حقیقا ثنیه الوداع پنج پیشش میل است و از
ثنیه تا مسجد مذکور یک میل و حدیث دلیل است بر جواز مسابقت و بر آنکه این
حرکت نه از باب عبث است بلکه از وادی ریاضت محموده بنا بر تقویت بر نفس

غرض است و این در درست در میان استحباب و ایاحت و هم از این عمر آمده که
 سابقست کرد رسول خدا در خیل و فضیلت داد قرح را در غایت مخرج جمع قراح
 است مراد اسپ کامل السن است و این را ابو داود و احمد اخراج کرده و این
 حبان صحیح گفته و در حدیث ابو هریره است مرفوعاً نیست سبقت مگر و خف یا خیل
 یا عاف یعنی در شتر و تیر اندازی و اسپ و دانی و این را احمد و ثلثه روایت
 و این حبان تصحیح نموده اند و هم ابو هریره از آنحضرت آورده که هر که داخل کرد
 اسپ را میان دو اسپ و مامون نیست از آنکه مسبوق گردد و لا باس به است
 و اگر مامون است قمار باشد رواه احمد و ابو داود و اسنادش ضعیف است
 و عقبه بن عامر آنحضرت را شنید که بر منبر میفرمود آگاه باشید که قوت در آیه
 و اعدوا لهم ما استطعتم من قوۃ رمی است این حرف سه بار فرمود
 رواه مسلم

کتاب الاطعمه

اصل در هر طعام و شراب حل است ما دام که نصی تحریم آن وارد نشده چنانکه اوله
 کتاب و سنت بران دال است ابو هریره از آنحضرت صلواتم آورده که اکل هر
 ناب از سباع حرام است رواه مسلم و هم مسلم معنی این حدیث را از حدیث ابن
 عباس بلفظ منی آورده و هر ذمی غلب را از طیر زیاده نموده و جابر گفته منی کرد
 رسول خدا صلواتم روز خیبر از کحوم حمر ابلیه و اذن داد در کحوم جیل و این متفق علییه
 و لفظ بخاری قصص است و احادیث در تحریم حمر ابلیه بحد تو اتر رسیده و بصحت
 پیوسته و حدیث حلتش ضعیف است و ابن ابی اوفی گفته غزا کردیم همراه آنحضرت
 بهشت غزوه میخوردیم بلخ را و این نیز متفق علییه است و از انس و قسطنطین خرگوش آمده
 که ذبح کرده ایم او را و فرستادیم سرین آن نزد آنحضرت پس قبول فرمود و خرجه
 ایشانان تشفقا و این دلیل است بر علت اکل خرگوش و درین باب حدیثهاست و

و دعوی که است اکلش منقذر دلیل است زیرا که حکم شرعی است و عدم اکل آنحضرت
از وی صراح و دلالت نیست چه عدم اکل گاهی بنا بر امری جلی می باشد و امور جلیه
از برای است شرح نبود چنانکه در اصول منقذر شده و طبایع است مختلف است
بسیار است که کمی نوعی را از انواع لحوم میخورد و نوع دیگر را نمی پسندد و بعضی
مطلقاً لحوم را نمی خورد و همچنین حال سایر طعمات و ادوات است که کمی را پسند
و مطبوع است و دیگری را ناپسند و مکروه و از برای حلت که امر شمی اکل آنحضرت
شده طایفه بلا خلاف پس قول بکر است اکل ارب بلا دلیل است و این عبارت
گفته نمی فرمود از کشتن چار و ایه گس شهید و پدر و مورچه و صرد و راه احمد
و ابو داود و وصحه ابن حبان و نهی از قتل و دلیل است بر حرمت اکل اینها و لیکن
درین استدلال بحث است و ظاهر تحریم اکل کل است اجماعاً و ابن ابی عمیر
گفته جابر را گفتم گفتار یعنی تجو صید است گفت آری پرسیدم که آنحضرت گفته
است گفت نعم رواه احمد و اهل السنن و وصحه البخاری و ابن حبان و حدیث
او با کمال اصبیح احد ضعیف است معارض این حدیث صحیح نمی تواند شد گفتار
را و ندان نباشد و اگر ثابت شود و مخصوص حدیث ذمی ناب باشد و چون ابن عمر را
از قفزه یعنی خارشپت که بندهایش سبای خوانند پرسیدند گفت قل لا اجد
فیما اوحی الی همهما الا یہ پیری نزد ابن عمر نشسته بود وی گفت ذکر کرده شد
قفزه نزد رسول خدا فرمود و پلیدی از پلیدی هست از خبر احمد و ابو داود و سنن
ضعیف است بنا بر بهالت این شیخ و شاید ارجح نیست او است و بر حدیث حرام
است لقوله عز وجل و یحرم علیهم الخبائث مگر آنکه ضعف این حدیث بحسب
زعم خطابی بروحی ثابت شود که ساقط از درجه اعتبار گردد و از ابن عمر آمده
که منی کرد در رسول خدا از جلالت یعنی دایه نجاست خوار و از شیر او اخیره اهل
السنن الا السنائی و حسنہ الترمذی و جلالت عام است از شتر و گاو و گوسفند
و مکیان و در روایتی منی از رکوب جلالت آمده و اختلاف است در طهارت

پس جلالت جمهور بر طهارت اند بنا بر آنکه استحاله مطهر است و اولی در تقریر طهارت
 استحاله آنست که چنین گویند عینی که شارع حکم نجاستش کرده بود اسم و مقتضی
 باقی نماند پس ظاهر باشد چه حکم نجاست عذر مقلید بعد از بودن اوست مثلاً و چون
 را نگشت عذر نماند و معذرا اگر کسی دعوی کند که نجاست با وجود ذهاب اسم
 و صفت باقی است و می دلیل بیاورد و در قصه حار و حشی از این قناده در حدیث
 متفق علیه آمده که خوردن از آن رسول خدا صلعم حاصل آنکه خر خاکی حرام است
 و خوردن حلال و این را جمع علیه و خلاف آنرا کشاؤ گفته اند و اسما و بنت
 ابی بکر گفته و یح کریم اسپ را بر عهد آنحضرت و خوردیم آنرا متفق علیه پس اکل
 لحم سب حلال باشد و عدم ذکر حل اکل فرس در آیستلزم عدم حل نیست و
 همچنین ذکر بعض منافع در خیل باقی بعض دیگر نباشد و حدیث خالد درین باب که نزد
 ابی داؤد و ابن ماجه است قوت معارضه حدیث صحیحین ندارد و آنکه جماعه از
 حفاظ که بمجمله آنها یکی بخاری و احمد و موسی بن مارون و دارقطنی و خطابی
 و عبیدالحی و ابن عبیدالیر و غیرهم بوده اند تضعیفش کرده پس ترجیح ضیق عطن
 بیش نیست و حدیث باب موافق اصل است و هو اکل و ابن عباس گفته خورده شد
 غضب یعنی سوسمار بر ما آمده آنحضرت صلعم و این متفق علیه است و در روایات
 دیگر نهی از اکلش آمده کما اخرجه ابو داؤد و در صحیح مسلم است که آنحضرت ارشاد
 کرد ان الله غضب علی سبط من بنی اسرائیل فمسخهم و اب
 و لا ادری لعل هذا منها و نهی حقیقه در تحریم است مگر آنکه در صحیحین از جماعه
 از صحابه از بن نبوی با کل غضب ثابت شده و فرمود کلوه فانه حلال و لکن
 لیس من طعاجی پس این حدیث صاف نهی از حقیقت بسوی مجاز باشد
 و هو الکراهنه و حدیث تردد آنحضرت موید اوست و اما طحال پس حدیث حل
 لکه میتان و دمان مصرح بجلت اوست و در کراهتش از آنحضرت صلعم
 چیزی ثابت نشده و اما اکل تراب پس در منع از آن دلیلی نیامده و لکن چون

از اسباب علل صعبه است و از آن انحلال مینه متاخر میگردد و او تعالی از قتل نفس
 نخی فرموده لهذا از آن منع میکنند عبد الرحمن بن عثمان گفته طبعی از آن حضرت
 صلعم پرسید که خفدع یعنی غوک را که بهندیش میندک نامند در دوا بیا میزیم
 پس از قتالش نهی کرد و آخرجه احمد و صححه الحاکم و در خوردن با مجذومین باعتبار
 آنکه اکل طعام که در آن صحیح و مجذوم مشترک اند مکروه است درین حال اگر
 فی نفسه مکروه نیست اذ که متعارض آمد بعض مقتضی نفییه و ادون اکل است
 و بعض مقتضی جواز مواصلت و عدم کراهت و احسن انچه در جمیع گفته اند اینست
 که این اکل مختلف باختلاف اشخاص است هر که ابر جان خود و ثوقی بجام
 تشوش خاطر بعدوی باشد او را مکروه نیست و هر که چنین نبود او را اجتناب
 اولی است و حدیث اگر موالا انجز نزد حفاظ موضوع است کلمات نبویه
 بر بچه غالب ریخته نمی شود و غالب وجود این قسم احادیث در کتب قصاص
 باشد که صحیح را از باطل شناسند فصل شک نیست که خمر از کبار عظیمیه است
 و لیکن ضرورت نیست که اثم جز در محرمات نباشد چه محرمات اعم است از کبائر
 و احادیث و اله بر کبیره بودن خمر بسیار است بچه حدیث لا یدخل الجنة
 هذا من خمر و نحو آن و چون بر حبس محرم نیست حکم نجاست خمر بنا بر حرمت
 بی دلیل باشد و لایمان نزد می نوشتان جاہلیت و در صدر اسلام ستطاب
 غیر مستحب بود بلکه آتزا از اطیب طبیات و احسن مستلزمات میشمردند و
 میان حبسیت نشی و استنباشش ملازمی نیست تا مساعی از برای نجاست
 بوده بدست آید بلکه مستحب است از حبس بعض حبس است بچه غائط و نحو آن
 نه خمر و بیسر و از لام و انصاب که در آیه مذکور است با آنکه بر همه حکم حبس
 فرموده و سخن بر مسکرات پیشتر درین کتاب گذرشته

ابوهریره گفته رسول خدا فرمود هر که سگ گرفت جز سگ ماشیه و سگ شکار
 و سگ کشت کم شود از اجرا و هر روز بمقدار یک قیراط متفق علیه و حدی بن
 حاتم گفته رسول خدا فرماید چون بغیر سگ خود را ذکر کن نام خدا بروی
 اگر نکند داشت بر تو و دریافتی شکار را پس فرج کن آنرا و اگر یافتی که کشته است
 و از آن نخورده پس بخور آنرا و اگر یابی همراه سگ خود سگ دیگر را و جان
 کشته است آنرا پس بخور چه تو نمیدانی که کدام یک آنرا کشته است و چون
 تیر خود بیفکندی نام خدا یاد کن و اگر غائب شد شکار از تو یک روز و نیافتی
 در آن مگر اثر تیر خود پس بخور آنرا اگر خواهی و اگر یافتی که در آب غرق شده
 است پس بخور متفق علیه و لفظ از مسلم است و حدی از آنحضرت سوال از معر
 که فرمود چون برسد بحد آن بخور و اگر بعرض رسیده است و کشته پس قبیله
 است بخور رواه البخاری و مسلم نحوه و در حدیث ابی ثعلبه شنی آمده چون
 تیر انداختی و غائب شد از تو و دریافتی آنرا پس بخور ما و ام که بدو نشد روا
 مسلم و نزد ترمذی آمده که نهی کرد رسول خدا از اکل صید مجوسی و لکن دلیل
 بر عدم حل صید کلب مرسل که فرقا تم نیست و تکلیب بمعنی تعلیم است پس صید حله
 جوارح مکتوبه حلال باشد تخصیص بعض جوارح نه بعض دیگر بلا وجه است و در
 حدیث عدی آمده آنحضرت را از صید بازمی پرسیدم فرمود آنچه بر تو نکند از
 بخور و هر چه در بحر مرده یافته شود بهر سبب که باشد حلال است ما و ام که طانی
 نبوه و اعتبار بودن موت بسبب از صامت یا بسبب جز ما و یا اقرار بحربی و به
 است و حدیث ما القی البحر او جز رعنه فکله دال بر انحصار حل درین هر دو
 امر نیست و لهذا در حدیث دیگر بمقابله اش و ما وجدته طافیا فلا نکله
 آمده حاصل آنکه حرام از صید بحر جز طافی نیست با آنکه حدیث اقرار بحرب را اکابر
 خلفا مثل احمد و بخاری و غیره تضعیف گفته اند و صید بحر جنس غیر صید است
 و لهذا در تحلیل میتی که نه دیگر اختلاف است صید یکی ازین بر و و محرم را حلال

و صید آن دیگر حرام و حق آنست که هر حیوان بجزی حلال است بر هر صورت که باشد
 احل لکم صید البحر و هو الطهور ماء و الحل میتة نص است و برین با
 فمن جاءنا بدلیل یصلح للتخصیص هذا العموم قبلنا ه عائشة گفته آنحضرت
 را گفتند که قومی ما را گوشتها می آرند نمیدانیم که بران نام خدا ذکر کرده اند یا نه فرمود
 شما نام خدا بروی برید و بخورید و این نزد بخاری است و این نص است بر طاعت
 ذبیحه کافر و عدم اشتراط اسلام در ذبح خواه ذمی باشد یا غیر او مگر ناگزیر است
 از ذکر نام خدا بران و عدم ابطالش از برای غیر او تعالی بچند ذبح از برای او ثواب
 و نحو آن چنانکه مشرک نشان کلمه گو از برای او بیاورد و صلوات ابطال و ذبح میکنند
 و میتوان گفت که کافر بر ذبیحه نام خدا نمی برد و در قرآن آمده و لا تأکلوا مما
 لم یذکر اسم الله علیه و فرموده فکلوا مما امسک علیکم و
 اذکر و اسم الله علیه و آنحضرت گفته ما افطر الدم و ذکر اسم الله
 علیه زیرا که این محبت و قتی تمام میگردد که علم بعدم ذکر کافر نام خدا بر ذبیحه حلال
 و در حدیث متقدم عائشه دلیل بر عدم اشتراط تسمیه مطلقاً نیست بلکه بر عدم تسمیه
 نزد ذبح است و حدیث ذبیحة المسلم حلال ذکر اسم الله او لم یذکر
 مرسل یا موقوف است پس بر هر دو صورت منتفی از برای معارضه کتاب عزیز نشود
 و نیز خاص مسلم است و نزاع در کافر است و حدیث آن قوماً حدیثوا عهد
 بجاهلیة یا تؤننا بالاحکامان خاص مسلم است استدلالات بدان بر عدم اشتراط
 تسمیه مطلقاً تمام نیست و حدیث ابن عباس و ابو هریره مرفوعاً نزد ابو داود و لفظ
 فی رسول الله صلوات عن شریطة الشیطان دلیل است بر وجوب فرنی او و
 نزد مذکیه و تفسیر شریطة بلفظ و هی الی تذیح فقطع و لا تقری الا و دا ج
 درج است از قول حسن بن عیسی که یکی از روایات حدیث مذکور است چنانکه ابو داود
 در سنن بدان صراحت نموده و لکن در سند این حدیث عمرو بن عبد الله صنعانی
 مشکم فیه است غیر واحد در آن تکلم کرده اند پس چنانکه باید بجهت نمی ارزد و در

بیج حدیث انچه دال باشد بر استحباب استقبال قبله نیامده و قوله فلسا وجهها
 مراد بدان نزوی بسوی قبله گردانیدن است بلکه مراد توجیه از برای ذبح است
 و متعذر شده که حذف متعلق مشعر بمعوم باشد و در وجهت وجهی نیز دلالت
 برین مدعایت تا آنکه شوکانی گفته و لا اعلم دلیلا یدل علی مشروعیة
 الاستقبال حال الذبح انتہی و اہل فروع را درین مقام خط و غلط بسیار
 که جز برای مجروح و تخیلات فاسدہ مستند با ساسی نیست فصل عبد اللہ بن مسعود
 منی کرده است رسول خدا از حذف و فرمود حذف نه شکار نجیزی میکند و نه
 را نکایت میرساند ولیکن دندان میشکند و چشم را کور میسازد و این حدیث نزد
 بخاری و مسلم مردوست و لفظ مسلم راست و در حدیث ابن عباس است که
 آنحضرت ارشاد کرد و نسا زید چیزی را که در آن روح است نشانه رواہ مسلم
 و کعب بن مالک گفته زنی گو سفندی را بنگ فرج کرد آنحضرت را از آن پریا
 امر با کل کرد و آخرتہ البخاری معلوم شد که تذکیہ زن جائز است و این قول
 جہا میرست و خلاف در آن شاذ و رافع بن خدیج از آنحضرت آورده که انچه
 روان گرداند خون را و ذکر کرده شود نام خدا بر آن آنرا بخور جز دندان و
 ناخن چه دندان استخوان است و ناخن کار و جش بیان باشد شفق علیہ و جابر
 گفته منی کرد رسول خدا از آنکه کشته شود که ام دابہ بطور صبر رواہ مسلم و شداد
 بن اوس گفته آنحضرت فرمود او تعالی بر برشتی احسان نوشته پس چون کشته
 نیکو کشید و چون فرج کشید نیکو فرج نماید و باید که یکی از شما کار و خود را نیز گردا
 و فرج را راحت دهد و این نیز نزد مسلم است و در حدیث ابی سعید مر فو غا
 آمده که ذکاة جنین همان زکوة مادر است رواہ احمد و صحیح ابن حبان و کل
 برین حدیث متعین است و خلاف آن بی حجت نیزه و تمسک تأیید کریمہ از باب
 معارضه خاص بعام است و متعذر شده که خاص مقدم است بر عام و این مندر
 گفته ازہ لوری عن احمد من الصحابة ولا من العلماء ان الجنین لا یوکل

الا باستیناف الزکوة فيه الا صاروي عنی حنیفة وابن عباس
گفته آنحضرت فرمود مسلم را نامش کافی است اگر نزد خویش تسمیه را فراموش کند
بسم الله گوید و بخورد و آخرجه الدار قطنی و در سندش محمد بن یزید بن سبان
ضعیف الحفظ است و عبد الرزاق با سند صحیح موقوفاً بر ابن عباس روایت
کرده و در مر اسیل ابو داود و آنرا شاهی باین لفظ است ذبیحة المسلم
حلال ذکر اسم الله علیه او لم یذکر و در جالش ثقات اند و یکین متقاوم
احادیث و اله بروجوب تسمیه نیست مطلقاً در سبل السلام گفته الا انها تفت
فی عضد ظن وجوب التسمیه مطلقاً و يجعل ترك اكل حالم لیس
علیه من باب الودع و حق آنست که تسمیه نزد اکل کافی است اگر نزد خویش
معلوم نباشد.

باب در بیان اضامی

انس بن مالک گفته رسول خدا قربانی دو کبش پنج اقرن میکرد و بسم الله
میگفت و بکبیری بر آورد و پای بر پهلوی یاروی او می نهاد و در لفظی آمده
که فرج کرد و آنها را بدست خود و در لفظی آمده که آن دو کبش فربه بود و لفظ صحیح
ابی عوانه شین است بشکنه بجای سیمین بسین مسمی قیمتی و در لفظی نزد مسلم
از روایت انس آمده میگفت بسم الله والله اکبر و لفظ عائشه نزد مسلم
نیست که امر کرد و آوردن قحطار شاخدار که پی سیر میکنند زمین را در سیاهی
و می خسید و سیاهی و می نگر و در سیاهی تا قربانی آن کند فرمود تیز کن کار و
را باز کار و گرفته و آنرا بر پهلوانداخته فرج کرد و فرمود بسم الله اللهم
تقبل من محمد و آل محمد و امة محمد و این دلیل است بر کافی بودن
اضعیبه از طرف انکس و اهل او و از طرف غیر و صحت نیابت تکلف از غیر خود
در فعل طاعات اگر چه از طرفش امر یا وصیت نباشد و فرمود هر که انگیزش باشد

و قربانی نكند مصلحتی ما را نزد یک نشود رواه احمد و ابن ماجه عن ابی هريرة و صححه
الحاكم و لیکن راجح نزد ائمه وقف این حدیث است پس اصل در اضحیه واجب بر
واجد و عدم وجوب بر معدوم باشد و مثل ذلك قوله صللم فان كان
عندك غيرة فضع بها و اما حدیث قاضیه بوجوب مطلقاً نیز آمده مثل حدیث
على كل اهل بيت اضحية في كل عام و انچه دال بر عدم وجوب مطلقاً باشد
نیز وارد شد و مثل حدیث اذا اراد احدكم ان يضحى فليضح عن
نفسه و اطفأه اخراجه اهل السنن و مسلم و وجه دلالتش بر عدم
وجوب تقویض باراده است و چندین سفیان گفته حاضر شدیم با رسول خدا و زحر
چون نماز با مردم گذارد و گو سفندی مذبح وید فرمود هر که ذبح پیش از نماز کرد
باشد و می بجای آن گو سفندی دیگر ذبح کند و هر که ذبح نکرده و می بر نام خدا
ذبح نماید متفق علیه معلوم شد که قربانی قبل از نماز عید مجزی نیست و نه امواج
الذی لا شبهة فيه و کیف که توقیت ذبح بعد از نماز امام و بعد صلوة آنحضرت
در احادیث صحیح آمده و مراد بنماز صلوة معموده است که بیاعت کبری همراه
امام در روز عید باشد اگر انجا امام است و اگر امام نباشد معتبر نماز جماعه مسلمین
در بلد است و اگر تنها یک کس است پس اعتبار بنماز اوست و با جمله ذبح قربانی
پیش از نماز نباید و اگر کرد در حکم مطلق لحم است و مجزی از اضحیه نیست و خطایات
عدم اجزا از چنین اضحیه شامل حائض و غیر اوست و برابرین عازب گفته است
رسول خدا در میان ما و فرمود چار نوع است که در ضحایا روا نیست نخستین بکشی
که کوری او پیداست و دیگر بیماری که مرض او هوید است سوم لنگ که عرج او
نمایان است چهارم پیر که مغز در استخوان ندارد رواه احمد و الاربعه و صححه
الترمذی و ابن حبان و جابر گفته آنحضرت فرمود ذبح نکنید مگر دو ساله مگر آنکه بر
شهادت شوار آید پس جذعه از فدان ذبح کنید یعنی یک ساله رواه مسلم و این
حدیث متضمن منی از ذبح جذعه است با وجود سنه و ظاهرش عدم اجزا از نزد پیش

مسنه باشد و اگر حدیث نعمت الاضحیه الجذع من الضحان که عبادت نمی
 بسوی فضیلت است نمی بود و حق همان عدم اجزای جذع می بود و لکن حق آنست
 که افضل اضحیه کبش اقرن است چنانکه در حدیث عبادیه بن صامت نزد
 ابی داود و ابن ماجه و حاکم و بیهقی مرفوعاً آمده خیر الاضحیه الکبش
 الاقرن و این نزد ابن ماجه و غیره از حدیث ابی امامه نیز آمده ولیکن در سندش
 عفیر بن معدان ضعیف است و اضحیه غیر بدی است و لهذا افضل در بدی
 بدنه باشد و گفته اند که بدنه افضل از شاة است اگر مضحی کی باشد نه آنکه
 هفت یاده کس مضحی باشند و کبش افضل از بدیه است اگر مضحی یکی است چه
 یک شاة از برای یک کس بهتر از عشر یا سبع بدنه باشد و در فضل خصی بر فعل
 و بلی نیامده و توضیحیه نبوی بخصی مستلزم فضیلتش از غیره خصی نیست نایبش اجزا
 خصی است و بس و حدیث کبش اقرن نص است در محل نزاع پس اگر حاصل
 باشد بفعل پس ظاهر است و اگر شامل فعل و خصی بر دوست پس فضیلتش
 بخصی نشد حاصل آنکه از آنحضرت بودن اضحیه بر اهل بیت ثابت شده
 و خیر الاضحیه الکبش الاقرن هم ثابت گشته و نعمت الاضحیه الجذع
 هم آمده و این زعم که شاة جز از یک کس یا آنکه کس فقط مجزئ نیست یا غیر
 شاة افضل است محتاج دلیل است و احادیث وارده در بدی مفید این
 زعم نمی تواند شد که آن باب دیگر است فصل علی رضی الله عنه گفته امر کرد
 ما را رسول خدا آنکه نیک نگریم چشم و گوش اضحیه را و قربانی نکنیم بیک چشم
 و بیشی که گوش او از بالا یا پایین بریده شده یا در گوش شکاف متدیر
 یا دراز دارد از خوجه احمد و الاربعه و صححه الترمذی و ابن حبان و الحاکم
 و نیز امر کرد ما را آنکه بایستیم بر شران و قسمت کنیم حرم و جلوه و جلال آنها را
 بر مساکین و بنده را از آن هیچ ندرهیم متفق علیه و جابر بن عبد الله گفته نهر
 کردیم همراه رسول خدا در حدیث بدنه را از طرف هفت کس و گوارا از طرف

هفت کس و این در بدی است و در روایتی نحو آن در اضحیه هم آمده و در آن است
ست بر جواز شرکت هفت کس در یک قربانی گاو یا شتر و همه ایام تشریق
محل ذبح است و درین مسئله پنج مذہب است اینکه ذکر کردیم ارجح آنهاست

باب در بیان عقیقه

در حدیث ابن عباس آمده که عقیقه که آنحضرت از حسن و حسین یک یک
گو سفند رواه ابو داؤد و صححه ابن خزیمه و ابن الجارود و عبدالحق لیکن ابو حامد
ترجیح ارسالش کرده و ابن جبان نحو آن از حدیث انس آورده و عائشه گفته
ام فرمود صحابه را که عقیقه کرده شود از غلام دو گو سفند برابر و از جاریه یک
گو سفند رواه الترمذی و صححه احمد و ابل سنن نحو آن از حدیث ام کریمه
روایت نموده و اول فعل بود و این قول است و قول اقوی و ارجح است
از فعل پس این فعل معارض قول خاص بامت نشود و کما تقر فی الاصول و
در حدیث سمره بن جندب از آنحضرت آمده که هر غلام مرتس بعقیقه خود است
روز هفتم از وی ذبح کرده شود و سترده شود موسی و نام نهاده شود روا
احمد و الاربعه و صححه الترمذی و در معنی ارتهان غلام اقوال است اولی آنکه
چون عقیقه لازم حال غلام است باعتبار لزومش بمولود ما برهن آمده یا آنکه طلق
و تسبیه بعد از ذبح باشد یا آنکه چون طفلی بی عقیقه میرد شفاعت او بین کنند
و وجوب عقیقه که ازین حدیث مستفاد میشود حدیث دیگر من احب منک
ان ینسک صارت او از وجوب است چه اگر واجب می بود تفویض بر او
نمی فرموده و بر عدم کسر عظام اضحیه عقیقه و عدم فصل مفاصل و جمع و ذبح عظام
و تنقیف شتر از منخرشاه و تعلیق آن در عنق صبی و جز آن از خرافات و
و ارباب است که عوام بلکه بعض خواص میکنند و لیلی از عقل هم نیامده تا بدلیل از
کتاب و سنت چه رسد بلکه این امور خیالات شبیه بافعال است که

فاعل آنرا هیچ سود دینی و دنیاوی نمی بخشد و عائد بعامده و منفید بعامده نمی گردد
 آری تصدیق نزد یاسیم بوزن شعر ثابت شده و فاعل عقیقه همانم که مسلم است
 است که از طرف ذکر و بزر و از جانب انشی یک بز فوج کند چه زیادت غیر متناهی
 مقبول است کما تقررنی الاصول **فصل** هر که ختان را واجب گفته است مثل کلام
 حجت صحیح نیست کما اوضح الشوکانی فی شرح المنتقى و حق آنست که مست
 است چنانکه در حدیث عشر من سنن المرسلین آمده در مدعی و واجب
 بر آن آوردن است و بر آن موجود نیست و حدیثی که آنرا بر آن فهمیده اند
 ضعیف است حجت بدان قائم نیست و استدلال بختان ابراهیم علیه السلام
 ناتمام است مگر بعد از تسلیم و وجوب ختان بروی علیه السلام و تسلیم امتیعی که
 شرع شریفش لازم است و الکل ممنوع و لیکن چون این ختان یکی از شعائر
 اسلام و امتیازات مسلمین از غیر مسلمین است و ترک آن درین است مخرج از
 احدی چه سلف و چه سلف بگوشش نرسیده لاجرم احتمال بدان اذ آنکه
 سنن باشد و نزد ما قول بوجوبش هم بعید نیست

کتاب الایمان

ابن عمر گفته آنحضرت ع را در رکب دریافت و وی سوگند پذیر میخورد و آنحضرت
 ایشان را ندانند و فرمود آگاه باشید که او تعالی نمی میکند شمار از آنکه
 سوگند بید آن یاد کنید هر که حالف باشد حلف بخدا کند یا خاموش شود
 متفق علیه و در روایت ابو داود و نسائی از ابی هریره باین لفظ آمده سوگند
 بخورید بید آن و ما در آن خود و نه بانداد یعنی کسانی که آنها را بچو خدا میداد
 همچو بتان و اولیاء و پیران و سوگند مخورید بخدا اگر آنکه شمار استگو باشید
 و هم در حدیث ابو هریره مرفوعاً وارد شده که سوگند بر چیزی است که صاحب
 تو تصدیقش میکند و در روایتی باین لفظ است که سوگند بر نیت مستحلف است

اخراجا مسلم و عبد الرحمن بن سمره گفته آنحضرت فرمود چون حلف کردی بر یمن
 و غیر آن را بهتر از آن دیدی پس یمن را کفاره ده و آنچه خیر است همان را بیا
 و این متفق علیه است و لفظ ابی و اود این است پس کفاره ده از یمن خود باز
 بیا آنرا که بهتر است و استناد بر دو صحیح باشد و این عمر از آنحضرت آورده که
 بر که حلف کرد بر یمنی و نثار الله گفت بروی حث نیست رواه احمد بن حنبل
 و صححه ابن حبان و هم ابن عمر گفته سوگند نبی صلی الله علیه و آله و مقلب القلب
 اخراجا البخاری و این دلیل است بر جواز سوگند بصفت خدا و بر صفت
 در آن داخل باشد چه حکم همه صفات باری تعالی کی است و این عمرو بن العاص
 گفته کی با دین نشین آمد و گفت ای رسول خدا کبار چیست و درین حدیث
 ذکر یمن غموس فرموده و می پرسید یمن غموس چیست فرمود آنکه بدان
 مال مرد مسلمان بریده شود و در آن دروغگو باشد و بخاری از عائشه در تفسیر قوله تعالی
 لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم آورده که لغو قول مرد است لا والله
 و بلی والله و ابوداؤد و تیش مرفوعاً نموده و لغو در اصل لغت بمعنی باطل
 است و لکن صحیح نیست که مراد بلغو در اینجا یمن باطل باشد زیرا که غموس هم باطل
 است بلکه اولی آنست که لغو در کتاب الله بمقابله معقود واقع شده چنانکه
 از واکن یواخذکم بما عقدتمو الايمان معلوم میشود و تعقید یمن قصد
 اوست و مراد بدان عقد قلب است چنانکه صاحب کشف بدان تصریح کرده
 پس لغو همان است که مقصود نباشد چنانکه اکثر مردم در محاوره خود سوگند لفظ
 والله یا الله مثلاً بی قصد و اراده یمن بر زبان میگذرانند خواه این گفتن
 در حال یمن باشد یا نه و غموس حلف است بر چیزی که بطلان او میداند نه بر
 آنچه گمان صدقش میدارد و حلف بر ظن نادر است و او تعالی از اتباع ظن
 و از عمل بظن نهی عام مخصوص چند امور که از حلف نیست فرموده و زاعم جواز حلف
 بر ظن مطالب به دلیل صلاح تخصیص اوست و اسم اعتقاد بر ظن صادق نیست

بلکه اعتقاد اخص از ظن است و مخالفت بر چیزیکه داخل در امکان نیست و قدس
 بران نمی رسد حالت بعین غموس است و غموس بمعنی است که چون صاحب
 ملاقی خدا گردد حق تعالی بروی خشمناک باشد که صبح الحدیث بذلک و هی
 الیمین الخ قال الله تعالی فیہا ان الذین یشترون بعھد الله وایمانھم
 ثمنًا قلیلًا اولئک لا ھلاق لھم فی الاخرۃ ولا یمکلمھم الله و
 لا ینظر الیھم یوم القیامۃ ولا یرکبھم و ابو ہریرہ گفتہ آنحضرت فرمود
 خدا را نمود و ثمن نام است هر که احصایش کند بہشت در آید متفق علیہ و ترمذی
 و ابن حبان سواق این اسماء کرده و لکن حافظ کفہ تحقیق آنست کہ سہ اسماء
 و اراج است از بعض روایات و بیقی کتابی در اسماء و صفات نوشته و بذکر
 معانیش آویخته لیکن را تا دلیل رفته با آنکہ مذہب سلف تفویض است و ہذا
 زلہ عظیمہ منہ عفا اللہ عنہ و چون اسماء الہی و اسماء رسالت پناہی قوت
 بر بیان شارع است اتحاد در ان جائز نباشد و توقیف خوانان آنست کہ ذکر
 خدا با اسماء السنہ دیگر مثل فارسی و ترکی و انگریزی و ہندی و ہریان کہ
 جز عربی است روا نباشد اگر چه در نفس الامر نزد اہل آن لسان از باب علم
 بود زیرا کہ شرع بدان وارد نگشتہ و لیکن تعامل خلق حتی تعامل اہل اسلام
 بران آمدہ کہ اطلاق نامہای السنہ غیر عربیہ برومی سبجائہ میکنند بنا بر آنکہ
 معنی و صفی و ارد با علم بارتعالی است در زبان فرس و جز آن و کذا لک کلین
 مذہب فقہاء لفظہا برومی سبجائہ اطلاق کردہ اند کہ شارع آنرا اطلاق
 نکردہ مثل واجب الوجود و نحو آن پس ہر کہ شیعہ بدین خود و حرص بر تقوی بہ
 اورا قصر بر مورد احوط است و در ان نجات مسلم است از تعلق بہ ثبات و بلوث
 بہ دعوات و اللہ اعلم اسامہ بن زید گوید آنحضرت فرمود با ہر کہ نیکی کردند و وی
 فاعل را جز اک اللہ خیر گفت مبالغہ کرد و در ثناء آخر چہ الترمذی و صحیح ابن حبان

این عمر گفته آنحضرت نمی کرد از نذر و فرمود هیچ خیر نمی آورد جزین نیست که
 چیزی از مالش بدین نذر بیرون آورده میشود و متفق علیه و اصل در نهی تحریم است
 تا آنکه صار فی از حقیقت بیاید و نذر عام است از آنکه مباح باشد یا غیر آن و
 مسلم از عقبه بن عامر از آنحضرت آورده که کفاره نذر همان کفاره همین است
 و ترندی افزوده که این کفاره وقتی است که نذر نام نبرد یعنی مطلق نذر
 کرده و صحیح و لفظ ابو داود و نسائی از حدیث ابن عباس مرفوعاً است
 که هر که نذر کرد و نام نبرد کفاره اشش کفاره همین است و هر که نذر کرد که طاعتش
 نذر کفاره آن نیز همان کفاره سوگند است و اسنادش صحیح است لکن
 ترجیح و قفض کرده اند و بخاری از حدیث عائشه باین لفظ روایت کرده
 که هر که نذر عصیان خدا کرده و می عصبان خدا نکند و نذر مسلم از حدیث ابن
 عمر است که نیت و فای نذر و معصیت و عقبه بن عامر گفته نذر کرد و خواهر من که با
 پیاده رود تا خانه خدا آنحضرت فرمود باید که برود و سوار شود و متفق علیه و لفظ
 مسلم و لفظ احمد و ابل سنن الت که او تعالی را بمشقت خواهر تو عرضی نیست
 بگو او را که خار پوشد و سوار شود و سه روز و سه روز گیرد یعنی بنا بر نذر بعد از
 احتیاط زیرا که این نذر معصیت است و از ابن عباس آمده که استفتا کرد سعد بن
 عباد رسول خدا را در نذر یک برادر او بود و قیل از بجا آوردنش برود و فرمود
 تو از وی بجا آر متفق علیه و ثابت ابن ضحاک گفته نذر کرد مردی بر عهد رسول خدا
 که فرج کند شتر می را در موضع بوانه نام و پرسید از آنحضرت فرمود آنجا که ام
 و تن معبود بود گفت نه فرمود عیدی از اعیاد اهل جاهلیت باشد گفت
 نه فرمود و فاکن نذر را نذر که نیت و فای برای نذری که در معصیت خداست
 و نه در بریدن رحم و نه در آنچه ابن آدم مالکش نیست رواه ابو داود و بطبر
 و لفظ له و سندش صحیح است و شافعی دارد از حدیث گروم نزد احمد و جابر
 گفته مردی روز فتح آمد و گفت ای رسول خدا نذر کرده ام که اگر او تعالی مرا

بر توفیح کند نماز در بیت المقدس بگذارم فرمود همین جا بگذار یعنی در مسجد حرام که فضل
 از آنجا است باز پرسید فرمود نشناختی اذن یعنی تودانی و کار تو اخرج احمد و
 ابو داؤد و صحیح الحاکم و در حدیث متفق علیه که لفظش از بخاری است از حدیث
 ابی سعید خدری از آنحضرت صلعم آمده که بسته نشود یا لایها مگر بسوی سینه مسجد
 مسجد حرام و مسجد اقصی و مسجد من و سخن بر منطوق این خبر در ازی میخاید حاصلش
 منع سفر از برای قربت بسوی غیر این مساجد است و در آن چنانکه سفر از برای
 زیارت موتی غیر داخل است همچنان نمی از سفر بفرض طلب علم و تجارت و جز آن
 از حوائج نیست و وجه منع از سفر زیارت خواه قبور انبیا باشد یا غیر ایشان است
 که در لیلی بر جواز آن از کتاب یا سنت یا اجماع یا قیاس قائم نیست و از سلف
 ثابت نشده با آنکه مجرد فعل بلکه قول سلف بحجت نمی از در خصوصاً در هیچ احکام تا
 نزد کسیکه حجت پیش او منحصر در کتاب و سنت است و پس عمر گفته ای رسول خدا
 نذر کردم در جاهلیت که معتکف نشوم در مسجد حرام فرمود او ف بنذرک و این
 متفق علیه است و زیاده کرد بخاری فاعتکف لیله حاصل آنکه تا مکان نذر
 نکنند اما بعد از آنکه کرد ایفاء آن واجب گردد و در عدم ایفاء کفاره لازم شود
 بر نذر مباح مسامی نذر صادق است پس داخل باشد بر عموماً که متضمن امر
 بوفاست چنانکه زنی نذر کرده بود که چون آنحضرت از غزه سالم برگردد بر پیش
 و ف بزخم آنحضرت او را امر بوفای نذر او کرد و این نزد ابو داؤد است و ضرب
 و ف اگر مباح نباشد باری مکروه یا اشد از مکروه خواهد بود و هرگز قرتی از قرب
 نیست پس چون مباح باشد دلیل بود بر وجوب وفای مباح و اگر مکروه باشد
 از ف بوفایش دال بر وفای مباح بالاولی است و همچنین ایجاب کفاره در نذر معصیت
 چنانکه اوله بدان صحیح گشته دال است بر وجوب کفاره در مباح بالاولی و همچنین
 ایجاب بلیش در نذر غیر مسمی دلالت دارد بر وجوب کفاره بالاولی در مباح و باجماع
 نذر مباح خارج از دو قسم نیست یکی وجوب وفای بدان دیگر وجوب کفاره با عدم وفا

و ازینجاست که زن غیر مختومه را امر بصوم سه یوم فرمود و در روایتی آمده که امر باها را
بدنه کرد و مثل اوست حدیث شیخ که نذر منشی کرده بود آنحضرت فرمود ان الله لغنی
عن تعذیب هذا نفسه و این غیر معارضست با تقدم بدو وجه یکی آنکه عدم
تصریح بوجوب کفاره منافی احادیثی که در آن تصریح بوجوب اوست نیست دوم
آنکه پیرنذکور را تا توان از وفایش دید چنانکه در روایت دیگر آمده اند راه
پنهانادی بدین ابدیه و لهذا فرمود که خدا از تعذیب این کس جان خود را
بی نیازست و محل نزاع نذر مباحیست که بی تعذیب نفس مقدم درش دارد و تعذیب
نفس اگر از قبیل معصیتست پس ثابت شده که در نذر معصیت کفاره هست
و اگر لمحق بغیر مقدم است پس ثابت گشته که در نذر غیر محکوم کفاره همین باشد
و هر چه مقدم در انسان نیست آن داخل است زیر مالا یملکه و در آن همان کفاره
همین است الحاصل نذر اگر بطاعت مقدم درهست و فار آن واجب باشد خواه
این طاعت واجب بود یا مندوب و اگر بغیر طاعتست یا مباح باشد یا حرام
یا مکروه اگر مباحست حکمش گذشته و اگر حرامست واجب کفاره در آن با منع از
وفایش ثابت و اگر مکروهست پس یا لاحق بحرامست یا مباح اگر اولست
کفاره واجب و وفای بدان ناجائز و اگر ثانویست حکمش گذشته هذا خلاصه
الکلام علی انواع النذور و لا دلیل بیدامن له یوجب الوفاء ولا الکفارة
فی المندوب و المباح و کفاره مکفر ذنبیست که اقترافش کرده و تقدیرش
در قرآن کریم اطعام عشره مساکینست و معنای تحقیقش آنست که طعامی ساز
که یک بار ده کس آنرا بخورند بدون تقدیر بمقدار معین و اتصاف بصفت
معین از اجتماع یکنان یا بودن در وقت مخصوص بلکه هر چه بران مسامی طعام
عشره لغة صادق آید کفاره صحیحست و شک نیست که هر که ده کس را در شب
یا در روز فراهم کرده یا متفرق طعام خورانید و می مطمئن این قدر مساکینست
و ظاهر آنست که صدق مسامی طعام بر دفع قیمت طعام ده نفر با اعتبار تحقیق صحیحست

و مجازاً درست است چه سبب اکل طعام از قیمت باشد و از آنحضرت صلعم صحت
رسیده که اوس را نداد و او امر با نفاق آن فرمود با آنکه مجروحی را یا حسب بقدر
اطعام لغوی نیست پس استدلال از برای جواز دفع قیمت باین حدیث بجامع
عدم وجود مسامی طعام حقیقی درین بر دو ممکن است و هر که تقیید را با اختلاف سبب
روا داشته و می در همه کفارات ایمان رقیه را شرط ساخته و هر که آنرا ناجائز
داشته عتق رقیه کافره را هم در غیر آنچه در آن تقیید بایمان واقع شده جایز گفته

کتاب القضاء

اول سنن اربعه از حدیث بریده روایت کرده اند که رسول خدا صلعم فرموده
قاضیان سه قسم اند و در دوزخ و یکی در بهشت مردی که حق را شناخت و
بدان حکم کرد و می در بهشت است و مردیکه حق را شناخت و بدان قضا کرد
و حکم نداد و می در نار است و مردیکه حق را شناخت و حکم از برای مردم جعل
کرد و می در دوزخ است و این حدیث دلیل است بر اعتبار اجتهاد و در قضا
و بر آنکه حکم قاضی غیر مجتهد صحیح نیست و بعد دلالت آنست که نمی شناسد
حق را مگر کسی که مجتهد است و مقلد حکم بقول امام خود میکند و نمی داند که این قول
حق است یا باطل پس قاضی باشد از برای مردم جعل و این چنین جعلی که از
دو قضاة نار است هذا هو الحق الذی لا شک فیہ ولا شبهة
چه امری که او تعالی امر حکم آن در کریمه فاحکم بین الناس بالحق کرده و
عدلی که بسوئی آن در آیه و اذا حکمتهم بین الناس ان تحکوا بالعدل
ارشاد فرموده مقلد مسکین را را اسی بسوئی معرفتش نیست و که لک را به
بمعرفت ما آنزل الله نذار و کما قال تعالی و ان احکم بینهم بما آنزل
الله و عارف ما آنزل الله همان است که مجتهد باشد و مقلد بیچاره که نظر بر
اقوال ائمه در کتب قروع و دونه و غایت جد و جدش شناخت را قوی

از ضعیف است و فراهم آوردن قیل و قال من و تو جز قول امام خود که تقلید است
 میکنند چیزی دیگر از باده نمی شناسد و اگر می شناسد را بهی بسوی استدلالت
 بدان نمیدانند و اگر میدانند بر وجهی میدانند که استاذ و ائمه مذمت سلوک
 آن مسلک کرده اند و بران اصول مقرر کرده در فقه مما نشأه نموده نه
 بروجهی که صنیع اهل اجتهاد و تقوی و شیوه ارباب دین از سلف صاحبین
 و ائمه محدثین است و صحابه و تابعین و نقل اخبار سید المرسلین و روایت سنن قائم
 المرسلین بران گذشته و همچنین عارف صا اراه الله همان است که مجتهد بود
 است که ما قال تعالی انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحرکم بهن الناس
 بما اراک الله و حکم مقلد مشنوم بما اراه الله نیست بلکه بما اراه الله من یقلده
 من المجتهدین است و دیدنی است که چون رسول خدا صلعم معا ذرا پر سید
 بجه چیز حکم کنی چه گفت گفت که حکم کتاب خدا کنم بحديث و درین حدیث تامل
 باید کرد که چه قسم و کور آن تقسیم بر حق و قضا بدان با علم بحقیقت آن و عدم علم
 بحقیقت آن فرمود و حق را نمیدانند مگر بر که مجتهد باشد بلاریب و بخت نمی درازد
 مگر همان قاضی که حق را دانسته بدان حکم کرد و مقلد غریب اگر میدانند همین قدر
 میدانند که امام او درین مسئله چنین حکم کرده و نمیدانند که این حکم او حق است
 یا باطل چنانکه بر مقلد معترف باین حرف است و اگر معترف نشود مکار باشد و
 قادی و رسایل مؤلفه او کذب و بی باستاند درین باب و در حدیث اذا
 اجتهد الحاكم فاجاب الحق تفکر باید کرد که مراد با جتهاد اتعاب نفس است
 در اطلب حق تا آنکه بران حقیقه یا ظناً واقف گردد و مقلد ازین رتبه بمراحل
 و در دست حاصل آنکه مقلد عقل حجج الهی ندارد و تا بمعرفت حق از باطل و صواب
 از خطا چه رسد و راجع از مرجوح و قوی را از ضعیف کجا میتواند شناخت
 بلکه خود انساب مقلد بسوی علم مطلقاً لائق نیست و لکن اعضده الدین نقل اجماع
 کرده است بر آنکه مقلد را عالم نمی نامند و اما جواز قضای مقلد بنا بر قلت مجتهدین

در ازمنه اخیر و آنکه اگر متولی قضا جز مجتهد نگردد بسیاری از احکام معطل شود
 پس این قول در غایت سقوط است زیرا که مجتهدین بجهت تعالی در اکثر قطر موجود
 و لکن بتقلیدین بنا بر ضیق اعطان و تقارن عرفان و تبادله اذعان و وجود قرائح
 و خود افکار خویش حسابی ازان مجتهد بر نمی گیرند بلکه اجتهاد او را منکر بشن
 و لا یعرف الفضل الا عمل الفضل الا اهلها شاخ ما که از ایشان
 علم گرفته ایم اکثری را از ایشان می شناسیم که بر تبه اجتهاد رسیده اند و
 همچنین عصابه کبری از ملائکه ایشان خارج این معراج گردیده تا آنکه علامه
 شوقانی از ملائکه خویش کسی را بالغ بمبلغ اجتهاد نشان داده و
 در وبل الغمام گفته که نزد فقیر این احرف در بدیهه صغیر مجتهدین بوده اند
 که بسبب آنان در جمیع اقطار ریشه از فضاة تقلیدین بی نیازی حاصل است
 با آنکه تسلیم اجتهاد ایشان همان کسی میکنند که مثل یا مقارب ایشان است
 و اما امر از تقلید پس بهیات که احدی از ایشان از برای احدی اذعان اجتهاد
 کند با آنکه علوم معتبره در اجتهاد نزد این تقلیدین همین علوم بچگانه بیش نیست
 و این علوم نسبت محفوظات مجتهدین موجودین نمی یسیرد و امر ترست و
 شک نیست که قاضی جامع میان جمل مردم و رعاشد تر از شیطان بر عبا
 رحمن است زیرا که قاضی است میان مردم بطاعت و ایهام آن میکنند که
 این قضا را و بشه ایت مطهره است و از برای اقتضای اموال مردم و کل
 آن بباطل مایل حیل می گستراند و لاسیما اموال یتیمی و سار که آنرا گویا
 میراث پدر خویش می دانند ای کاش اگر قاضی در علم بود باری در ورع
 بتقصیری از خود راضی نمی گشت اللهم صل علی عبادك و تدار کچه
 من کل صلا یرضیک انهمی حامی له ابو هریره گفته آنحضرت فرمود هر که
 متولی قضا شد وی بی کار دند یوح که رید اخرجه احمد و اهل السنن و صحه بن
 خزیمه و ابن حبان و ابن عامر است از آنکه خودش قاضی گشت یا سلطان او را

از طرف خود قاضی ساخت و لکن چون سلطان عادل که اطا عتشی بنصوص حادی
صیحه واجب ست یکی را از اهل علم حکم بقاضی گردیدن فرماید امثال امرش
بنص کتاب و سنت واجب باشد و درین حال در وی قدح بارتکاب شیئی نارد
جائز نبود که این امر دیگر است و موجب سقوط طاعتش نیست بلکه اسوه حسنه
بسلف صالح است که اعتمال باعمال سلاطین بنی امیه میکردند و ولایت قضا
از طرف ایشان میداشتند حال آنکه مرتبه ایشان در علم و عمل غیر مجبول است
و در سلاطین آن زمانه کسی بود که مستحل و مایع حق و آنچه اموال بدون حل
ست آری در قضا ترغیب و ترهیب برود و واروده بلکه در امارت که اعم
از قضا است آنچه مشعر تجنب از اوست آمده و جمع میان این قسم احادیث راجع
بمسوئی اشخاص است هر که از نفس خود قیام بحق و صدق بصدق و عدم ضعف
در امر و قوت صلاحیت در قضا و عفت از اموال مردم و تقویه میان قوی و
ضعیف بداند و بشناسد او را در آمدن در قضا اولی است گو واجب میباشد
بشبه طیکه در علم بر صفت متقدمه باشد یعنی بدرجه اجتهاد رسیده بود و هر که
از این امور ضعیف است برای او ترک قضا اولی است بلکه گاه باشد که این
ترک بروی واجب گردد و قول آنحضرت باین ذرائی ادالک ضعیفا بار
بعد مدخولش در امارت چنانکه در حدیث مشهور است ارشاد بهین معنی میفرماید
ابوهریره گفته آنحضرت فرمود نزدیک است که شما حرص بر امارت بکنید و قریب
ست که امارت نداشت باشد روز قیامت شیر و مهنده خوب است و باز دارند
از شیر بدست رواء البخاری و عمرو بن العاص از آنحضرت شنید میفرمود حاکم
چون حکم کرد و اجتهاد نمود و مصیبت او را دواجر است و چون حکم کرد و اجتهاد
نمود و مخطی شد او را یک اجر است و این حدیث متفق علیه است و در آن دلائل
ست بر آنکه مجتهد مصیب و مخطی باشد و این قسمت دال است بر آنکه بر مجتهد
مصیب نیست بلکه مصیب میان مجتهدین یک کس است و دیگر مخطی است و مخطی

که یک اجزاست نه برخطاست بلکه بر جبهه است که در اصابت حق از وی بطور آید
و تبیین اصابت و اخطأ نزد عرض مجتهدات بر کتاب و سنت باشد چنانکه
روشن سلف مشهور و لهم بالخیر بود و در خلف عکس القضیه اتفاق افتاد که
بر آیه و حدیث را که موافق روایت مذہب یافتند گرفتند و هر چه را خلاف آن
دیدند بابت تاویل و رد و کشودند و بمعارضه احادیث صحیحہ بروایات ضعیفہ
پرداختند و سر رشته انصاف از دست داده بامتناع مذہب ائمہ خود
برخاستند و این یکی از علامات قرب ساعت کبریٰ بلکه حضور امارت نبوت
علیہ السلام است **فصل** ابو بکره گفته آنحضرت فرمود حکم نکند هیچ کی میان دو کس
در حالیکه خشمناک است متفق علیہ و سنی مقتضی حرمت حکم در حالت غضب
است و موافق نیز آنکه انسانین حال مشوش الحیا طر و مکر الذہن و ذایل از
صواب میگرد و و این معارض حکم نبوی در حال خشم نیست چه وی مدعی بانی بود
و امی معصوم است از خطا در حال غضب و رضا پس استدلال بقضای او علیہ
السلام بحالت غضب مسامح احتیاج نیست بلکه ممنوع است و اما آنکه چون
حاکم حکم درین حال صادر گرداند آن حکم صحیح است یا نه پس این محل نظر است باینکه
که اگر حکمش بر طریق صواب افتاده معتبر باشد و مجرد صدمه برش بحالت خشم
موجب بطلان نشمارد و بلکه صواب باشد و اگر بینند که واقع غیر بموجب صواب است
باطل باشد و نزد القیاس که خطا و صوابش معلوم نمی شود چنانکه در بسیاری
از مسائل خلاف اشتباه رو میید به اعتبار بصواب انجامش حاکم است زیرا که
وی متعبد با جهل خود است اگر این حکم را که در حالت غضب نافذ کرده بود
بعد از سکون خشم صحیح یابد و موافق اعتقاد حق بیند صحیح و لازم حال محکوم علیہ
شود اگر چه بنا بر ایتما عیش در حال غضب اثم است زیرا که میان اثم و بطلان
حکم ملازمی نیست و اگر بیند که خطا است حکم را برگرداند و آنچه حق صحیح است
مطابق آن امر فرماید و آن امر لازم محکوم علیہ گردد زیرا که بروی طاعت حاکم

واجب است و عصیان او حرام علی رضی الله عنه گوید آنحضرت صلی الله علیه و آله و چون
 دو کس پیش تو قضیه آزند پس حکم کن از برای اوّل تا آنکه سخن دیگر بشنوی و
 نزدیک است که دریابی تو که چگونه حکم کنی علی گفته نمازت قاضیا بعد رواه احمد
 و ابو داود و الترمذی و حسن و قواه ابن المدینی و صححه ابن حبان و له ثناء
 عند الحاکم من حدیث ابن عباس و این حدیث اصل عظیم است درباره قضایان
 دو کس و در اصابت حق باین صورت و آنحضرت صلی الله علیه و آله و مجلس حاکم نزد
 حکم مستحب گفته اند و شک نیست که درین حضور مصلحت پس عظیم است و جزیکه
 معارضت قضا کرده و ذالقه حکمرانی چشمیده است این مصلحت را نمی شناسد
 و ضرورت است که چون نزد قاضی اهل علم حاضر باشند قاضی مزید تحفظ بکار برد
 و اجراء امور بر طریق نماید که احدی از حاضرین علماء بران انکار نتوانست کرد
 و چون نوبت بامر مشکل آید بر علماء حاضرین عرض کند چه اگر او را از عی از درج
 نباشد اقل احوال آنست که از اعتراض اهل علم دران امر مبرم برخود بیندیشد
 بخلاف آنکه خالی از صحبت علماء باشد که درین حین اگر متذرع نیست لایزال
 و زویر که از معارضه و انتقاد در امن است و لکن ضرورت است که این علماء که در حضور
 می باشند فضلا ریوانان نباشند بلکه علماء را بخین عارفین او که کتاب و
 سنت و سلاک مسالک علوم اجتهاد باشند و اگر این اهل علم تقلیدین
 اند پس در حضور ایشان جز مفاسد فائده دیگر نباشد و اقل احوالش آنست
 که خاطری از مخالفت حاکم با آنچه تقلید آنرا معتقد است متشدد نگردد و بیا بر
 بر حاکم تشییع نماید و گاه باشد که حاکم کثیر المراقبه بود و این امر عامل او بر میل از
 دلیل بنا بر مخالفت قال و قبل کرد پس در حضور تقلیدین جزین فائده منفعتی
 دیگر غیر از خسران دنیا و آخرت متصور نیست آم سلمه گفته رسول خدا گفته نیستیم
 من مکر بشه و شما خصومت میکنید بسوئی من و شاید که بعضی شما این بیا باشد
 بجهت خود از دیگر و من حکم میکنم او را چنانکه از وی میشنوم پس هر که بیدم از برای

چیزی از حق برادرش نبردیم و هر اگر پاره از آتش دوزخ متفق علیه و درین حد
 ولایت است بر آنکه حکم حاکم در ظاهر جاری است فقط نه در باطن و نیز دال است
 بر جواز حکم حاکم بعلم خود و بدیهه الحق و هر که از ان منع کرده حجت واضح نیافز
 و در ادله مقتضیه و جوب و دوشاد یا یسین یا انچه بجای یکی ازین هر دو است
 دلیلی دال بر انحصار مستند حکم درینها نیست و شک نیست که حاصل از مثل شهادت
 عدلین یا یسین از ثقه یا تکول یا اقرار یسین مجرب و ظن حاکم است فقط چه جائز است
 که گواهان دروغ گویند و حالت در سوگند فجور کند و مقدر اقرار خود کاذب
 باشد و علم جز مبتدا ده یا انچه قائم مقام اوست حاصل نمیشود و دین اولی از
 ظن است بلا نزاع و در اصول متقرر شده که فحوی خطاب نزد جمیع محققین محمول
 است و حکم بعلم حاکم از یسین جنس خطاب است زیرا که علم اولی از ظن است عقلاً
 و شرعاً و وجه آن اود که عامه شامل اوست و تخصیص حد و بقول حضرت عمر
 پسندیده انصاف نیست چه مقام از محاللات اجتهاد است و اجتهاد و
 رضی الله عنه حجت بر غیر او نیست و دعوی اجماع از دعوی لاطا کل تحتهاست
 و تحقیق این بحث در شرح منتهی بروجهی است که در غیر آن یافته نشده و این جهان
 از جابر آورده که گفت شنیدم رسول خدا را میفرمود چه قسم پاک شود استی که
 مواخذه کرده نشود و از شد پیرش برای ضعیفش و این را شایدهی است از
 حدیث ابی بریده نزد یزید و شایده دیگر نزد ابن ماجة است از حدیث ابی سعید
 و هم ابن حبان و عقیلی از عائشه روایت کرده اند که وی از آنحضرت شنیده خوانده
 شود و قاضی عادل روز قیامت پس به بیند از شدت حساب انچه نمیکند که در عمر
 خود میان دو کس حکم نمیکرد و بهیچ بجای عمر لفظاً نر آورده و ابوبکره از آنحضرت
 روایت کرده که رستگار نشود قومی که زن را و مالی کار خود کرده و راه انجا
 و این دلیل است بر عدم صحت امامت کبری از برای زمان بلکه امام باید که مر
 باشد و قیاس امامت نماز بران فاسد است زیرا که ادله دیگر تخصیصش کرده اند

و بنا بر عام برخاص واجب است با اتفاق علماء اصول و آلود و دوترندی از حدیث
 ابوهریر از وی از آنحضرت صلواتم آورده که هرگز او تعالی و الی چیزی از امر مسلمانان
 کرد و وی در پرده شد از حاجت و فقر ایشان پرده کند خدا فرود حاجت او
 و این دلیل است بر وجوب تسهیل حجاب نه بر رفع حجاب مطلقاً و ابوهریره گفته
 لعنت کرد رسول خدا را نشی و مرتشی را در حکم و این نزد احمد و اهل سنن است و
 حسنه الترمذی و صححه ابن حبان و این را شایدهی است از حدیث ابن عمر و نزد
 اربعه و لعنت بر رشوت و دلیل تخریم و کبیره بودن او است و بدیه از برای قاضی
 نوعی از رشوت است زیرا که هر فردی را از افراد ناس و جو و غیریم که مراغه بسو
 قاضی آید یا عاجلاً کند ممکن باشد و صنایع زارع محبت در دلت است لهذا
 صادق مصدوق فرموده جبلت القلوب علی حب من احسن الیهما
 و تحریم رشوت بنا بر همین میل است و نیست فرق میان رشوت و بدیه درین امر زیرا که
 هر یک نوعی از احسان بسوی قاضی است و متورع در دین و تخریمی نفس از تضاعف
 از قبول بدیه آبی باشد بدون فرق در میان مهدی قبل از ولایت و غیر آن
 گو خطره در مهدی پیش از ولایت اخت باشد زیرا که وی این کار اگر چه از بهر
 ولایت نکرده باشد باری علت در آن میل متاثر از احسان است و کبیرا باشد
 که بدیه فرستنده پیش از ولایت اید از آن بنا بر مظنه ولایت کرده چه میداند
 که قاضی شده فیست یا از خانه افیست که در خور این شان اند و لهذا آنحضرت
 از قبول بدیه بمقابل شفاعت یا قضائی حاجت نمی کرده کما فی سنن ابی داود
 و غیره و حوائج مردم متعلق اند بقاضی پس این بدیه شمن دین او باشد نیست
 و دلیل بر عزل قاضی بقبل محرمی از محرمات چه رشوت و چه جرآن از زنا و شرب
 خمر و غیره بلکه واجب بر وی توبه صحیحیه یا حییه ذنوب است و کفی بهما و اما اخذ رزق
 بر قضا پس جائز است زیرا که وضع مال خدا در بیت المال از برای مصالح
 مسلمین است و همین جهت خزانه اسلام را بیت المال مسلمین گویند و از اعظم

مصالح دین و دنیاى مسلمانان قاضى عادل در احکام و قضایاست که عارف
 شریعت مطهره در هر حل و ابرام محتاج الیه مسلمین باشد بلکه باین مصلحت بیج مصلحت
 همگان نمى تواند شد زیرا که اینچنین قاضى مرشد اهل اسلام بسببى منافع شرع
 و فاضل خصومات با حکام کتاب و سنت است و گویا متحمل اعبار دین و مشرجه
 شرع بسین از برای مسلمین است پس رزقش از بیت المال از اہم امور باشد
 و لاسیلا میگوید مستغرق اوقات در فصل خصومات بود و آنحضرت صلعم و
 خلفاء را شدین و من بعد هم از سلف صاحبین اموال خدا را در مسلمانان
 قسمت میکرد و علماء و علماء را نصیب موقوفه و حصه کافی و بهره وافی ارزانی
 میداشتند پس قاضى اسلام چون متورع از اموال مردم و قائم بمصالح حاضر
 و بادی ایشان باشد لامحالہ مستحق مقدار کفایت از بیت المال است بچند
 و چه کی آنکه مسلم است دوم آنکه عالم حق است سوم آنکه قاضى است و آنکه جامع
 از قضاة معتاد اخذ اجرت از خصوم بر قوم است پس گرفتن این اجرت مر
 کسی را که از بیت المال بقدر کفایت مى باید حلال نیست زیرا که وی اجرت
 خویش از بیت المال مى ستاند پس این اخذ یعنی چه اگر چه دهند اجرت
 اطهار طیبیت نفس چرا کنند زیرا که موجب این طیبیت قاضى بودنش و جبران
 اعراف بمثل این امور است ورنه وی هرگز مسامحت بمال خود نمیکرد و بذا
 مالا شک فیہ و لاشبهة و اگر غیر کفای از بیت المال است پس شرط علی است
 که بقدر اجرت بطیب نفس دهند بستانند زیاده و همچو اجیر باشد و له حکمه
 لکونه غیر موجد من بیت مال المسلمین عبید المدین تدبیر گفته حکم کرد رسول خدا صلعم
 یا آنکه هر دو خصم روبروى حاکم بنشینند رواه ابو داؤد و صححه الحاکم گویا این بیعت
 مشروع لذاتهاست نه از برای مجر و تسویه میان هر دو است و حکم حاکم مقلد
 حجت نیست مصیب باشد یا غلطی و خلاف قطعی کند یا ظنی زیرا که مقلد در تحقیقت
 حاکم نیست بلکه محکوم رای امام خود است حاکم باید که مجتهد باشد و دوی در جهتها

خود با جواز است خواه مصیب شود یا محظی و وجوب امتثال حکم و عدم جواز نقض
 مشروط است آنکه امر و نهی وی موافق کتاب و سنت بود و چون بر خلاف
 این بر دو جهت نیزه عدول بسوی رأی محض که آثار قوی از علم بر آن نیست کرد
 چنانکه بسیاری را از متقیدین بعلم رأی که با اعتبار جماعت خود بغیر علم کتاب و
 سنت گمان اجتهاد و تجدید خود دارند اتفاق می افتد پس نقض حکمش جایز
 باشد و امتثالش بر خصم واجب نیست اگر رأی بسوی حاکمی عارف علم
 کتاب و سنت و قاضی بقرآن و حدیث می یابد و بر حاکم دیگر حرجی و نقض
 حکم حاکم اول نیست زیرا که امر آئینی ما را چنان است که حکم بعدل و حق و با امان
 الله کنیم و این قسم حکم نیز در کتاب خدا و سنت رسول وی صلوات الله علیه و اگر
 یکی مسئله چنان باشد که حکم حاکم مجتهد در آن در کتاب و سنت نیست و
 با جتهاد رأی خود کار کرده پس حکمش حجت است و مخالفتش ردانیت و
 هیچ حاکم را نقض آن حکم نمی رسد زیرا که شارع مجتهد را در اجتهاد رأی در آنچه
 حکمش در کتاب و سنت موجود نیست مطلق کرده چنانکه در حدیث معاذ است
 فان لم تجد فی کتاب الله ولا فی سنة رسول الله قال اجتهد رأی
 و بعض رأی اولی از بعض نیست و نه لازم آید که هیچ شیئی از احکام مستقر نباشد
 چه آرا مختلف است چنانکه معلوم است و حاکم جان کرده که بدان مأمور بود
 یعنی اجتهاد در رأی نمود و بر ذمه وی جزین اجتهاد چیزی دیگر باقی نیست
 و لکن شرط آنست که در بحث و تفحص بتقصیری از خود راضی نباشد زیرا که
 اجتهاد در رأی دلیل است بر آن و اجتهاد بذل جهد در حادثه باشد و بیع و شرا
 حاکم مطلقاً ممنوع نیست زیرا که وی محتاج این چیزهاست بلکه خود قیام معاش
 جز بخرید و فروخت راست نمی آید و هر فرد بشر چه قاضی و والی و حاکم و چه جز
 آن هر چند بعضی اشیاء حاجت نزد خود داشته باشد لابد محتاج بعضی دیگر باشد
 کثرت امور از طعام و شراب ولبوس و فراش و مرکوب خواهد بود آری

تجارت حاکم بار عایا بروی که مال دیگران بنا جانزگیر دیا آنان را بر خریدن مال خود
 بنخ خاطر خواه مجبور سازد یا تا فروخت شدن مال خود مال تجار را فروختن ندهد
 ممنوع است و همچنین اگر معلوم کند که مردم در اثمان اشیاء نزد بیع و شرا
 با وی مراعات میکنند و کمتر از نرخ بازار میستانند تا حاکم دوست ایشان گردد
 درین صورت امیر متورع و قاضی متدین و مفتی متشرع را اجتناب از توله
 خرید و فروخت بنفس نفیس خود اولی است بلکه درین حال استعانت بکسی کند
 که این گمان بوی نباشد چه این محابات با حاکم یا بنا بر ربهت از جور است یا
 بسبب رغبت در عدل وی و اول حرام است و ثانی رشوت یا جعل بر وی
 و غالب فعل بسیاری از سلاطین بار عایا از وادی همین اجتناب امرا و مردم
 با نوع خیل است و عمل بر خط قاضی صحیح است و خطی که تغییر و تبدیل و اشتباه
 را در آن راه نباشد معمول برست در هر شی بدون فرق میان حدود و جزآن
 و آنحضرت صلعم کتابت بسوی اقطار میفرمود و بران اراقت دمار و عصمت
 انفس مرتب میشد تا با آنچه دون این امورست چه رسد و هر که عمل بخط مطلقا روا
 ندارد بدستش جز تخویر اشتباه و زیادت و نقصان منسک نیست و محل تشریع
 از آن خارج است و اوله بر صحت عمل بخطوط و کتابت بسیار اند و اگر دلیل نمی
 بود مگر همین امر قرآنی بکتابت کافی میشد و چون کتابت معمول بها نباشد
 در امر کتابت خود هیچ فائده متصور نیست علامه شوکانی را درین مسکه رساله
 مستقله است که در آن تلخیص او که این مسکه کرده و اطلاع از باب الکمال
 علی فی بیان الجلال اهلال من الاختلال نامش نهاده و بهد علم

باب در بیان شهادات

مسلم از زید بن خالد حبشی مرفوعاً روایت کرده که آیا خبرند هم شمارا به بهترین گواهان
 آنکه گواهی می آر و پیش از آنکه از وی پرسند و عمران بن حصین گفته آنحضرت فرمود

بهترین شما قرن من است باز که نیکه متصل ایشان اند پسر آنها که نزدیک انزلیان
 باز قومی باشد که گواهی دهد بی طلب و خیانت و زود امانت نکند و نذر نماید و وفا
 سازد و ظاهر شود در ایشان فرجهی متفق علیه و در حدیث ابن عمر است که فرمود
 آنحضرت جائز نیست شهادت خائن و نه خانه و نه صاحب کینه بر برادرش
 و نه گواهی قانع بر آب و نان از برای اهل بیت رواه احمد و ابوداؤد و در
 روایت ابی هریره باین لفظ است نزد ابن ماجه و ابوداؤد که شنیدم رسول خدا
 را میفرمود جائز نیست شهادت بدوی بر صاحب قریه و عمر بن خطاب خطبه
 خواند و گفت مردم گرفتار میشوند در عهد رسول خدا بروحی و اکنون و منقطع
 شد و ما مواخذه شما بر اعمالی کنیم که بر ما ظاهر گردد رواه البخاری و ابو بکر
 گفته آنحضرت شهادت زور را در اکبر کبار شمرده و این متفق علیه است مروی از
 که آفتاب می بینی گفت آری فرمود بر هیچ آفتاب گواهی ده یا بگذار و این را
 ابن عدی از حدیث ابن عباس بسند ضعیف آورده و حاکم در صحیحش خطا کرده
 و مجرد قریب مانع شهادت قریب از برای قریب نیست خواه این قریب یک
 باشد یا دور آنچه مانع است تمت است پس اگر قریب از آن اقرب است که
 حیثیت جالبیش فر گرفته و دایمش را دعو او از عصمت نیست و نه حیثیت مانع
 اوست پس شهادت وی مقبول نباشد و اگر قضیه بالعکس است گواهیش جائز
 و پذیرا باشد پذیر بود یا پس چه اصل در منع از قبول شهادت تمت است
 پس بس بحدیث لا تقبل شهادة ذی الظنة والحنة مراد بطنه تمت
 است و بطنه عداوت و دیلی که دال باشد بر منع شهادت قریب از برای قریب
 و از دگشت و مجرد توبه مزیل مانع است گویا الحال در عین ملائمت بمصیبت است
 و دعوی فرق میان بعض مسائل در اعتبار اعتبار نه در بعض دیگر حکم تمت است
 و همچنین رو شهادت شطرنج بازی مستند است زیرا که در زمن نبوی وجود شطرنج
 نبود و در آن حدیثی از آنحضرت صلعم بصحت رسیده و احادیثی که دیلی درین بار

روایت کرده همه باطل و واهی است و صحابه را در باره شطرنج اکالیم و اخلاقیت
 بنا بر آنکه در ایام ایشان ظاهر گشته و شک نیست که از جنس موسی است که از طاعت
 خدا بر کران است و لاسیما مستکثرش فساد در نماز و موخر آن از اوقات صلوات
 میگردد و بسیار است که میان اهل او مراد و فحاشیه بر پا میشود و بعد اوت و هیچ صده
 می گراید و این معلوم و مشاهد است و علی کل حال نه از اعمال خیر است و نه از
 اشتغال اهل صلاح و اما آنکه حرام است پس ممنوع باشد تا آنکه دلیل دال
 بر آن قائم گردد و لیسو علی العموم حرام نیست زیرا که بر هر آنچه انسان بدان نمی
 میکند صادق است کائنات با کان و رنه تحریم بسیاری از مسایع است لازم گردد
 آری و بلکه مقصود از شطرنج مقامره باشد حرام خواهد بود بنا بر قمار نه بنا بر
 هو و چنین شعر و شاعری مانع قبول شهادت نباشد چه شعر بمنزله کلام است
 حسن او همچو کلام حسن و قبیح او همچو کلام قبیح باشد و در حدیث آمده که بعضی شعر
 حکمت است شک نیست که بعضی شعر مثل مکارم اخلاق باشد و طبع را بداند و اشتغال
 تمام دست بهم میدهد و حفظ همچو اشعار قانده بسوی مکارم اخلاق و محاسن حکم
 باشد مثل اشعار تصنیف مدح کرم و ثنای عت و عفت و ذم دنیا و حمد آخرت
 و بیان نصائح و پند با لفاظی از جنسند و نحو آن از غزائر خیر و محتوی بر ذم
 افساد این امور و چنین ابیاتی که مشتمل بر حکم و مصلحت دین و دنیا و محرک
 بذکر الهی و نفعت رسالت پناهی باشد با ضرب امثال که طبع بر سرعت تمام
 منقادش میگردد و با تصویر صور که اسماع و اذان شیفته او است چنانکه
 در تحقیق دنیا و تضلیل کسی که آنرا غایت مرام خود ساخته و تقبیح مکتب تحصیل
 عاجله و ارشاد بسوی حفظ مروت و حفظ دین بسیار از نظم دیده باشد
 که بیت و احد از آن بر چنین مثال و منوال قائم مقام کرایس از غیر اشعار میگردد
 و شک نیست که حفظ این نوع افق مطلوبات فطن است آری اشعاری که
 مشتمل بر اندام محرمات همچو خمر و زنا و لواط و مانند آنست بلیه عظیمه و دایره عیاء

است زیرا که لایه جاذب طبع بسوی فحور باشد اگر چه بعد از دهور بود بنا بر خاستگی که
 در جوهر شعر و جید نظم نخواهد اند و همین است مراد آنحضرت صلعم حدیث کائنات
 یعنی جوف احد که قیما الح و اربع آن شعری است که در آن قدس
 محضات و محسنین و مفرق اعراض مسلمین باشد و بدتر ازین آنست که در آن
 استنہانت با مردین و ترغیب در خروج از شرع مبین بود چنانکه در بسیار
 از شعرا و زنادقه اتفاق می افتد و بدتر ازین همه اشعار میان چرکین و مثال او
 از شعرا بی دین است و اما اشعاری که مشتمل بر ذکر جمال و تقداد محاسن
 و تعزلات فائز و شکوی بلوی و فراق است پس ترک اشتغال بدان او
 است اگر چه خالی از ترفیق طبع و تقویم ذہن و تصفیہ فہم و تجدید درک و تمیز
 فواد ملیت و حسن نظم آنست که در نصرت سنت و رد بدعت باشد چنانکه
 مولانا زائر آله ابادی رح و امثال او در دوا وین خویش بدان اشتغال
 کرده و آبروی تازه بشعرا اسلام و ناظران کلام بخشیده اند آمدیم بر آنکه ابن
 عباس گفته رسول خدا حکم کرده است بپسین و یک شاید و این نزد مسلم و
 ابو داؤد و نسائی است و گفته که سندش جید است و مثل آن ابو داؤد
 و ترمذی از حدیث ابی ہریرہ بر آورده و ابن حبان صحیحش گفته و ہواحق
 پس حکم بیک شاید عدل و بین واجب باشد بیت
 قاضی شہر عاشقان باید که بیک شاید اقتضای کند
 و ثبوت این حکم در سنت صحیحہ بروچی است کہ انکارش جز از کسی کہ سنت
 را نمی شناسد نمی آید و جملہ روایات او از صحابہ زیادہ بر سبت کس اند و ما بعین
 ازین احادیث جوایہا است کہ ہمہ خارج از دائرہ انصاف است اشف
 متمسک بہ ایشان آنست کہ او تعالی امر با شہاد و در جل کرده و آنحضرت
 صلعم نشاء الہ او یحییہ فرموده و لکن غیر مخفی است کہ دین متمسک
 انجہ منیہ حصر باشد نیست غایت آنکہ مفہوش دال بر عدم قبول شاید و احادیث

و این مفهوم را با وجود منطوق که قضایا یک شاهد و یمن باشد حکم نبود با آنکه این
 مفهوم مفهوم لقب است و بخاری اصول و علما قبول بدان عمل نمیکند چنانکه معروف
 است و اما شهادت اهل ذمه پس مختص بسفر است زیرا که منظمه اعواز حال فقه
 عدول مسلمین است و حدیث لا تقبل شهادة ملة علی ملة غیر منتضی از برای
 احتیاج باشد و اگر صحیح گردد و مخصوص شود باینکه آن انتقض بقرینه فی الارض
 و اما تخلیف شهود زور بیت پس ظاهر آنست که منجمله بثبت مامور به است و
 لاسیما نزد فساد زمان و تواتر اشکاک اکثر مردم بر شهادت زور و بسیار است
 که بعضی متسایمین در شهادت تخریج از یمن فاجره میکنند و بعضی بعکس این امر
 میروند و آنچه دال باشد بر منع از تخلیف شهود نیامده و در انطباق استدلال
 بقوله تعالی فیقسمان بالله بر محل نزاع خلاف است و اعظم چیزی که بدان
 استعانت بر فرق میان صدق و کذب شهادت نمایند تفریق شهود است
 و لاسیما چون حاکم از بعض احوال که تواطؤ بران جائز نیست پرسد شوکا
 گفته و لقد انتفعت بتفريق الشهود و تنويع سؤالهم و قل ما تصح
 شهادة بعد ذلك و حاکم تساهل جائز نباشد بلکه برومی اکمال بحث از این
 و صیله کشف حقیقت باشد واجب است و تفریق شهود از یمن و ادی است
 و خبر دوزن اقومی از خیر یک زن است و چند آنکه عدد بیفزاید قوت خبر
 افزون گردد و اقتصار بر عدله و احده در آنچه مردان را بران اطلاع باشد
 بی دلیل است و در کتاب و سنت آنچه دال باشد بر جواز شهادت بر شهادت
 که در اصطلاح فقها شهادت ارجح از گویند نیامده مگر بعض متاخرین بر جواز
 استدلال بجواز روایت احادیث و غیر ما از راوی آنها کرده اند و از
 آنحضرت صلعم بدان اذن واقع شده چنانکه در حدیث فوب صبلغ او علی
 من سامع و رب حامل فقه الی من هو افقه منه است و اهل اسلام
 در جمیع اعصار بران اجماع کرده اند و حکم شهادت و روایت یکی است و هر که

زعم فرق کند بروی دلیل باشد و مقتضای این است دلالت صحت ارجاع و
 اموال و حدود و قصاص و عدم اشتراط شهادت و دو کس بر شهادت یک کس
 است پس هر که شهادت را در حکم روایت داشته و می را از التزام این معنی
 محیی نیست و هر که این برد و را مختلف گردانیده و می قبول ارجاع و در مال
 میکنند و نه در غیر آن و اگر این التزام نکند و میلی دال بر جواز ارجاع و لا در فرق
 میان اموال و جز آن ثانیاً بیارد و میتوان گفت که شهادت بر شهادت داخل
 زیرا عموم اوله داله بر شهادت و عینیت مطلق شهادت است زیرا که این شهادت
 است بر آنکه فلانی نزد او بکذا و کذا گواهی داده و درین دو شهادت بر آنکه
 وی نزدش اقرار بکذا یا تکلم بکذا کرده فرق نیست پس چنانکه شاید را شهادت
 باین امر که فلانی نزد او اقرار بکذا و کذا کرد جایز است همچنان او را شهادت
 باین معنی که فلانی نزد او شهادت بکذا و کذا داده جایز باشد و مقتضایش
 کفایت واحد در ارجاع است و لائق حال حاکم ثبت آنست که احاکم احکام
 اقرار بر اعراف و قرائن احوال کند بدون فرق میان تعریف و تنکیر زیرا که
 این را جز افراد می از اهل علم نمی شناسند و شک نیست که تاسیس مقدم بر
 تأکید است آری اگر مقرر الما لم یعلم لغت باشد حمل کلامش بر قوانین لغت
 باید کرد و در نه حملش بر عرف و لغت اهل بلد کافی است و با جمله اعتبار بر تعریف
 و تنکیر محمول بر فاهم اسرار لغت عربیت است که معانی نزد کیب الفاظ مبداء
 بخلاف عامه که شبهه با عا جم اند

باب در بیان دعاوی و بیانیات

در حدیث متفق علیه از ابن عباس آمده که آنحضرت فرمود اگر داده شوند مردی بخود
 دعوی خود و مردم دعوی دمار رجال و اموال ایشان بکنند و لکن بر دعوی علیه
 سوگند است و نزد بهیقی با سند صحیح باین لفظ است که بینه بر دعوی است همین

بر سیکه انکار کرد و ابو هریره گفته آنحضرت بر قومی عین عرض کرد و آنان سستبانی کردند
 و سوگند خوردن پس امر کرد که میان ایشان قرعه اندازند تا که ام یک از اینان
 سوگند خورد یعنی هر که قرعه بر نامش بر آید شئی مد عارا و می بستند و راه البیجار
 و وجه قرعه آنست که چون هر دو خصم مساوی اند پس ترجیح احدی علی الآخر
 بدون مزج جائز نباشد و آن مزج قرعه ست و این نوعی از تسویه یا موایا
 میان خصوم ست و فقهارا بر قسمت شئی متنازع فیه میان دو کس و سیکه در
 دست یکی از آنان یا در دست غیر آنان باشد کلام طویل ست ولیکن آنچه
 در خور عمل ست همان قرعه ست بنا بر این حدیث صحیح و در حدیث ابو موسی
 آمده که دو کس خصومت کردند در دایه و هیچ یکی بینه نبود آنحضرت میان هر دو
 حکم بصف نصف کرد و آخر به احد و ابو داود و النسائی و هذا لفظه و قال
 اسناده جید و لیکن درین حدیث تفتید بودن شئی در دست هر دو نیست
 و آنکه در حدیث جابر آمده که دو کس دعوی دایه کردند و آنحضرت حکم از برای
 کسی کرد که در دست او بود پس سندش ضعیفست ولیکن اسناد لال بحديث
 کنه می ممکن ست چه وی گفت که آنها ارضی فی یدى و آنحضرت از حضرت
 فرمود الـك بینه وی گفت لا فرمود فـلـك یـمـیـنـه و این دال ست بر وجوب
 حکم از برای صاحب ید و بر خصم او بینه باشد اگر اقامتش کرد و حکم بجزد افتا
 واجب گردید و بینه دومی ید را حکم نیست و این دلیل ست بر ترجیح بینه خارج
 و آنکه طبرانی از حدیث ابی هریره آورده که آنحضرت اسهام کرد میان دو خصم
 که هر یکی بینه آورده و حکم فرمود برای سیکه سهم بنامش برآمده و این حدیث
 نزد ابو داود و از مر اسیر بن مسیت پس قومی بر معارضه حدیث قسمت نیست
 و جمع میان این روایات ممکن ست بحمل بعضی بر بودن شئی مد عارا در دست
 احدی و حمل بعضی بر بودنش در دست هر دو یا در دست غیر این هر دو که
 مقررست از برای این هر دو و لکن خالی از تکلف نیست و مقام از موطن

انکمال است و ارجح نزد ما قسمت باشد بر جمیع تقادیر چه در صورتیکه آن شئی
 مدعا در پیدا حدیث است پس مبنیه که اقامت شش کرده اولی است اگر چه در اصل
 بر آن نباشد چنانکه حدیث علی المدعی البینه و علی المکذ البین دلالت دارد
 بر آن و لکن میان نبودن مبنیه بر آن و میان عدم اعتقاد بدان ملازمست
 نیست زیرا که بایک حجت که مبنیه بود حجت دیگر را که ثبوت است منضم کرد
 و باین رکن در غایت قوت گردید و مبنیه غیر ذمی یا اگر چه حجت واحد است
 و لکن چون مقتضی مزید اعتبار شهود و عدم استناد ایشان بسبوی مجبر و ثبوت
 است در قوت و وحیت باشد که بدست دیگر است و اگر آن شئی مدعا در دست
 همگان یا در دست غیرهاست و آن غیر مقرر از برای این هر دو است یا هیچ
 یکی را از آن هر دو بر آن دست نیست پس ظاهر است ابو امامه عارفی گفته
 آنحضرت فرمود هر که قطع کند حق مرد مسلمان بسوگند خود واجب گرداند او
 از برای او آتش و وزخ را و حرام کند بروی جنت را مردی گفت اگر چه
 شئی یسیر باشد ای رسول خدا فرمود و اگر چه شناخی از اراک باشد رواه
 مسلم و حدیث دلیل است بر شدت و عید بر حلف از برای اخذ حق غیر و لکن
 این ایجاب نارد تحریم جنت مفید باشد بعدم توبه و بعدم تخلص از حقی که بطل
 آنرا گرفته چه مراد باین در اینجا اگر چه مطلق وارد شده باین فاجره است بقرینه
 حدیث اشعث و لفظ وی این است که آنحضرت گفته هر که حلف کرد بر بینه و
 قطع کرد بدان مال مرد مسلمان و وی در آن بینه فاجر است پیش آید خدا را و خدا
 بروی خشمناک باشد متفق علیه و فرمود هر که حلف کرد بر بینه من که این است بینه آنمه وی اگر
 جای نشست خود از نار و این را احمد و ابو داود و نسائی از حدیث جابر
 مرفوعاً روایت کرده اند و این جهان صحیحش گفته و حدیث دلیل است بر عظمت
 اثم عاصت بر منبر نبوی بکذب و علماء را در تغلیط حلف بیکان و زمان اختلاف
 است و در حدیث دلالت بر هیچ یکی ازین دو قول نیست و ابو هریره گفته آنحضرت

اینان و پاک کننده ایشان را عذاب الیم باشد یکی مردیکه بفضل آب در صحراست
و آن آب را از این اسبیل منع میکنند دیگر مردیکه فروختن کالا را بدست دیگری
بعد از عصر و سوگند خورده وی این سلع را بکند او که اگر غنیمتست و خیریه ^{نقدش}
کرد و حال آنکه آن کالا بر غیر این قیمتست و مردیکه بیعت کرد با امام و این بیعت
نکرد و اگر برای دنیا اگر امام او را از آن دنیا چیزی بخشید و فایده بیعت کرد و اگر
نه بخشید و فایده آن متفق علیه است و در متقی گفته اند واه الجماعة الا الترمذی
و جابر گفته و کس انضمام کردند در نفاق و هر یکی نجات عندی گفت آنحضرت
حکم از برای کسی فرمود که نفاق بدست اوست و حدیث و دلیل است بر آنکه بدیمرج
شهادت موافقه خودست و سخن برین حدیث گذشته و مخرج او شافعی و بهیقی
و در اقطنی است و سندش ضعیفست و ابن عمر گفته رد کرد آنحضرت همین را بر
طالب حق و سندش نزد اقطنی ضعیفست و لکن از طریق دیگر هم آمده
و دوران این است که مطلوب اولی همین است اگر نکول کند طالب حلف نماید و
مؤید اوست آنچه از جامعنی از صحابه بدون انکار واقع شده و این همه صاحب
تخصیص قول با فاده حضرت همچو حدیث شاهد اک او یمنینه و سخنان اگر چه
نزد تحقیق مفید حضرتیت و الزام بین بدعی بعد از اقامت بنیه کامله محتاج دلیل
ست و لاسیما این بین بدعی واجب نیست بلکه واجب بر خصم اوست که بدعی علیه
منکرست و از وجوبش بر منکر یا شاهد واحد و وجوبش بر روی باد و شاهد یا زیاد
لازم نمی آید زیرا که بین مذکور با یک گواه قائم مقام گواه دیگرست بنا بر آنکه شاهد
واحد مناط حکم نیست و آنحضرت شاهد اک او یمنینه فرموده و شاهد اک و
یمنینه بگفته همچنین قبول بنیه بعد از بین محتاج دلیلست زیرا که بر هر که بین واجب
بود بین کرد و بین مناط شرعیست پس قبول مناط دیگر که بنیه باشد مقتدر بسوی
برهانست و حالیکه ثابت و عارف بمسالک حکم و مدارک دلیلست او را لائق
ست که از بدعی نزد طلب او برای بین گوید که ترا بنیه نیست چنانکه آنحضرت صلعم

حضری را گفته اگر گوید هست امر آرد و روش کند و اجابتش بسوی تحلیف خصم قبل
از ایقان بینه نماید و اگر گوید نیست خصم او را سوگند دهد و بعد از آن اگر گوید که
بینه دارم هرگز پذیرا نفرماید بکلمه انچه آنحضرت بحضری گفته لبس لک الا ذلک همان
بگوید و احتجاج با انچه از صحابه و مثل این موطن واقع شده غیر مفید است زیرا
مقام از مساجح اجتهاد است و در اجتهاد احدی بر احدی حجت نیست آری
اگر منکشف شود که یمن خصم فاجره است و این انکشاف معلوم بود نه منطون
مصدور بسوی آن واجب گرد و زیرا که احمد و نسائی و حاکم از حدیث ابن عباس
آورده اند که دو مرد در خصام کردند بسوی رسول خدا صلعم در چیزی مدعی را
فرمود بینه اقامت کن وی اقامتش نکرد و دیگری را فرمود حلف کن وی سو
خورد بخدا می که جز او خدای دیگر نیست که این کسی نزد من نیست جبریل علیه السلام
نازل شد و گفت وی کاذب است آنحضرت حلف را فرمود بلی قد فعلت
ولکن الله قد غفر لك باخلاص قولك لا اله الا هو بعده او را امر
بایضا حق خصم وی کرد و این حدیث را کدام علت نیست اگر چه بعض اهل حدیث
زعم کرده اند بلکه آنرا شواهد است و اینجا رسول خدا صلعم الزام خصم بایضا حق
بعد از حلف با خیال جبریل علیه السلام کرد و این خبر مفید علم تعلیمی است پس چون
حاکم را انچه مفید علم بکذب یحیی بن بشیر حاصل گرد و بران عمل کند و اگر حاصل
همین طن بکذب است فقط چنانکه شهادت دو شاهد مفید است پس عمل
به ان جائز نباشد زیرا که ترجیح منطون بر منطون منطون منطون دلیل است و مفید
علم چون شهادت مفیدش نباشد چند چیز است از انجمله یکی علم حاکم به ثبوت
چیزی است که حالت بر نفی آن حالت کرده باشد یا باقرار حالت که وی
سوگند دروغ خورده است یا بشهادت که ضرورتا مفید علم باشد یا بشهادت لا اله الا
یهو تواند و انچه متقارب است عاقله گفته در آید رسول خدا روزی بر من و ما
می درخشید اسبابی روجه او و فرمودند یکدیگر محضر زید بن حارثه کند

وگفت هذه اقسام بعض متفق علیه و حدیث دلیل است بر اعتبار
قیافه و ثبوت نسب و همین است ندب مالک و شافعی و جماهر علماء و وجه لا
تقریر نبوی است و تقریر یکی از اقسام سنت است و خفیه بآن رفته اند که
عمل بر قیافه نیست و دعوی نسخ مجرود دعوی بلا برهان است و نیست معارضه
میان این حدیث و حدیث قرعه زیرا که هر دو احادیثی هستند بر طریق شرعی
است هر که ام که واقع شود احقاق بدان حاصل است و اگر برود و معاوضت
بهم و پس خود هیچ اشکال نزد اتفاق نیست و نزد اختلاف اعتبار باول

کتاب العتق

در حدیث متفق علیه از ابو هریره آمده که آنحضرت ارشاد کرد و هر مرد مسلمان که مرد
مسلمان را آزاد کرد بر مانند او تنالی در برابر هر عضه می از وی عضو می از
متفق از نمار و لفظ ترمذی از ابی امامه که آنرا صحیح گفته این است که هر که آزاد
کرد و وزن مسلمان را باشند این مرد و فکاک از نمار و نزد ابوداؤد است
از حدیث کعب بن مره یسند صحیح بر وزن مسلمان که آزاد کرد و وزن مسلمان را
باشد فکاک او از نمار و ابو ذر گفته آنحضرت را پرسیدم که ام عمل افضل است
فرمود ایمان بخدا و جهاد در راه او گفتم که ام رقاب افضل است گفت آنکه
شن گران دارد و نزد کسان خود نفس است متفق علیه و در حدیث ابن عمر
که فرمود آنحضرت هر که آزاد کرد و حصه خود را که در بنده بود و او را مال است
که بهای عبده میرسد قیمت کرده شود بنده قیمت عدل و داده شود و شکر کار
حصص خود و عبده بروی آزاد کرد و در نه آزاد شده از بنده آنچه آزاد شده
یعنی در بقیه حصص عبده مانند متفق علیه و سیم شخین از ابی هریره آورده اند که در نه
قیمت کرده شود بنده بروی و طلب سعایت نموده آید بدون مشقت بر عبده
و گفته اند که سعایت مدیح است در غیر ممکن است که مراد آن باشد که آزاد شده

از بنده آنچه آزاد شده بسرایت و نیست غم بر معنی با وجود عسار ابوهریره گفته
 آنحضرت فرمود پاداشش نمیدهد هیچ فرزند پدر را مگر آنکه او را ملوک یا بد پس آزاد
 کند رواه مسلم و سمره بن جندب روایت کرده که آنحضرت فرمود هر که مالک خدی
 رحم محمد شد آن آزاد است و این نزد احمد و اهل سنن است و لکن جمعی از حفاظ
 ترجیح و تفضیل کرده اند و جمیع اخبار و آورده در حق دمی رحم خالی از مقال نیست
 و لکن مجموعش انتهای از برای استدلال می تواند شد و در لفظی فیشتریه
 فیضیه نزد مسلم آمده و اعتنا در اینجا اگر چه ظاهر در ثبوت است و
 لکن مستلزم آن نیست که شراب بنفسه سبب نباشد و عمران بن حصین گفته مرد
 شش ملوک خود را نزد مردن خود آزاد ساخت و او را مالی غیر از این حالیک
 نبود آنحضرت صلعم ایشان را طلبیده سکه جزو کرد و قرعه انداخت و دور آنرا
 کرد و چهار را در رق گذاشت و آنم را که همه آزاد کرده بود سخن سخت گفت
 و این نزد مسلم است و این حدیث دلیل است بر آنکه حکم تبرع در مرض حکم وصیت
 است نافذ میشود از ثلث جهت تعلق ورثه بمال و حدیث حجت است بر ابوالحنیفه
 و من وافقه که قائل اند بعتق جمیع تنقینه مولاسی آنحضرت از نفس خود و کایت
 کرده که من ملوک ام مسلم بودم و می گفت آزاد است میکنم باین شرط که خدمت
 رسول خدا بکنی تا زنده مانی رواه احمد و ابوداؤد و الترمذی و الحاکم و دین
 حدیث دلیل است بر صحت اشتراط خدمت بر عبده متفق و صحت تعلیق عتق بشرط
 و وجه دلالت آنست که آنحضرت صلعم را علم بدان حاصل شده و آنرا مقرر
 داشته و عائشه گفته رسول خدا فرمود و لا از برای متفق است متفق علیه فی حدیث
 طویل و این عمر گفته آنحضرت فرمود و لا الحجه لیت بمجموعه نسب نه فروخته شود
 و نه مهیه کرده آید صحیح ابن حبان و الحاکم و اصله فی الصحیحین بغیر هذا اللفظ

جابر گوید مردی از انصار غلامی را از پس پشت آزاد کرد و جزوی او را مالی نبود
 این ماجرا با حضرت رسید فرمود که میخرد او را از من نعیم بن عبد الله او بهشت
 صد درهم خرید کرد و متفق علیه و در لفظی از بخاری چنین است که پس محتاج شد
 نعیم و در روایتی از نسائی آمده و بود بر نعیم و بن پس بفرخت آنرا بهمان
 بهشت صد درهم و آنحضرت این در اهم بوی بخشید و گفت دین خود را ادا
 کن حدیث دلیل است بر مشروعیت تدبیر مطلقاً و بر بیع مدبر مطلقاً و شک نیست
 که خبر دال بر جواز بیع با حاجت صحیح است و خیر و ال بر منع از بیع اگر بصحت
 رسید جمع ممکن است ولیکن صحیح نشده و قائل بجواز واقف در موقف منع
 است و بر مدعی عدم بیان مانع از آن است اگر گوید عتیق است گوئیم ناجز است
 و اما مانع بودن مشروط بشروط غیر واقع پس ممنوع است و در حدیث عمر
 بن شعیب عن ابیه عن جده از آنحضرت آمده که مکاتب عبد است مادامیکه بر
 از مکاتبش در هیچ باقی است آخر چه بود او و با سنا و حسن و اصله عند
 احمد و التلثه و آسم سلمه گفته رسول خدا فرماید چون یکی را از شما ای زمان مکاتب
 باشد و نزد آن مکاتب مال بود که بدل کتابت ادا می تواند کرد پس باید که از
 ذمی در پرده شود و راه احمد و الاربعه و صححه الترمذی حدیث دلیل است بر
 و مسلمه کی آنکه مکاتب را چون مال بقدر کتابت باشد ذمی در حکم حر است
 سیده را از آن مملوک در پرده می باید بود گو تمام مال هنوز تسلیم نکرد و دوم
 آنکه مملوک را نظر بجا لکه رواست مادام که او را مکاتب نکرده است و مال
 کتابت را می باید این عباس گفته آنحضرت فرمود دیت داده میشود مکاتب
 بقدر آزادی دیت خود و بقدر رقی دیت عبد رواه احمد و ابوداؤد و
 النسائی یعنی اگر مکاتبی که نصف مال کتابت داده است کشته شود قاتلش
 نیمه و تیش بحساب خود نیمه بحساب بنده بولائی او بدید و عمر بن حارث که
 برادر جویزه ام المومنین است گفته نگذاشت آنحضرت نزد موت خود در هیچ

نه دیناری و نه بنده و نه دانه مگر بعلکه که بخیانام داشت و سلاح و زمین که آنرا
 صدقه ساخته بود و راه البخاری و این حدیث دلیل است بر تنزه جناب متذکر
 او از ادناس و اعراض دنیا و خلوص قلب و قالب از اشتغال باین سپنجی
 و در حدیث ابن عباس است نزد احمد و ابن ماجه و حاکم با سند ضعیف مرفوعا
 بر زن که بزیاید از سید خود و می آزد دست بعد از مرگ وی و این دلیل
 بر حریت ام ولد بعد از مرگ سید و برین است دل حدیث منقده که نه بنده
 گذاشت و نه داده و این مسئله طویل الذیل است ابن کثیر مصنفی مستقل در ان
 جمع کرده و جمله اقوال در ان مهت قول مست و شک نیست که حکم بقیق ام ولد
 مستلزم عدم جواز بیع اوست پس اگر این احادیث که قاضی بخریت ام
 ولادت از سید است بصحت رسد دلیل باشد بر عدم جواز بیع او و لکن
 جماعتی از حفاظ تاریخ و نقض بر عمر رضی الله عنه کرده اند و احوط نزد ما اجتناب
 از بیع اوست زیرا که اقل احوالش آنست که از امور مشتبیه باشند و مومنین
 و ثقات اند نزد مشتهات چنانکه صادق صدوق بدان اخبار فرموده و در حدیث
 سهل بن جعفی آمده که رسول خدا فرمود هر که اعانت کند مجاهد را در راه خدا
 یا غلام یعنی قرصه را در عسرت و می یا مکاتب را در رقیه او سایه و پناه
 حق تعالی روزیکه جز سایه اش سایه دیگر نباشد اخرجه احمد و صحیح الحاکم تا اینجا
 اول احکام از کتاب بلوغ المرام باشمول مضامین و بل القام حاشیه شفا
 الاوام انصرام یافت اکنون این کتاب الحجامع از بلوغ المرام قبلهم
 می آید و با سند متوفیق و مستعان

کتاب الحجامع

درین کتاب ابواب ادب و بر و صلح و زهد و ورع و ترهیب از مساوی خلایق
 و ترغیب در مکارم عادات و فکر و عاید کورست خاتمه جمله امور برجسته باشد

باب در بیان اوسب

مسلم از ابوهریره روایت کرده که رسول خدا صلعم فرمود مسلمان را بر مسلمان
 شش حق است چنان ملاقاتش کنی بروی سلام کن و چون ترا بخواند یعنی از برای
 طعام اجابتش کن و چون نصیحتت خواهد اندازد کن و چون عطسه زند و الحمد لله
 گوید جوابش ده یعنی برحکم الله گو و چون بیمار گردد عیادتش نما و چون
 بمیرد همراه جنازه اش برو و در حدیث ابی هریره است مرفوعاً نظر کنید
 یکسکه افضل از ششاست در رتبه و نه بنفید یکسکه بالاتر از ششاست که
 این نظر اجد را گشت که از در او احتیاط نعمت خدا بر خود کند متفق علیه
 و اللفظ لمسلم و نواس بن سیمان گفته آنحضرت را از بر و اشم یعنی نیکی و بدی پیوست
 فرمود بر خوش خوشی است و اشم آنست که در سینه تو بافته و ناخوش و اگر
 اطلاع مردم بر آن اخراج مسلم و هم نزد مسلم است از حدیث ابی مسعود و در
 چون شما سکه کس بشمید و کس با یکدیگر بدون آن سودمگر خوشی نکنند تا
 آنکه مردم بایمیزند زیرا که این تناجی اند و بکین میسازد آن دیگر را و این عمر
 گفته آنحضرت فرمود مردم دیگر را از مجلس او برخیزانیده خودش را بجا
 نشیند و لکن فسحت و وسعت کند متفق علیه و فرمود چون یکی از شما طعام
 خورد دست خود پاک نسازد تا آنکه بلبیس یا بلبیساند دیگری را و این نیز متفق
 است از حدیث ابی عباس و ابوهریره گفته آنحضرت فرمود سلام کند صغیر
 بر کبیر و قلیل بر کثیر و در روایتی از مسلم سوار بر شتر و در حدیث علی است
 مرفوعاً کافی است از جماعت چون بگذرد آنکه سلام کند یکی از آنان و حجب
 است از جماعت آنکه جواب سلام گوید یکی از آنان رواه احمد و البیهقی
 و فرمود ابتدا آنکه میبوی و نصاری را سلام و چون ملاقی شوید ایشان را
 در راه مضطر گردانید بسوی اشیق مکان و این نزد مسلم است از حدیث
 علی و این سنت از عمر در از نفسی گشته تا آنکه امر و قضیه بالعکس شده و

از تبعات ترک این سنت است که زمام حکومت بلاد اسلام درین زمان است
 اهل کتاب است و فرمود چون عطسه زد یکی از شما الحمد لله گوید و برادرش را
 بر تحکیم الله گوید و وی در جوابش بگوید بیکم الله و یصلی بالکفر فماید نه
 البخاری عن علی و هم از علی است نزد مسلم مرفوعاً نیاست مگر یکی از شما استاده
 و چون نعل پوشد ابتدا با پای راست کند و چون بکشد ابتدا با پای چپ
 نماید و باید که بینی اول در نعل و آخر در نعل باشد و این متفق علیه است
 از حدیث علی و هم وی رضی الله عنه گفته که رسول خدا فرمود نرو دیکل از
 شما در یک نعل یا هر دو بپوشد یا هر دو را خلع کند متفق علیه و در حدیث ابن
 عمر است مرفوعاً نمی بیند خدا بسوی کسی که میکشد جامه خود را بنامزد و فرمود
 چون بخورد یکی از شما و بنوشد بدست راست بخورد و بنوشد زیرا که
 شیطان بدست چپ میخورد و وی نوشت اول متفق علیه است و ثانی نزد مسلم
 و عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده آورده که آنحضرت فرمود بخورد و بیاشام
 و بپوش در غیر سرف و فحیله اخرجه احمد و ابوداؤد و علقمه البخاری

باب در بیان پر و صله

ابوهریره گفته آنحضرت فرمود هر که دوست دارد که فراخی کرده شود در رزق
 وی و تاخیر کرده شود در اثر یعنی اجل وی باید که صله رحم کند اخرجه البخاری
 و فرمود نمی در آید بحیث قاطع رحم متفق علیه من حدیث جبیر بن مطعم و فرمود
 حرام کرده است خدا بر شما عقوق امهات و زنده در گور کردن دختران
 و منع و امات یعنی نخل و گدائی کردن و کرده داشته است قال و قیل
 و کثرت سوال و اضاعت مال و این متفق علیه است از حدیث منیره بن
 شعبه و کراهت در لسان شایع مطلق میشود بر تحریم پس این چیزها حرام شده
 و عمرو بن العاص از آنحضرت آورده که رضا خدا و رضا والدین است

سنخبط یعنی ناخوش نمودی خدا و مخط ما در و پدر است اخرجه الترمذی و صحیح ابن حبان
 و الحاکم و النسائی گفته اند حضرت فرمود سوگو کند بیکه جان من بدست اوست ایمان
 نمی آرد بنده تا آنکه دوست دارد از برای همسایه و برادر خود آنچه دوست میدارد
 از برای جان خود و این متفق علیه است و در حدیث ابن مسعود آمده که پرسیدیم
 رسول خدا کدام گناه اعظم است فرمود آنکه نه مفتر گویی برای خدا با آنکه وی
 تر آفریده گفتیم باز کدام گناه بزرگتر است فرمود آنکه فرزندت را بکشی از
 ترس آنکه با تو بخورد و گفتیم باز کدام گناه فرمود آنکه زنا کنی با زن همسایه اخرجه
 الشیخان متفقاً و هم در حدیث متفق علیه است از ابن عمر بن العاص مرفوعاً
 که از کباب است دشنام دادن مرد با در و پدر خود گفته شد رجل والدین را
 سب میکند فرمود آری دشنام میدهد پدری پسوی پدر او را دشنام میدهد
 و سب میکند مادر او را پس وی سب مادر و بنکیس مینماید سب است
 و من خویش بر دشنام میآید صاحب کین زهر قلب بصر کس که در می باز دهد
 و در حدیث متفق علیه از ابی ایوب انصاری است مرفوعاً حلال نیست مسلمان
 را که ترک دهد برادر خود را زیاده بر سه شب ملاقی میشوند هر دو و اعراض میکنند
 این و آن یعنی از یکدیگر و بهتر مرد و کسی است که ابتدا السلام کند و جا برگرفته
 رسول خدا فرمود هر معروف صدقه است اخرجه البخاری و لفظ ابی ذر این
 حقیر در از معروف هیچ شئی اگر چه ملاقی شوی برادر خود را بروی کشاده و
 فرمود چون بپوشی شور با بسیار کن آب آنرا و باز پرس نهاد مسایگان را از چو
 مسلم و در حدیث ابی هریره است مرفوعاً هر که دو رکعت از مسلمان کز تی را از
 کرب دور کند خدا از وی کزیت را از کرب روز قیامت مراد بکربت سختی است
 و هر که آسمانی کند بزرگدست آسان سازد خدا بروی در دنیا و آخرت هر که
 پرده پوشد مسلمانی را در دنیا پوشد خدا پرده او در دنیا و آخرت و خدا در
 مدد بنده است ما دام که بنده در مدد برادر خود باشد اخرجه مسلم و فرمود هر که

دلالت کرد بر خیر او را مثل اجر فاعل باشد اخرجه مسلم عن ابن مسعود و ابن عمر
مرفوعاً گفته هر که پناه خواهد شمارا بخدا او را پناه دهید و هر که سوال کند شمارا
بخدا او را چیزی بدهید و هر که نکوی کند با شما جزای احسانش بکنید و اگر نیاید
و عایش و مهید اخرجه المصنف و تحقیق در او امر و وجوب است

باب در بیان زهد و ورع

نعمان بن بشیر گفته آنحضرت را شنیدم میفرمود حلال بود است و حرام بود
و میان این هر دو شبهات است که بسیاری از مردم آن را نمیدانند هر که
از آن شبهات پرهیز کرد و بی دین و آبروی خود نگذاشت و هر که در آن
افتاد در حرام افتاد و همچو چراند که گرد چراگاه میچراند نزدیک است که در آن بفتند
آگاه باشید که هر پادشاه راحمی است و حامی خدا محارم او سبحانه است و درین
آدمی پاره گوشت است چون نیک شود همه تن صالح گردد و چون تیار گردد
همه تن فاسد گردد و آگاه باشید که آن پاره گوشت دل است متفق علیه و این
حدیث اصل عظیم و قاعده کبیر است در دین علامه شوکانی شرح مستقلاًش نوشته
و بغایت افاده پرداخته و نعمان نزو روایت این حدیث هر دو انگشت خود بگوشت
مائل ساخته مقصود تا کیه شنیدنش از آنحضرت است بمیب

حرف از زبان دوست شنیدن چنانست یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست
و در حدیث ابو هریره است نزد بخاری مرفوعاً هلاک شد بنده و بیمار و در هم و جا
اگر داده شد خوشنود گشت و اگر نداده شد خوشنود نشد
گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور
و ظاهر است که آخر دنیا را نمارست و آخر در هم تنم و چون این هر دو با محبت جامه
جمع شد هلاک نقد وقت آمد خاک کسی است که در همه حال خوشنود است کیل
نشدادی و او سامانی نه غم آورد و نقصان به پیش همت ما هر چه آمد بود و همای

ابن عمر گفته گرفت رسول خدا بر دودوشش من فرمود باش در دنیا گویا تویی خانه
پاراه کنیزی چه بر که سکن و مسکن و وطن ندارد و یا بر سر راه هست و سی دل
بجیر می بندد ابن عمر میگفت چون شام کنی منتظر بامداد می باش و چون صبح کنی
نگران شام می باش ۵

برستی خود نه اعتماد می کنی بصر که قصد فساد می میکنی
چندی اگر ت زمانه اینجا دارد خاک می شود انتظار باد می کنی
و گفت بگیر از صحت خود برای ستم خویش و از حیات خویش برای موت خود
اخرجه البخاری ۵

برگ همیشه بگور خویش فرست کس نیارد و ز پس تو پیش فرست
و هم در حدیث ابن عمر است نزد ابو داود و ابن حبان صحیحش گفته که آنحضرت فرمود
هر که مانا شد بقومی و سی معده و دوران قوم است و این حدیث مختل بسط طول
ست و اصلی است از اصول عظیمه دین کتاب اقتضای الصراط المستقیم
که تالیف شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله تعالی است گویا شرح همین حدیث
من تشبه بقوم فهو منهم است و ابن عباس گفته در پس آنحضرت بودم
یک روز فرمود ای غلام نگاهدار خدا را نگاهدار و ترا نگاهدارش داریابی او
سجانه رار و برمی خود و چون خواهی از خدا بخواه ۵

از خدا بخواهم و از غیر نخواهم بخدا که نیم بنده غیر و نخواهم دیگر است
و چون مدد خواهی مدد بخدا بخواه اخرجه الترمذی و قال حسن صحیح و نزد ابن
ماجه و غیره بسند حسن از سهل بن سعد آمده که مردی نزد آنحضرت آمد و گفت ای
رسول خدا راه نامر بکار می که چون بکنم دوست دارد مرا خدا فرمود بی رحمتی
وز هر کس در دنیا دوست گیرد ترا خدا و هر کس در آخرت دوست گیرد ترا خدا دوست
دارد ترا مردم معلوم شد که بی نیازی از دنیا و ازال و سامان مردم سبب
محبت الهی و دوستی مردم است ۵

بلی نیازی به تنه دار و گریان وقت اند ما هم از دست رو خود چیز مانجیده ام
 و تعب بن ابی وقاص از آنحضرت شنید که میفرمود خدا دوست میدارد بندگان
 پرهیزگار آسوده حال گوشه گزین را آخر چه مسلم
 مرا یگانگی از خلق با حق آشنا کردست بطبع من بکس کم ساختن بسیار بسیار
 و در حدیث مرفوع ابوهریره است نزد نزدیکان می رسد حسن که از حسن اسلام
 مردست گذشتن مالا یعنی و این حدیث منجمله آن چهار حدیث است که درین
 و دنیا انسان را کافی است و شرح دراز میخورد این مختصر از این مایه تا بدو
 مقدم من معذکرب گفته آنحضرت فرمود پرتکرار فرزند آدم هیچ آوند بدتر از
 شکم یعنی شکم بدترین آن آوند است که پرتکرار شود و از پرتشدنش شرما
 و بدیهامی زاید و انس گفته آنحضرت فرمود هر بنی آدم بسیار خطا کار است
 و بهترین این خطا کاران توبه کنندگان اند آخر چه التزم می و این مایه و
 سندش قوی است و هم در حدیث انس است که فرمود رسول خدا صلعم
 خاموشی حکمت است و قلیل اند فاعل آن و این نزد بهیمنی است و شعب بند
 ضعیف و صحیح است که قول لقمان حکیم است

باب در تربیت انسان مساک و اخلاق

ابوهریره گفته آنحضرت فرمود و در داری خود را از حسد زیرا که حسد حسنت را
 چنان میخورد که آتش میزیم را و این را ابوداؤد اخراج کرده و این مایه از
 حدیث انس نحو آن آورده و هم ابوهریره گفته که رسول خدا فرمود نیست بیرون
 آنکه مردم را بر زمین اندازد و بشداید کسی است که نزد غضب مالک جان خود
 باشد متفق علیه و هم در حدیث متفق علیه است مرفوعا از ابن عمر عظمی است
 روز قیامت و لفظ مسلم از جابر مرفوعا چنین است که پرهیز پرستم را که
 ستم ناریکهاست روز قیامت و پرهیز کنیده بخیل را که این بخیل هلاک گردانیده

که پیش از شما بودند و امام احمد بسند حسن از محمود بن لبید مرفوعاً روایت نموده که
 مخوف ترین آنچه می ترسم بر شما شرک کوچک است یعنی ربایا...
 کلید در دوزخ است آن نماز که در چشم مردم گزاری در از
 و در حدیث ابی هریره از آنحضرت صلعم آمده که نشان منافق سه چیز است بن
 سخن گوید و روغ گوید و چون وعده کند خلاف نماید و چون امانت نهاده شود
 خیانت کند متفق علیه و نزد شیخین از حدیث ابن عمر انقدر زیاده آمده که چون
 فصاحت کند فحور نماید و هم در حدیث متفق علیه است از ابن مسعود مرفوعاً که
 دشنام کردن مسلمان فسوق است و کشتن او کفر و ابو هریره از آنحضرت صلعم
 آورده که دور دارید خود را از گمان بد زیرا که گمان اکذب حدیث است
 متفق علیه و در صحیحین است متفقاً از معقل بن یسار که گفت شنیدم رسول خدا
 را میفرمود نیست هیچ بنده که استغنا کند از وی خدا را عیسی را میسر در روز که
 بمیرد و او فاقن است مگر آنکه حرام کند خدا بروی جنت را و مسلم از عائشه روایت
 کرده که آنحضرت گفت ای خدا هر که دالی چیزی شد از امن من و شقاق آمد
 بر ایشان دشواری کن بروی و فرمود چون قتال کند یکی از شما باید که بمیرد
 از روی متفق علیه من حدیث ابی هریره یعنی بروی نزد فهم در حدیث و
 رضی الله عنه است که مروی گفت ای رسول خدا وصیت کن مرا فرمود خشم
 بگیر آن مرد مکرر همین سوال کرد و بار بار الغضب فرمود و این نزد بخاری است
 و از روایت خوله انصاریه نزد بخاری مرفوعاً آمده که مردم غرض میکنند در
 مال خدا بغیر حق ایشان را نمار باشد روز قیامت و در مسلم است از ابی ذر
 از آنحضرت صلعم در آنچه روایتش از پروردگار خویش میفرماید که اسی بندگان
 من حرام کرده ام من ظلم را بر جان خود و حرام ساختم بستم را میان شما
 پس ظلم نکنید بر یکدیگر و ابو هریره گوید آنحضرت گفت میدانید که عیبت چیست
 گفتند خدا و رسول دانایانند فرمود ذکر کردن تو بر ادب را با آنچه نامشش

میدار و گفتند اگر باشد در برادر من آنچه میگویم فرمود اگر هست در وی آنچه میگویم
 غیبت کردی او را و اگر نیست بختان بستی بروی آخرجه مسلم و هم در حدیث
 ابی هریره است مرفوعاً حسنہ مکذبه تنابش نه دشمنی کنید نه غیبت کنید در پس پشت
 و تبریع کند بعضی شما بر بعضی و باشدید بنده گان خدا برادر یکدیگر مسلم برادر مسلم
 است ستم نمیکند او را و مخدول و متروک نمی نمایند او را و خرد نمی شنود او را و تقوی
 اینجا است و اشاره کرد بسوی سینه سه بار بس است آدمی را از شر
 آنکه حقیر پندارد برادر مسلمان را تمام مسلم بر مسلم حرام است خون او و مال او و
 آبروی او و این نیز نزد مسلم است و نزدی از حدیث قطب بن مالک روایت
 کرده و حاکم صحیحش گفته که بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میگفت اللهم
 جعنی منکرات الاخلاق و الاعمال و لا هواء و لا دواء و لا یاکید و لا
 مرا از ناشناخته عادتها و کردارها و خواهشها و بیماریها و آبن عباس گفته آنحضرت
 فرمود عمارات یعنی خصوصت مکن برادر خود را و مزاح مکن او را و پیمان مکن او را
 که خلافش کنی و این را نزدی بسندی آورده که در آن ضعف است و هم نزد
 نزدی است از حدیث ابی سعید خدری مرفوعاً و فصلت است که جمع نمیشود
 و مومن یکی بخل و دیگری خلق بد و سندنش ضعیف است و مسلم راست از حدیث ابو هریره
 مرفوعاً و دشنام دهنده بر چه گویند گناهش بر باد می است تا آنجا که مظلوم
 تجاوز نکند و ابوصرمه گفته رسول خدا فرمود هر که گزند رساند گزند رساند او را
 خدا و هر که دشمنی کرد مسلمان را دشمنی کند بروی خدا و تعالی آخرجه بود او
 و الترمذی حسنہ و گفت ابو الدرداء فرمود رسول خدا صلعم او قتالی و دشمن
 میدارد و فاحش بیوده گور او این را نزدی تصحیح کرده و نزد او است
 از حدیث ابن مسعود مرفوعاً که مومن طعن کننده نباشد و نه لعنت کننده و
 نه فحش گوینده و نه بد زبان و این را تحسین کرده و حاکم تصحیحش می و نه بکین
 را حج نزد دار قطنی و خف او است و در حدیث عائشه مرفوعاً آمده و دشنام ندهید

مردگان را که رسیده اند با نجه پیش فرستادند اخرج البخاری و فرمود و اجلت
 نمیشود سخن چین و این متفق علیه است و انس گفته آنحضرت فرمود هر که باز داشت
 خشم خود را باز دارد خدا از وی عذاب خود را و این را طبرانی در او سطر اخرج
 کرده و آنرا شاهی است از حدیث ابن عمر نزد ابن ابی الدنیا و ابو بکر صدیق
 گفته آنحضرت فرمود منی در آید به بهشت مرد فریب دهنده و نه بخیل و نه بدخل
 و این حدیث را ترمذی و حدیث ساخته اخرج کرده و در سندش ضعف است
 و فرمود کسی که بشنود سخن قومی و حال آنکه قوم ناخوشش دارد ریخته شود در
 هر گوش او انگ رود قیامت اخرج البخاری عن ابن عباس و در حدیث انس
 است مرفوعاً خوشی با کسی را که باز داشت عیب او از عیبهای مردم و عیب
 نزد بزرگ حسن است و این عمر گوید آنحضرت فرمود هر که بزرگ شد در نفس خود عیب
 خود را معظم گرفت ملاقی شود خدا را و وی سبحانه بر دشمنانک باشد اخرج
 الحاکم در رجال سندش ثقات اند و نزد ترمذی است و گفته که حسن است
 از سهل بن سعد مرفوعاً عانت ثانی در کار ما از طرف مشیطان است و فرمود
 سخن است بدخلی است و این نزد احمد است از عائشه و در سندش منعی است
 و ابو الدرداء گفته آنحضرت فرما بدعت کنندگان نه شفع باشند و زقیاست
 و نه شهید اخرج مسلم و لعنت درین است شیوه طائفه رقص است اعاذنا الله
 منها و در حدیث معاذ بن جبل است مرفوعاً هر که عار د برادر خود را بگنای
 بخیر و تا آنکه خودش بکند ترمذی این را حسن گفته لیکن سندش منقطع است
 و بهرین حکیم عن ابیه عن جدّه روایت کرده که رسول خدا صلعم فرمود و ای
 است کسی را که سخن گوید و دروغ گوید تا قوم را بدان سخن بختد آید و دل است
 باز ویل است و اخرج اهل السنن و استنادش قوی است مراد سخرگی پیشگان اند و
 در حدیث انس مرفوعاً آنکه که کفار کسی که عیبش کرده است که برایش
 آمرزش خواهد روانه الحاکم بن اسامة با سند ضعیف و فرمود و شهمین

مردمان نزد خدا اله خصم یعنی مرد سخت خصومت است اخیره مسلم عن عائشه ؓ

باب در ترغیب بکارم اخلاق

فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شماست راست گفتاری زیرا که صدق راه می نماید نیکوکاری و نیکوکاری راه می نماید بسوی بهشت و همیشه آدمی راست میگوید و تحریر صدق میکند تا آنکه نزد خدا صدیق نوشته میشود یعنی بسیار راست گو و دور دارید خود را از دروغ زیرا که کذب راه می نماید بسوی فجور و فجور مادی است بسوی تار و لایزال آدمی دروغ میگوید و تحریر و قصد کذب می نماید تا آنکه نوشته میشود نزد خدا کذاب متفق علیه من حدیث ابن مسعود و او هم در صحیحین است متفقا از ابی هریره مر فو عا دور دارید خود را از ظن زیرا که ظن کذب حدیث و دروغ ترین سخن است و فرمود شما و نشستن در راه ما گفتند ای رسول خدا چاره نیست ما را از نشستن ما که سخن کنیم اینجا فرمود چون باز نمی مانید باری حق راه بجا آرید گفت حق راه چیست فرمود چشم پوشیدن و باز ماندن از ایند رسانی و جواب سلام دادن و امر معروف و نهی از منکر کردن متفق علیه و لنعم ما قیل

پیر میگرد که گفتیم که چیست راه نجات بخود است جام می و گفت عیب پوشیدن معادیه گفته آنحضرت فرمود هر که خدا با وی اراده خیر میفرماید او را درین فقیه میگرداند متفق علیه مراد بقیه درین حدیث و دیگر احادیث که در معنی این حدیث است باتفاق اهل علم و فقه فهم کتاب و سنت و درک ادله و حجج ملت است بقیه مصطلحه علماء فروع و فضلاء رای و در سلف مرد زاهد در دنیا و راغب در آخرت را که عامل بر کتاب و حدیث و عالم بقرآن و سنت می بود فقیه می گفتند و امر و فقیه عبارت از کسی است که متشددی شرمار و متفیهق مهندار باشد و فتا و امامی بسیار از اقوال و آرای اهل روزگار نزد وی مهیا و موجود بود

و مردم را بدان قضا و افتاک فانا لله وانا الیه راجعون ابوالدرد گفت
فرمود رسول خدا هیچ شیئی در ترازو و گران تر از حسن خلق نیست و این نزد ابوداؤد
ست و نزدی تصحیحش کرده و در حدیث ابن عمر است هر قدر عا که حیا شعبه از
ایمان است متفق علیه و فرمود از آنچه مردم از کلام نبوت اولی دریافته اند
این سخن است که چون شرم نکردی هر چه خواهی بکن اخربه البخاری و در حدیث
ابو هریره است ترمذی مسلم هر قوم را مومن قوی بهتر و احب است بسوی خدا از
مومن ضعیف و در مسلمان خیر است حرص کن بر آنچه ترا سود دهد و مدد از
خدا جو و عایز نشو و چون مصیبتی رسد بنوگو که اگر چنین میکردم چنان می بود
و لکن بگو که قدر الله و ما شاء فعل یعنی خدا چنین مقدر کرد و آنچه خواست
نمود زیرا که حرف تو بمعنی کاش عمل شیطان میکشاید و عیاض بن حارث گفته آنحضرت
فرمود او تعالی وحی فرستاده است بسوی من که فردستی کنی شما تا آنکه غنی
نگند احدی بر احدی و نازش ننمایند هیچکس بر هیچ کس اخربه مسلم و در حدیث ابی
الدرداء است هر قوم را هر که باز دارد از آبروشی برادر خود در پس پشت او برگرداند
خدا از روی او آتش و وزخ را روز قیامت اخربه الترمذی و حشمت و نزد احمد
از حدیث اسماء بنت یزید نحو آن آمده و گفت ابو هریره که فرمود رسول خدا
کم نکرد هیچ صدقه از مال چیزی را و نیفزود خدا بنده را بعفو یعنی از جرم و تقصیر بگری
مکر عزت و تواضع نکرد احدی از برای خدا مگر طنبه کرد او را خدای تعالی
اخربه مسلم و عبد الله بن سلام گفته آنحضرت فرمود ای مردم فاشش کنی سلام
و بخور انید طعام و پیوند سازید ارحام و نماز گذارید لیل شب و مردم در خواب اند
در آید بحیث سلام ترمذی گفته این حدیث صحیح است و تیم داری گوید رسول خدا
فرموده دین نصیحت است سه بار گفت این را گفتیم از برای کیست ای رسول خدا
فرمود خدا را و کتاب او را و رسول را و ائمه مسلمین و عامه ایشان را اخربه مسلم
و فرمود اکثر چیزی که در بهشت در آرد تقوی الله و حسن خلق است اخربه الترمذی

و صحیح الحاکم عن ابی هریره و هم در حدیث مرفوع او است نزد ابولعلی شمعانی تو انید
 بگنجید مردم را با الهامی خود و کلن باید که بگنجد آنان را از شما بسط و چه حسن خلق
 حاکم گفته این حدیث صحیح است و لفظ ابو داود با سند حسن از ابو هریره مرفوعاً
 این است مومن آئینه برادر مومن خود است یعنی او را بر عیب او آگاه میسازد و
 از این عمر آمده که آنحضرت فرمود مومنی که با مردم می آئیند و بر اذای شان
 صبر میکنند بهتر از کسی است که فحاشا مردم و صابر بر اذای شان نیست و این را
 ابن ماجه با سند حسن اخراج کرده و این حدیث نزد ترمذی نیز هست لیکن
 نام صحابی نبوده و احمد از ابن مسعود آورده که گفت رسول خدا صلی الله علیه
 و آله است خلقه فحش خلق و در مشکوٰۃ این حدیث را از عائشه روایت
 نموده و ابن حبان گفته صحیح است

باب در بیان ذکر و دعا

گفت ابو هریره گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرماید من باینده خویشم تا
 ذکر من میکنند و هر دو لبش بیاورند و این نزد ابن ماجه است و ابن حبان
 تصحیح کرده و بخاری تعلیقاً آورده و در حدیث معاذ بن جبل است مرفوعاً
 نکرد این آدم هیچ عملی که نجات دهند و تر باشد او را از عذاب خدا از ذکر
 خدا آخر به ابن ابی شیبته و الطبرانی و سند حسن است و مسلم از ابو هریره
 مرفوعاً روایت نموده که نشست قومی در بر زمی که ذکر خدا میکنند و در آن مکرر گرد
 گرفتند و ایستادند و پویشید آنان را حجت و لفظ ابو هریره نزد ترمذی این
 است نه نشست قومی که بمقعدی که ذکر خدا اندران نکرد و در بر زمی نشست
 مکرر شد حسرت بر ایشان روز قیامت و این حدیث حسن است و در حدیث
 بوسه است نزد یحیی بن متقی مرفوعاً هر که گفت لا اله الا الله وحده لا شریک
 له و لا یغنی کسی است که چار نفیس از او لا و اسمعیل از او که دو ابو هریره گفته

فرمود آنحضرت هر که سبحان الله و بجلاله صد بار گفته افکنده شد خطایابی او
 اگر چه باشد چیر کعبه در یابنی در کثرت و این متفق علییه است و مسلم از حدیث جابر
 آورده که گفت آنحضرت مرا گفت بعد از تو چهار کلمه اگر وزن کرده شوند با نیجه
 گفتی تو برابر آید بدان سبحان الله و بجلاله عدد خلقه و رضای نفسه
 و ذلّة عرشه و مداد کلماته و آب سعید خدای مرفوعاً آورده که باقیات
 صالحات این است لا اله الا الله و سبحان الله و الله اکبر و الحمد لله
 و لا حول و لا قوة الا بالله اخرجه النسائی و صححه ابن حبان و الحاکم و احادیث
 و فضائل این کلمات جمعا و فرادی بسیار آمده و در حدیث سمره بن جندب
 که آنحضرت فرموده و دو سترین سخنهای نزد خدا چار سخن است زبان نمی کند ترا بهتر
 از آن اعجاز کنی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و این
 نزد مسلم است و در حدیث متفق علییه مرفوع بر وایت ابی موسی اشعری است که
 گفت مرا رسول خدا ای عبد الله بن قیس راه نمایم ترا بگنجی از گنجهای بهشت
 لا حول و لا قوة الا بالله و نسائی و لا ملجأ من الله الا الیه هم زیاده
 کرده و در حدیث نعمان بن بشیر آمده مرفوعاً که دعای عبادت است اخرجه اللار
 و صححه الترمذی و در حدیث انس دعای مغفرت عبادت است و تروشن از حدیث
 ابی هریره باین لفظ مرفوعاً آمده نیست چیزی اگر مبر خدا از دعا و این را ابن
 حبان و حاکم صحیح گفته اند و از بخاشا است که دعای غیر الله از انبیاء و صلوات
 و صالحین و مشایطین و کواکب عبادت غیر الله است پس شرک باشد زیرا که معبود
 حق جز حق سبحانه دیگری نیست و انس گفته آنحضرت فرماید رو کرده نمی شود دعا
 میان اذان و اقامت اخرجه النسائی و غیره و صححه ابن حبان و غیره و منہج
 اجابت دعا و حصن حصین یک جا ذکر کرده این یکی از آنهاست و در
 حدیث سلمان است که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شما شکر مناک و کر مغفرت است
 شمر داده از بنده خود و چون برود دست را بالا بیاورد

الاربعة الا النسائي وصحة الحاكم وعمر گفته بود آنحضرت چون دراز میکرد و مردوست
 خود در دعبار نمیکرد و انید آنهارا تا آنکه مسح روی خود بآن مرد و میفرمود اخرج به
 الترمذی و حدیث را شاید ماست از انجمله حدیث ابن عباس است نزد ابوداؤد و
 و مجموعش متفقین است که حسن باشد و برداشتن دستها و مسحش بر روی
 یکی از آواب دعا است و فرمود او که مردم بمن روز قیامت اکثر آمان در
 درود بمن است اخرج به الترمذی و صحیح ابن حبان و درین حدیث بشارت عظیم
 است از برای کسی که اکثر الصلوة اند بر رسول خدا صلعم و درین است این شیوه
 در زمزه اهل علم مخصوص با اهل حدیث است فهم اولی الناس به صلعم بانی بود و
 در زبان و مونس جان است نام یار یک دم نمی رود که مکرر گفته شود
 و شد او بن اوس گفته آنحضرت فرمود سبب الاستقرار این است که
 گوید بنده اللهم انت دلی لا اله الا انت خلقتنی وانا عبدك و
 انا على عهدك ووعودك ما استطعت اعوذ بك من شر ما
 صنعت ابوء لك بنعمتك علي و ابوء بذنبي فانه لا يغفر الذنوب
 الا انت اخرج به البخاری و در حدیث ابن عمر است که بود رسول خدا که ترک فرمود
 این کلمات را و میگوید که صبی که صبح کند اللهم انی اسألك العافية
 فی دینی و دنیا و اهل و مالي اللهم استر عوراتی و امن رو عانی
 اللهم احفظنی من بلی و من خلفی و عن یمینی و عن شمالی و من فوقی
 و اعوذ بعظمتك من ان اغتال من تحتی اخرج به النسائی و ابن حبان
 و صحیح الحاكم و مسلم از حدیث ابن عمر آورده که میگفت رسول خدا اللهم انی
 اعوذ بك من ذوال نعمتك و تحول عافيتك و فجاءة نقمتك و جميع
 سخطك و هم در حدیث ابن عمر است نزد نسائی و صحیح الحاكم که میفرمود آنحضرت
 اللهم انی اعوذ بك من غلبة الدين و غلبة العدو و شامة الاعداء
 و بریده گفته شنید رسول خدا مردی را میگفت اللهم انی اسألك بانى

اشهد انك انت الله لا اله الا انت الاحد الصمد الذي لم يلد ولم
 يولد ولم يكن له كفوا احد فرسو تحقيق خواست خدا را بنامی که چون سوال
 کرده شود بدان بدید اورا و چون خوانده شود بدان بپذیرد اخرجه الازلیعة
 وصحبه ابن حبان و هم نزد اربعه ست از ابو هریره که چون صبح میکرد رسول خدا
 میگفت اللهم بك اصبحنا وبك امسينا وبك نخی وبك نموت و
 الیک النشور و چون شام میکرد و بخین میگفت مگر آنکه بجای الیک النشور میگوید
 الیک المصیر میگفت و آنس گفته اکثر و عامی آنحضرت این بود بنا اتنا فی الدنيا
 حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا عذاب النار متفق علیه و ابو موسی شمر
 گفته آنحضرت این دعا میگفت اللهم اغفر خطیثی و اسرانی
 فی امری و ما انت اعلم به منی اللهم اغفر لی جدي و هنلی و خطای
 و عمدی و کل ذلک عند الله اغفر لی ما قدمت و ما اخرت و ما
 اسررت و ما اعلنت و ما انت اعلم به منی انت المقدم و انت
 المؤخر و انت علی کل شیء قدير متفق علیه و مسلم از حدیث ابو هریره آورده
 که میگفت رسول خدا صلعم اللهم اصلح لی الحیة الذی بین عصمة امری
 و اصلح لی دنیا ی الی فیها معاشی و اصلح لی آخرتی الی الیها معاد
 و اجعل الحیة زیادة لی فی کل خیر و اجعل الموت راحة لی من کل
 شر و الش گفته آنحضرت میگفت اللهم انفعنی بما علمتني و علمنی ما
 ینفعنی رواه النسائی و الحاکم و نزود ترمذی از حدیث ابی هریره نحو آن آمد
 و در آخرش گفته و زد فی علم الجمل لله علی کل حال و اعوذ بالله من حال
 اهل النار و سنا و شش حسن ست و عائشه رضی الله عنهما را این دعا آموخت
 اللهم انی اسألك من الخیر كله عاجله و آجله ما علمت منه و ما
 لم اعلم و اعوذ بك من الشر كله عاجله و آجله ما علمت منه و
 ما لم اعلم اللهم انی اسألك من الخیر ما سألک عبدك و نبيك و

اعوذ بك من شرم ما عاذ به عبدك ونبيك اللهم اني اسالك الجنة
وما قرب اليها من قول او عمل واعوذ بك من النار وما قرب اليها من
قول او عمل واسالك ان تجعل كل قضاء قضيت له لي خيرا واين نزد اين
ماجه ست واين حبان و حاكم تصحيحش پوداخته اند و با جمله در ادعيه نبويه على صاحبها
الصلوة و التحية كتبت مستقلة تاليف يافته از انجمله حصن حصين جزى ست و اذكا
نودى و كتاب سلاح المؤمن و كتاب فرزند سلاح و جزآن و اين كتب جامع عا
ادعيه ست كه با سائيد صحيحه حسنه ثابت گشته و روايات ضيفه هم دارد و اين
كتاب را شرح ست كه در ان اعتنا ربه تنقيح رجال سند و صحت و ضعف متن
رفته از انجمله تحفه الذاكرين شرح عدة النقص الحصين از علامه مشوكاني رح ست
و بعض اهل علم از ان كتب انتخاب دعوات صحيحه حسنه كرده اند و از انجمله ست
كتاب حزب اعظم و حزب مقبول و چون الفاظ نبويه و عبارات محمدية را تاثيرى
ديگر ست لهذا درين مختصر درين باب بترجمه ادعيه پوداخته نشد و تتبع دو اوين
ست شايد ست كه بيمع غير دنيا و آخرت نيست مگر آنكه رسول خدا آن را از
خداى معطى خواسته و بيمع گفت و شد در درين نيست مگر آنكه از ان بخداى
مانع پناه بسته پس چنانكه در عبادات و معاملات اقتضار بر ما و رد و خوب ست
تا زيادتى بر دين كامل و نقصانى در اتمام نعمت بوجود دنيا پديدمان نزد ما دعى
غير و طالب نجات را كوتاه ساختن دعوات خويش بر ادعيه ما ثوره و چشم بستن از ادعيه خسته
و پوداخته مشايخ و غيرهم خلى مستحسن ست و فى ذلك فليتناقش المتنافسون
و عليها فليقتصر المقتصرون شيخين در صحيحين از ابو هريره رضى الله عنه روايت
كرده اند كه گفت فرمود رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم دو كلمه ست كه دوست
باشد خدا را و گران ست در تر از و كي سبحان الله و جمله و ديگر سبحان
الله العلي العظيم و سلم از حديث ابو ذر رضى الله عنه آورده كه دوى پارسيد
از ان حضرت صلعم كه كه ام كلام فاضل تر ست فرمود كلامى كه برگزیده و اختيار كرد

ست او تعالی از برای ملائکه خود و آن کلام این ست سبحان الله و بحمد

خاتمة الطبع ریخته حاتم جامع فضائل معنوی و صوری الحکیم المومنی
محمد حسن الحاجی فوری عافاه الله تعالی

یکتا می همتار استایش که دین اسلام را اصدق مل و ملت محمدیه را حق نخل گردانید
و پیغمبر آخر الزمان را نیایش که مضمون حدیث العلم ثلاثة اية حکمة و سنة
قائمة و قریبه عادلة چنانکه باید و شاید در درون اهل علم نشاند و آل صحب
را کونش که فرگفتهای دین را آنچنانکه شنیدنی کم و کاست بجا دور افتادگان
رسانید سپس گوش اسلامیان را فرود شنیدن و چشم ایمانیان را نوید
دیدن باد که درین عهد سعادت مهد علیا حضرت عالیہ نعمت ملکه ملکی صفات مالک
قدسی سمات تبرناج فیوض انعم و اعم تاریخ جهان جود و کرم کشور هند فضل مل را
تاج مکمل جلله مالوه فضائل را طر از اول جناب معلی القاب نواب شاه جهان حکیم
رئیس دلاور اعظم طبقه علیای هند کرون آفت اندیادام اقبالها که زمانه بوجود
با جودش بر خویش نازان و زمانیان بر بط بارگاه بلند پایگاهش با نخت سبز
همنان این نامی نامه و گرامی صحیفه نامزد بعرفت الحادوی من جهان پدر
الهادوی که گلهای احکامش همه از ریاض کتاب و سنت و میده و گلشن بخار
مسائلش از صحبت خار و خس صحرای رامی رمیده بحرکت ارادی کلک خالق
سلک حدیقه نو بهار فضل و هنر ثانی اثنین پروا لا که بحر سیادت و سعادت
را آب آفتاب شرافت و فضیلت را تاب یگانه دهر فرزانه عصر تبر بای عزت و
تفاخر جناب ابوالخیر میر نور الحسن خان بجای در همین پور نواب مستطاب
معلی القاب عالیجاه امیر الملک دام مجدم بفرمایش او رنگ زیب ایوان دین
پروری کشورستان عالم حق گسری خادم سنت سخته نهضت بیضا محمد و م عصائی

تشریع صادق و زیاده ایافتاد و نور رونق بخش آنگه را درین پور نواب
محمد احمد خان بجاور و لیعهد جناب عالی قیاب نواب مهتاب خان
بهادر رئیس جوانا گده عظمها الله تعالی از کمین بطون بر منصفه شهنشاه گری کرد و
بحسن ادای تالیف و لطف تحقیق دلبری نمود و باین همه ایجاز عبارت و قصر
اشارت جامع جمیع ابواب عبادت و معاملات باز یادت احکام اخلاق و
آداب آمد

یا نعمة جمعتها الفاظها تستعذب لا تستقلوا اجمعها فيها الكثير لطيب
دیرین گرامی نسخه مسئله نه بینی که شاهی عدل از کتاب دست همراه نه شده
باشد و حکمی گوش نکلنی که باشد به نصوص حدیثیه همدوش نبوده کتاب دست
و که ام کتاب که غلغله اتباع در چار و آنک عالم افکنده و اصول قال و قیل را
از هیچ برکنده متقصران را سرمانه هزار دولت دست و محصلان را مفتاح باب
دلیل و حجت زمره اتباع را دستاویزی مسجل از برای عمل بحدیث دست
و کار دان دست را بنا بر قطع مهابوی رایی یکی مطبیه سیر حشیت باب بابش
گوئی روح الروح ادا که صحیح دست و فصل فصلش دانی که عصا رده درایت صحیح
ممکن نیست که مانایش در مؤلفات فقها زمان می توان یافت و دشوار است
که تار و پود رایی دست و فایز نهج آن در کارگاه آگهی می توان یافت
تو فتنه زمانه شده و رنه روزگار بوده دست پیش ازین قدری آرمیده
خلقی براه منتظر جان سپردن اند ای شهنشاه حسن عثمان را کشیده تر
و با بجمه این روشنگر کاشانه دین و خانه براند از تقلید مجتهدین تصحیح سه ای
تصحیح معدن گرامی و بر اعم تصحیح آیین دار الطباغیه محقق و لیست مدقق از جمله
ثمره شجره نبویه شجره ثمره مصطفویه دشمنه کارگاه سید ذوالفقار احمد
مسلمه الله الاحد یا شریعت نظر معین کیه تاز میدان فضائل حاوی هر گونه مزایا
و فواضل مؤید بقیض مؤید مولوی محمد عبدالصمد عافاه الصمد بزم آرا

توحیدیان خدا دوست و راهبهای طالبان سدا یا مغربی دوست آمد نگارنقش خانه گنبد
 یکا که رقم طرازان و یار نبض شناس قلم و در نقش انگیزی علم منشئی حسن علی بریلوی
 سلمه الله تعالی رونق دیگر شش ارزانی داشت و ادارت خان رفعت نشان
 شریعت عنوان مدیر مطابع ریاست علیه بهویال محمیه مولوی محمد عبد المجید خان
 حسن بی اندازه اشش بخشید و در ماه رجب ۱۲۹۶ هجری از قالب طبع مطبوع
 بیرون فرامیده مطبوع طبع سنجان پاک انتقاد گردید

بسم الله الرحمن الرحیم
 الحمد لله بر آن چیز که خاطر میجو است آخر آمد ز لیس پرده تقدیر پدید
 بر آمدن از کارخانه چاپ همین بود و بر جستن سخن سنجان از برای نظم نظم طبع و
 تاریخ تمام همین نخستین ناشر نشری و شاعر شعری شعرا تا نظم یا نخت ریاست
 و منشئی ایوان ایالت افتخار الشعر امر حافظ خان محمد خان مختلط شهبیر
 نغمه تازه در طنبور شبیه بیانی و سخن سرایی دمیده و این گوهر شاموار از بحر طبع زخا
 با حل گفتار رسانید و ثانیاً جائز نشر الف خصال معدن هر گونه فضل و کمال
 جامع مزایای نشاتین حافظ حکیم مولوی سید محمد اعظم حسین فردند و بلند
 سید محمد زکی بن حکیم مرحوم خادم حسین منوطین حال بلده محمیه بهویال سلمه الله تعالی
 از جای برخاست و باین تاریخ سحر آیین خاطر ناظرین از غم و غصه و هر چه در خست

قال الشهبیر سلمه الله القدیر

طالع دانش و اقبال کمالش و انم سر و از گلشن امید امیر الملکیست اندرین عمر که باشد همه شایسته هو بکه در نظم باین فضل بود شاکرم پارسی یافته هجا و زبان شیر از انبساط آمده در طبع جهان از دوش	آنکه از دی بجانند که نور احسن است نوکل تازه بهار چمن پنجش است لبش فضل و هنر بازی او علم و فن مایه و نجو شای و فخر و سبابت من است تازیش گر همه هم لطف لسان من است جان عالم بهواداری او مرهن است
--	---

<p> بهوش اندر سر و سر برین جان در بدن اندرین سن که نرایی سبق نکر دست همه در منصب تحقیق محقق سخن است قلش تیشه اقبال کف کو کفن است بر قماش سخن نرم بیانا خشن است طرفه هنگامه پسند سخن خوشتن است مردم دیده صاحب نظر انش و طن است وضع این ساغر نو بهر شراب کهن است یا چراغ نیست که روشنگر را خشن است آنکه امر و زاین تبصره بر مردمن است جز برین راه تردد و روش اهرمن است یا توان گفت که دریای کرم موجزن است در هر سطح زمین مستند بر زمین است لفظ گل حرف بود و غنچه کتابش حین است چه توان کرد که میدان شنایش من است از من آیین و قبولش ز تو انقی المن است </p>	<p> گر بپرسند که جش بچسان در دل است در نور دیده بعجلت همه اسفار علوم گر بپرسند سر سنده تحقیقاتش بو العجب پیکر بر لفظ تراشد شیرین پیش بر که از وید حریر گفتار الله الله چه پیش کتاب بنوشت نو سواد می که مسمی است بعرف ایجاد حامی نفعه قدیم آمده این تازه سواد همچو باغ نیست که گلها می افادت دارد هیچ کس فقه احادیث ندیدست بخواب چه طریقی که پسندیده یزدان باشد میتوان گفت باینش که سبحانی مطهر گل و امان خرد طره دستار قبول باغبان قلش طرفه بحاری آر است سر کن آنگاه و عاتق زین از مدح شمیم این مولف همه با جاده سلامت باشد </p>
--	---

قال الاعظم سلمه الله تعالى

<p> سپرده باد بیدار خشت عافی خشک تیرین دل زده من افشانی فضای دیده مور تساع میدانی ستوده ایم در و دشت ایستانی نهفته باد بکنجی متاع ایامانی </p>	<p> مرا بقطرگی خود قناعت ارزانی اگر کند گل عیشی مونس فروزیم فدا ده ایم بکنجی که پیش آن دارد رسیده ایم ز جایی که خبر اینجا بنی لغارت بنگاه خاطر م آمده </p>
--	--

چنان به پیچ و خم زلفت با ختم خود را
ز دست زلفت منم داد خواه تر ز کس
فغان زد و قی کلامش که چون بدو شنیدم
فغان زیاس که گاهی بکشت منم
رسید وقت که شد چشم باز گیر علم
بهینه سید نور الحسن که فتوی شرع
نخستین پور ولی نعمتی که برخواست
گراز بهار بسط زمین شود گلشن
ز نسبتش فلک پیر نقش بندی را
کشید محل خود را بود می که خضر
کلیم برد سوئی امینش تماشا می
اگر بدرک معانی نظر گماشت بلفظ
گرش بخت دراری بدان شجره
سخن چو کوکبه آرا شود از و آید
اگر نشست بعزم رقم توان گفتن
بفن شعر ز عمان برون کشد گوهر
به هم سأل شتی بیک کتاب آورد
کشید دایم بصر اگر که ناگهان
مگر پیش چرخ از هوا فرو آورد
پس از دروس بر آثار منبری گوئی
از ان شقائق صد رنگ که چون
فروع را با اصول حدیث محکم کرد
سبک شتافت بجا که هر قدم آمد

که جمع دل کنم فرق از پریشانی
که بیکنا گشتند من به بند زندانی
ز من جواب نیاید جز آفرین خوانی
اگر قناد شعر و بیم جوشن بارانی
چو طبع سید عالی گهر بهمانی
حلال کرد مرا و را شد اب طانی
فلک زبال با میکند گسلیانی
بخند خلق و سبیش کند خیابانی
بدلق بست طراز قبا سی سلطان
بنایه رانی رهرو کند صدی خوانی
خیل خواند بخوان خودش بهمانی
ز قصر چاه بر او زد ماه کنعانی
که صد ثمر زمین افکن چو جنبانی
بسر شکستن طرف کلاه خاقانی
که خاست باد بهاری بلائه یانی
بخت علم بر آرد جوهر کانی
یکار بر دیه لاله زار نعمانی
در ان فتاد و صد آهوی سیانی
هر از خیل پر یزاد از پری خوانی
ز سر نهاد اساس بلند ایوانی
بزم چید بهم دسته های ریجانی
به هم کشید لالی بسک مرجانی
نواب رهبری گریان خذلانی

پی پدید آمدن رطب بر دشت بختتم مردم بینا سواد الفطش نگار معنی روشن بر ده الفط	ز نخل زار حدیث رسول ربانی نظر فروز تر از سرمه صفایانی ز زلف بهشت نقابی بر روی خوانی
سخن در از جو صفش ز دیگران گویش ز من بظاہر علمی کمال آن خوانی	
بجمع مایه فضل و نبش فیض عمیم ^{۹۶}	همیشه باد به بستانی و بهارانی ^{۱۲} یعنی سرفوت

اصلاح مفاقع من الاغلاط و طبع کتاب عکوف الجادی من چنان هکک الحادی

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۶	۲۳	رایج	رایج	۱۷	۱۲	مقاتله	و مقاتله
۷	۱	مروّج	مروّج	۲۰	۵	الشوکانی	الشوکانی
۱۰	۶	ریش	ریش	۱۳	۱۳	نه باشد	باشد
۱۱	۲۳	تناول	تناول	۲۱	۲	چیریت	چیریت
۱۱	۸	متشکین	متشکین	۵	۵	بنیاد	بنیاد
۱۰	۱۰	اعدتا	اعدتا	۲۲	۱۸	جده	جده
۱۷	۱۷	آمده	آمده	۲۵	۱۱	فائمه	فائمه
۲۲	۲۲	پای	پای	۲۷	۸	انگشتان	انگشتان
۱۳	۲۱	المتطهرین	المتطهرین	۲۸	۱	الشیوخ	الشیوخ
۱۷	۱۷	وضوء	وضوء	۸	۸	و غیر آن	و غیر آن
۱۶	۱۲	ناکدرت	ناکدرت	۲۹	۳	انضمام	یا انضمام
۱۶	۱۶	اقل	اقل و اکثر	۳۰	۷	منقطع	منقطع

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۳۰	۱۹	یامرو	یامداد	۵۷	۲۱	ولا	واکنا
۳۱	۲۲	ثبوت	ثبوت	۵۸	۲۲	میت	میت
۳۲	۱	ملا	ملا	۵۹	۲۳	کج	کج
۳۳	۸	خاصه	خاصه	۶۰	۹	آخرت	آخرت
۳۴	۵	یعنی	یعنی	۶۱	۱۳	مقدم بکلام معلوم	مقدم بکلام معلوم
۳۵	۷	وگان	وگان	۶۲	۱۹	حدیث	حدیث
۳۶	۱۳	دووتر	دووتر	۶۳	۶	تیامی	تیامی
۳۷	۲۰	بیشتر	بیشتر	۶۴	۱۳	مکتر	مکتر
۳۸	۱۷	بارده	بارده	۶۵	۶	تجارت	تجارت
۳۹	۱۹	بشرعیات	بشرعیات	۶۶	۸	گس	گس
۴۰	۲۱	وچه	وچه	۶۷	۱۱	درده	درده
۴۱	۷	ایتان	ایتان	۶۸	۱۳	باکمال	باکمال
۴۲	۸	مصورین	مصورین	۶۹	۳	وهران	وهران
۴۳	۱۳	خمیصه	خمیصه	۷۰	۲۳	تاوثر	تاوثر
۴۴	۷	این	این	۷۱	۱۰	خطایات	خطایات
۴۵	۲۳	زر	زر	۷۲	۱۱	تنشع	تنشع
۴۶	۶	مردن	مردن	۷۳	۳	ضنف	ضنف
۴۷	۱۲	دام	دام	۷۴	۱۹	باتوی	باتوی
۴۸	۱۵	بنج	بنج	۷۵	۱۳	طشر	طشر
۴۹	۷	درع	درع	۷۶	۳	الاتسأل	الاتسأل
۵۰	۲۰	وهران	وهران	۷۷	۷	خبر	خبر

صواب	خطا	صفحه	سطر	صواب	خطا	صفحه	سطر
فطیع	قطیع	۱۷۹	۱۷	عرص	عرص	۱۱۹	۱
بایدای	بایدای	۱۸۱	۱	اجبار	اجبا	۱۲۰	۱۳
موتمن	موتمن	۱۸۳	۱۰	پریان	پریان	۱۲۵	۵
مافی الباب	فی الباب	۱۸۴	۱۹	موی	موی	۱۲۷	۱۷
انتهاؤ	وانتهاؤ	۱۹۱	۲	ده	ده	=	۱۹
ودر حدیث	ودر حدیث	۱۹۴	۱۸	باشد	باشد	=	۲۲
قتل کرد	قتل کرد	۱۹۷	۳	تغزیش	تغزیش	۱۳۰	۵
ودمار	ودمار	=	۱۱	امت	امت	۱۳۱	=
بایشان	بایشان	۲۰۲	۱۰	ارشانه	ارشانه	=	۱۲
میدنیم	میدنیم	۲۰۴	۲۲	زیاده	زیاده	۱۳۵	۱۰
باطنیه	باطنیه	۲۰۷	۱۷	استاد	استاد	۱۳۵	۱۲
باطنیه	باطنیه	=	۲۲	ضواب	ضواب	۱۳۶	۱۰
مناقیه	مناقیه	۲۰۸	۱۰	فرانسه	فرانسه	۱۳۹	۱۱
مردم	مردم	۲۰۹	۳	فروع	فروع	۱۵۰	۲۱
خطایات	خطایات	۲۱۲	۲۲	باعدم	باعدم	۱۵۳	۱۲
ورفع	ورافع	=	۲۳	سلم	سلم	۱۵۷	۲۰
جهینه	جهینه	۲۱۳	۱۶	د	و استلاف صحابه با غنا غیر ثابت است	=	۲۲
باز داغ	وداغ	۲۱۸	۲۳	غرم	غرم	۱۵۸	=
پیشده بار دیگر	پیشده بار دیگر	۲۱۹	۱۶	دروع	دروع	۱۶۹	۳
زیاده	زیاده	۲۲۱	۱۷	لکن	لکن	۱۷۱	۱
را ارشاد	را ارشاد	۲۲۳	۶	یا ثابت	یا ثابت	۱۷۳	۱۸

به تدریس
۱۲

صواب	خطا	صفحہ	سطر	صواب	خطا	صفحہ	سطر
چون این	این	۳۰۰	۱۹	تقادت	تقادت	۲۲۷	۹
صحیح یا تقاضی اول کتاب				بکلی	بکلی	۲۳۰	۱۶
				دشمن	دشمن را	۲۳۹	۶
صواب	خطا	صفحہ	سطر	رجب	رجب	۲۴۱	۱۳
راہی	رأی	۱۰	۷	بجمع	بجمع	۲۴۵	۱۲
تخمید	تخمیه	۱۱	۱۱	شرب خمر	خمر	۲۴۹	۸
توارث	توارث	۱۹	۱۹	من ظن	ظن	۲۵۳	۱۲
المولی	الموی	۱۱	۱۳	المح	مح	۲۵۳	۱۷
دلپند	دلپند	۱۲	۱	وچه خلف	وچه سلف	۲۶۱	۱۷
کلید	کلید	۱۳	۷	بیدران	بیدران	۲۶۲	۱۹
آب باری	آب باری	۱۷	۱۷	اقتناض	اقتناض	۲۶۹	۲
کرده شد	کرده شد	۲۱	۲۱	تشیع	تشیع	۲۷۰	۹
۱				بنرخ	بنرخ	۲۷۲	۸
				اعمالی	و عالی	۲۷۴	۳
				بر آنکه	بهر آنکه	۲۸۳	۱۸
				الیمین	الیمین	۲۸۳	۲۲
				وسوار	سوار	۲۹۳	۱۳
				و ابن عمرو	و عمرو	۲۹۳	۱۴
				و	و	۳۰۰	۱۴
				حشیت	حشیت		
				بافت	یافت		



AUTHOR

Technical drawing showing a cross-section of a mechanical assembly. The drawing includes a top flange with four vertical pins or bolts, a central shaft-like component, and a bottom base. The drawing is labeled with dimensions and part numbers.

Dimensions:

- Overall width: 100
- Overall height: 100
- Flange thickness: 10
- Pin diameter: 10
- Pin length: 10
- Shaft diameter: 10
- Base thickness: 10

Part Numbers:

- Top flange: 100-100
- Pins/Bolts: 100-100
- Central Shaft: 100-100
- Bottom Base: 100-100

Date	No	Date	No
------	----	------	----

۱۳۴۴

2000

40



RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Rs. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.